

۲۰

سال اول
۶ دیماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه



اشتراك ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

برای اشتراك به مرکز پخش مراجعه نمایند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

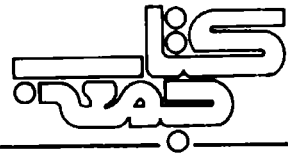
دست به کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:

- ویژه فلسطین
- ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)
- ویژه آفریقا
- ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

طرح روی جلد از: علیرضا اسپهبد



هفته‌نامه سیاست و هنر

سر‌دبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ترتیب و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۴۸۸۴۲ (تهران)

مطالب رسیده به هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

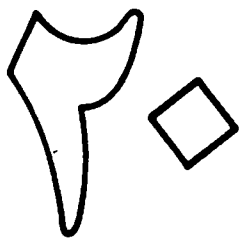
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ای می‌خواهند
به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال



سال اول
۶ دیماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

● چه تنهاست سردار!

- فریبرز ابراهیم پور..... ۱۲۰
● نسیم چه می خواهد بگوید؟
آذر آذری..... ۱۲۳
● شطرنج جوانان
ج. ان. واکر
جهانگیر افشاری..... ۱۳۶
● گورمه لن، نقاش اجاره نشینان خلاء
لونی پول..... ۱۴۳

قصه

● کراوات یا نوآموزان جادوگر

- کارل زمان و بیرری گولد
سیروس طاهباز..... ۱۰

شعر

● مولوی

- ماهی آوازخوان
آندره وزنزنسکی
م.س..... ۳۰

جلو دانشگاه

- ۱۲۹

باخوانندگان

- ۱۳۴

طرح و عکس

● طرحی از لیندوارد

- ۲
● شازده طرح از گورمه لن
..... ۱۴۵

مقالات و مقولات

● آخرین صفحه تقویم

- م. مراد..... ۳
● کتاب های درسی جدید
قدسی قاضی نور..... ۳۱
● بررسی شعارهای دوران قیام
محمد مختاری..... ۴۲
● کنگره بین المللی همبستگی فلسطین
رامین شهروند..... ۵۵
● آمریکا جامعه مجانبین
هنری میلر
هما ناطق..... ۶۲
● گذار از دیکتاتوری به دموکراسی
..... ۷۱
● کردستان و جمهوری مهاباد (۲)
کریس کوچرا
ناهد بهمن پور..... ۷۸
● فرمانروائی سرمایه و پیدایش دموکراسی (۴)
گوران ترپورن
آزاده..... ۹۵
● مراسم تمنای باران و باران سازی در ایران (۳)
ایهان باشگوز
باجلان فرخی..... ۱۱۳



آخرین صفحه تقویم

در نخستین روزهای دی ماه، آتش بس یکماهه کردستان پایان می گیرد. طرح «حقوق و وظائف ناحیه های خودگردان کشور جمهوری اسلامی ایران» هیجان و حرکتی برنینگخت. شنبه اول دی، دفتر «هیأت ویژه دولت» برای رسیدگی به مسائل کردستان از مردم خواست که به این طرح توجه بیشتری نشان بدهند و شکوه کرد که اظهار نظر درباره «طرح خودگردانی» بسیار کم تر از آن چیزی است که انتظار می رفت. در هر حال «هیأت نمایندگی خلق کرد» طرح را غیراصولی دانست و رد کرد. در همین زمان لشکر ۲۸ کردستان نیز پیش از پایان آتش بس آمرانه و تهدیدآمیز اعلام کرد که «تظاهرات مسلحانه را سرکوب می کند». آیا پیش بینی بدبینانه «زمستان خونین کردستان» راست است از کار در خواهد آمد؟

در هر حال کردستان تابستان خونینی را از سر گذراند. جناح تندروی که در دولت و شورای انقلاب، و در سطح جامعه، برای لشکرکشی به کردستان تبلیغ می‌کرد سرانجام حرفش را به کرسی نشاند و پادگان مهاباد به بهای کوبیده شدنش با راکت پس گرفته شد. مصطفی چمران که به نظر می‌رسید سخنگو و زهر این جناح باشد توانست وزارت دفاع را در دست بگیرد و (با چراغ سبز فرمان بسیج و جهاد آیت‌الله خمینی) ارتش و پاسداران را به کارزار کردستان بکشاند. با آن که تاکنون آماری از مجموع کشتگان و خسارات ارائه نشده، حوادثی از قبیل پاره و قتل عام قریه قارنا تاریخچه این درگیری را به اندازه کافی سنگین و ملالت‌بار کرده است.

پیروزی نظامی در کردستان، آن چنان که در ابتدا گمان می‌کردند، در دسترس نبود. نزدیک به دو ماه پس از شدت گرفتن نبرد، توافق شد که نمایندگان کردها و فرستادگان دولت به مذاکره بنشینند. دو ماه دیگر گذشت تا «هیأت حسن‌نیت» یا «هیأت ویژه دولت» (فرور، صباغیان، عزت‌اله سبحانی) «طرح خودگردانی» کنونی را فراهم کند. پاسخ نه چندان گرمی که کردها به این طرح داده‌اند، و نیز خونسردی افکار عمومی در برابر آن، آینده مذاکرات کردستان را درخشان جلوه نمی‌دهد. اگر گفت‌وگوها به بن‌بست برسد، چه راه دیگری برای پیشگیری از جنگ در برابر خواهد بود؟



برخوردهائی که پس از سقوط سلطنت با مسأله کردستان شد کم‌ترین کمکی به کاهش تشنج در این منطقه نکرد. در ماه‌های ابتدای روی کار آمدن دولت جدید، سیاست تبلیغاتی این بود که ناآرامی کردستان را متوجه پالیزبان و اویسی و اشخاصی از این قماش کنند. و در خود منطقه سعی در رودرو قرار دادن گروه‌ها با هدف خنثی کردن نیروی طرفین می‌شد. به این ترتیب چند ماهی به کشمکش گروه مفتی‌زاده با جناح عزالدین حسینی و دیگران گذشت. در این مدت تنها اقدام مفید دولت بازرگان اعلامیه دفتر نخست‌وزیری بود که در آن خودمختاری را چیزی جدا و متفاوت از تجزیه‌طلبی و استقلال تعریف می‌کرد.

در کنار این، کسانی در دستگاه دولت موافق حل مسأله کردستان «از بیرون» بودند. محمد مکرری - سفیر ایران در شوروی - از گفت‌وگوهایش با مقامات کرملین برای پشتیبانی نکردن از کردها سخن می‌گفت و به گفته خودش می‌کوشید از روس‌ها قول بگیرد که به کردستان جنگ افزار نرسانند. اگر چنین حرکتی دقیقاً برنامه‌ریزی شده

۱. هاشم صباغیان: «این هیأت ویژه دولت است نه هیأت حسن‌نیت. زیرا سوءنیتی در کار نبوده که هیأت حسن‌نیت (ی در کار) باشد. این اسم را در کردستان روی ما گذاشتند...» (انقلاب اسلامی، ۲۶ آبان ۵۸)

۲. چمران در پاسخ اعتراض مردم به مسلح کردن «قیاده موقت» و نگاهداشتن آن‌ها در ایران، به عنوان اهرمی برای کنترل نیروهای چپ، گفت: «مگر هرکاری که شاه می‌کرد بد بود؟».

نباشد (که به احتمال زیاد هست) باید نتیجه گرفت که طرفداران این نظریه، پیامد فاجعه‌آمیز سیاست مذاکرات سه جانبه (تهران - مسکو - مهاباد) و رسماً دخالت دادن نیروی خارجی را در دو قدمی‌شان نمی‌بینند. متوسل شدن به مسکو برای «میانجیگری»، به جای آن که نیروهای کرد را منزوی کند، دست کم جناحی از آن‌ها را برای امتیاز گرفتن به جانب شوروی می‌کشاند. چنین سیاستی، پیش از همه چیز، حزب دموکرات کردستان را، با آمادگی بالقوه‌اش، کاملاً به دست مسکو می‌سپارد. مضمون تبلیغاتی دیگری، که به نظر می‌رسید کسانی در دستگاه حکومت جداً آن را باور کرده‌اند، این بود که ناآرامی کردستان را عراق درست کرده است. تردیدی نیست که عراق برای گرفتن هر امتیاز ممکن، از هر راهی که بتواند، به ایران فشار می‌آورد.^۳ اما یقیناً حتی فکر «کردستان خودمختار ایران» برای بعضی‌های عراق آزاردهنده است.

پس از سر گرفتن مذاکرات «هیأت ویژه» و «هیأت نمایندگی خلق کرد»، سیاستی که از جانب تهران دنبال می‌شد این بود که سازمان‌های سیاسی طرف گفت‌وگو را تا حد ممکن به رسمیت نشناسد. «هیأت ویژه» بارها به ترکیب ۱۶ نفری نمایندگان کرد (عزالدین حسینی و دو نفر از دفتر او، ۶ نفر از حزب دموکرات، ۴ نفر از سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان [کومه‌له] و ۳ نفر از چریک‌های فدائی خلق) اعتراض کرد و اعلام داشت که با نمایندگان «کومه‌له» و چریک‌های فدائی خلق حرفی برای زدن ندارد. صباغیان در مصاحبه‌ئی مطبوعاتی در تهران گفت: «از آنجا که مواضع این دو گروه برای ما روشن بود، قبلاً نیز اعلام کرده بودیم که با آن‌ها مذاکره نخواهیم کرد... آنان قبلاً اعلام کرده بودند که برای افشاگری و جلوگیری از سازش، در مذاکرات شرکت خواهند کرد...» اعضای هیأت تصریح کرده‌اند که با شخص یا سازمانی سیاسی قرارداد نخواهند بست و اساساً قراردادی در کار نیست و «حقوق به مردم کردستان داده می‌شود نه به شخص یا گروه یا حزبی معین».

در حالی که جز طرف شدن با سازمان‌های سیاسی چاره‌ئی نیست، هیأت ویژه کوشیده است تا با جناحی توافق کند و جناح‌های دیگر را کنار بزند. در تعقیب این سیاست، نمایندگان تهران تقریباً به همه جای کردستان رفته‌اند تا «نمایندگان واقعی همه مردم» را بیابند. در این میان، چند هفته پیش، «سازمان یکسانی کردستان» اعلام موجودیت کرد و فروهر گفت که خبر تشکیل این سازمان را در روزنامه خوانده است. کاملاً ممکن است که فروهر شخصاً در ایجاد این سازمان دخالتی نداشته باشد، اما بسیار بعید است کسی که در کردستان در بدر به دنبال «نمایندگان واقعی همه مردم»

۳. صدام حسین رسماً قرارداد ۱۹۷۵ ایران و عراق را که در الجزایر بسته شده بود باطل اعلام کرد و با صراحت گفت که به اعتقاد او موازنه قوا تغییر یافته و امروز عراق در موضع قدرت است و نه ایران.

می‌گردد خبر اعلام موجودیت سازمانی ناسیونالیست در کردستان را در روزنامه‌های تهران خوانده باشد.

سیاست توافق و سازش با يك گروه و کنار زدن بخش دیگر، در نزدیک شدن «هیأت ویژه» و «حزب دموکرات» نمود یافت. امید کنار آمدن با «حزب دموکرات» چنان در مقامات حکومت قوت گرفت که به نظر می‌رسید پایان مذاکرات کردستان روشن شده است. هاشمی رفسنجانی، سرپرست وزارت کشور گفت: «هیأت حسن‌نیت باید با دو گروه مشخص، جناح عزالدین حسینی و دموکرات‌ها، به توافق برسد.» (اطلاعات، ۷ آذر ۵۸)

درحالی که از گفت‌وگوها و برخوردهای پشت درهای بسته تقریباً هیچ اطلاعی به بیرون نمی‌رسد، ترسیم مسیر حرکت مذاکرات آسان نیست. اما به نظر نمی‌رسد که نمایندگان تهران توانسته باشند با جناح قاسملو به توافق کامل برسند. دست‌کم پس از نامه عزالدین حسینی به «هیأت ویژه» و گله کردن از تمایل آن‌ها به نادیده گرفتن سازمان‌های سیاسی، این توافق - در هر مرحله‌ای که باشد - شکننده تر شده است. روشن نیست که نامه حسینی حرکتی مستقل بود یا نتیجه برخوردهای «حزب دموکرات» از سوئی و «کومه‌له» و «چریک‌های فدائی خلق» از سوی دیگر. اما، درهرحال، شیخ حسینی از هیأت ویژه گله کرد که نمایندگان مردم، سازمان‌های سیاسی هستند و اگر سخن از مردم می‌رود دیگر نباید سازمان‌هایشان را نادیده انگاشت.

اگرچه این نامه در یکی دو روزنامه چاپ شد، مقامات محلی - و حتی کریم حسامی «عضو مؤثر» حزب دموکرات - از آن اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. اما فروهر گفت که نامه عزالدین حسینی مربوط به ۹ روز پیش است و «من در این مدت ایشان را دوباره دیده‌ام». و افزود که دلیلی برای انتشار آن پس از این مدت نمی‌بیند.

مسأله عمده این است که «هیأت ویژه»، هر سیاستی را هم که دنبال کند، تا کجا می‌تواند پیش برود. برای مقامات حکومتی، خودمختاری، عنوان دلچسبی نیست؛ و پنهان نکرده‌اند که «اختیار» و «مختار» برای‌مان جدا شدن بخشی از کشور و حرکتی طغیان‌گرانه را تداعی می‌کند. اکنون «خودگردانی» دستور کار شده، اما موضوع همچنان در بن بست می‌ماند.

نخست: با توجه به قانون اساسی و مقوله حاکمیت ملی و «حکومت الهی» تا چه اندازه می‌توان به مردم يك منطقه آزادی عمل داد، و با تلقی مذهبی-سیاسی طراحان و مجریان کنونی قانون اساسی آیا برای «اختیار» مجال تحقق هست؟

دوم: رابطه و توازن يك منطقه (یا استان) و دیگر استان‌های کشور چگونه خواهد بود؟ روشن است که در همین لحظه، هر اختیاری که به کردها داده شود دست‌کم چهار پنج استان دیگر فوراً نظیرش را خواهند خواست - و این به اقوام غیرفارس محدود نخواهد شد. مردم اصفهان و خراسان دلیلی نخواهند دید که نسبت به چنین امتیازی بی‌اعتنا بمانند. بنابراین، درواقع، مسأله به این شکل مطرح می‌شود که آمادگی حکومت

مرکزی برای پذیرفتن خودمختاری و امکانات اجرای آن در سراسر کشور تا چه اندازه است؟

برای دولت قضیه آنجا پیچیده تر می شود که در کردستان، اگر نخستین محل اجرای خودمختاری باشد، قدرت اجرایی مستقیماً به دست سازمان های چپ می افتد. لاجرم به رسمیت شناختن چنین شرکائی، برای حکومت مرکزی کاری کم تر از خودکشی سیاسی نیست.

جانشین کردن «خودگردانی» به جای خودمختاری نیز مسائل تازه‌ئی به همراه می آورد. «خودگردانی»، که در زمینه مذاکرات کردستان نخستین بار از سوی فروهر مطرح شد، مفهومی است در فرهنگ سوسیالیسم. فروهر از این عنوان تنها به شکل ظاهری و آهنگ کلمه توجه کرده است. اما خودگردانی فرهنگ خود را دارد و اگر چه می تواند معنایی گسترده تر در شیوه اداره جامعه داشته باشد، معمولاً در زمینه اداره سوسیالیستی کارخانه ها و ابزار تولید به کار گرفته شده است.

در خودگردانی، بیش تر تصمیم گرفتن و اجرا کردن مطرح است تا اظهار نظر. بنابراین در حالی که طرح و عنوان خودمختاری هنوز درست فهمیده نشده، افزودن عنوان «خودگردانی» به طرحی که در نهایت چیزی بیش تر از عدم تمرکز نیست، می تواند به آشفته تر کردن تصویر کلی روابط کمک کند. تکیه طرح، آشکارا، بر آزادی های فرهنگی و مذهبی است که محدود شدن آنها در قانون اساسی خبرگان، مایه اعتراض فراوان شده است.^۷

در بند دوم طرح، به جای مسئولان، مدیران یا مقامات، ترکیب تازه «کار بهدستان» گذاشته شده و، در واقع، عنوان ها و واژه های تازه در جهت پیچاندن و بدیع جلوه دادن

۴. اظهار نظر آیت الله بهشتی که نظام حکومتی ایران به تدریج به سوی فدرالیسم خواهد رفت در جهان بیش از حد خوشبینانه برداشت شد و خبرگزاری ها حرف بهشتی را این گونه تفسیر کردند که گویا حکومت ایران آماده فدرال کردن کشور است و عملاً در این جهت سیر می کند.

۵. خودگردانی (معادل Autogestion) که نخستین بار در کتاب جمعه عنوان شد [شماره های ۱ و ۲] اصطلاحی سوسیالیستی است به معنی مدیریت شورائی کارگری بر ابزار تولید (کارخانه ها، کارگاه ها، و جز آن) و اصول و قواعد خود را دارد. حال آن که خودمختاری (معادل Autonomie) مسأله دیگری است و حد و حدود آن باید از پیش معین شود و آن گاه صورت قانونی به خود بگیرد. به کار بردن هر يك از این دو مفهوم به جای یکدیگر به هم ریختن و آشفته کردن مفاهیم مشخص سیاسی و اجتماعی است. [ک.ج]

۶. بازی کردن با عنوان بدفهمیده شده خودمختاری به آنجا کشیده که فرماندار اهواز از «دادن نوعی خودمختاری مطلوب به همه استان ها» بحث می کند (کیهان، ۷ آذر ۵۸).

۷. بند ششم طرح، مذهب اکثریت مردم هر ناحیه را به رسمیت می شناسد و به پیروان دیگر ادیان و مذاهب حقوق برابر می دهد. جالب این است که در طرح پیشنهادی «حزب توده» همین بند، با جمله بندی اندک متفاوتی هست (مردم، اول دی ماه ۵۸). اما هیأت نمایندگی خلق کرد «رسمیت دادن به يك مذهب (را) دون مذهب دیگر در شرایط فعلی حاکم بر اجتماع» می خواند و به عنوان «امری منفی که در خدمت وحدت خلق ها و اتحاد مبارزاتی آنان نمی تواند باشد» رد می کند (اطلاعات اول دی ماه ۵۸).

موضوع به کار گرفته شده است.

با این همه «طرح خودگردانی» از امتیازهای نسبتاً تازه خالی نیست. دادگستری و انتظامات ناحیه به «کاربه‌دستان» ناحیه «خودگردان» سپرده شده و استاندار و فرماندار به پیشنهاد وزارت کشور و تأیید شورای ناحیه به کار گمارده می‌شوند.

طرح پیشنهادی «خودگردانی» می‌تواند خواست مردم کردستان برای بیرون رفتن پاسداران را تأمین کند. اما این به شرطی میسر خواهد شد که بر سر کلیت طرح توافق شود. اگر نه، از سرگرفته شدن نبرد از ماندن و افزوده شدن شمار پاسداران جدا نخواهد بود. «هیأت نمایندگی خلق کرد» اعلام کرده است که تا «اصلاحات اساسی در این طرح نشود، نمی‌تواند بهائی مناسبی را مذاکره باشد».

مسئله دیگر جغرافیای کردستان خود «گردان» یا خودمختار آینده است. در تقسیم‌بندی کنونی کردها در چهار استان ایلام، کرمانشاهان، آذربایجان غربی، و کردستان به سر می‌برند. بسیاری از کردهای آذربایجان غربی و کرمانشاه شیعه‌اند و از درگیری کردهای اهل این برکنار مانده‌اند. فروهر تقسیم‌بندی استانی کشوری را «جدا از میل و سلیقه» دانسته و یک جا گرد آوردن کردها را «به دلیل مسائل امنیتی» کشور رد کرده است. همه «ناحیه» کردنشینی که طرح استانی قاعدتاً درباره آن هم صادق است. بر تقسیمات کشوری پیدا نخواهد.

در شرایطی - غربی، به توافق رسیدن - یا به احتمال بیشتر تر بر سر «طرح خودگردانی» تأثیری عمیق در نواحی دیگر کشور خواهد داشت. آغاز دوباره زد و خورد در کردستان می‌تواند اوضاع به شدت ناآرام خوزستان و سیستان و بلوچستان را به حد انفجار و اضمحلال بکشاند. در این دو استان، هنوز سازمان‌هایی سیاسی با جهت‌گیری مشخص و رهبری تثبیت شده به وجود نیامده است و کشانده شدن هر یک از آنها به درگیری مسلحانه میدان را برای جولان گروه‌های فرصت‌طلب و جناح مرتجع باز خواهد کرد. فوران ناگهانی اعتراض‌ها در آذربایجان شرقی را نیز، با وجود رهبری ناسالم آن، نباید دست‌کم گرفت.

اما کردها - حتی با در نظر داشتن این موقعیت - طرح پیشنهادی «خودگردانی» را به جای طرح خودمختاری بر اساس قطعنامه‌های ۸ ماده‌ئی مهاباد و سنندج نمی‌پذیرند. واز سوی دیگر، حکومت مرکزی نه می‌تواند قانون اساسی خبرگان را رها کند و نه تصور «جزیره کردستان خودمختار در اختیار ائتلاف نیروهای چپ» را به ذهن راه دهد. بحرانی که انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی به آن دامن خواهد زد آزمونی سخت حساس برای همه نیروهای درون و بیرون حکومت خواهد بود.

م. مراد

اول دی ماه ۵۸



کرابات

یا نوآموزان جادوگر

نوشته کارل زمان
و ییری گولد



کراپات با نوآموزان جادوگر که فیلمنامه آن را می‌خوانید آخرین ساخته کارل زمان (متولد ۱۹۱۰ در چکسلواکی) استاد استادان سینمای نقاشی متحرک است.

وی در مصاحبه‌نی می‌گوید:

«سی سال از عمرم را وقف ساختن فیلم برای کودکان و نوجوانان کرده‌ام. هر فیلمی که می‌سازم انگار نامه‌نی‌ست که به‌یک‌ی از نزدیکانم می‌نویسم، و خوشحالم که نامه‌هایم را به‌تمام دنیا می‌فرستم و پاسخ آن‌ها را از تمام دنیا دریافت می‌کنم.

در طول این سی سال، هشت فیلم بلند سینمایی ساخته‌ام، بعضی‌ها تماماً به‌صورت نقاشی متحرک و بعضی مخلوطی از نقاشی متحرک و هنرپیشه‌ها. تعداد دقیق فیلم‌های کوتاه‌م را واقعاً به‌یاد ندارم، فکر می‌کنم حدود سی تائی بشوند.

قبل از سینما کارم نقاشی بود. بعد وارد دنیای نمایش عروسکی شدم. باید بگویم نمایش عروسکی در کشور ما سابقه‌نی طولانی دارد و همین هنر بود که زبان ملی ما را در زمان تسلط امپراتوری اتریش حفظ کرد. من از کودکی به‌تئاتر عروسکی علاقه داشتم، در جوانی با آن کار کردم، و اولین فیلمی که ساختم فیلمی عروسکی بود، و از این طریق بود که پا به‌دنیای عجیب سینما گذاشتم. که جامع همه هنرهاست.

کتاب کراپات چند سال پیش به‌دستم رسید. نوشته یک آلمانی‌ست به‌نام اوتفردید پروسلر. کتاب از نظر نمایشی فوق‌العاده جالب بود و با دیدی شاعرانه

براساس افسانه‌های مردم به‌نگارش درآمده بود. این دو عامل کافی بود که مرا به‌ساختن فیلمی از روی آن برانگیزد.

تداوم تصویرهای این فیلم مطابق با متن اصلی است، اما در تنظیم گفتار آن، شاعر معاصر چک - پیری گولد - به‌من کمک کرده است. مشکل کار این بود که قهرمان داستان، عواطف درونی خود را بیان می‌کرد و این عواطف می‌باید در فیلم من به‌تصویر در می‌آمد. من این عواطف را در نگاه‌ها منعکس کردم و نقاشی‌ها توانست این عواطف را به‌خوبی نشان دهد.

به‌اعتقاد من قصه‌ها و افسانه‌های مردم (منابع فولکوریک) بهترین منبع برای تهیه آثار نمایشی برای کودکان و نوجوانان است. اساس این قصه‌ها بر پیروزی خوبی بر بدی و حق بر باطل است، و این چیزی است که انسان در طول قرون در آرزوی آن بوده است. دوام این آرزو و تحقق آن بهترین فکری است که ما آفریننده‌ها می‌توانیم از فرهنگ مردم به‌نوجوانان جهان عرضه کنیم.

در فیلم کراپات، پسرک گرسنه و آواره تمام قوانین آسیاب جادورا پذیرفته است اما آن‌جا که این قوانین مانع برآوردن آرزوی او می‌شوند (که در این‌جا عشق اوست به‌یک دختر) برضد آن شورش می‌کند. چرا که بیرون از آسیاب، فارغ از جادوگری، گرچه سرما و گرسنگی هست، آزادی و به‌آرزو رسیدن هم هست؛ و این مهم‌ترین مسأله است در زندگی بنی نوع آدمی در تمامی دوره‌های تاریخ.»

هیچ مرغزاری در تمامی جهان به سرسبزی مرغزاران سرزمین ما لوساشیا نیست

و قاصدک‌های هیچ سرزمینی چنین خورشیدوار نمی‌شکوفد که در اینجا. زمین، زیر تیغِ گاواهن دهقان بوی نان می‌دهد و به خود می‌بالد در پیش ارباب ما، شهزادهٔ برگزیدهٔ ساکسونی.

سرنوشتم چون تازه جوجه‌ئی گم شده بود، بی‌یار و یاور و بی‌آشیان و کار. در زادگاه خویش آواره بودم، و گاهی فراری، چرا که شهزادهٔ ساکسونی گدائی را جز از برای سگان ممنوع اعلام فرموده بود -
اما کسی آن را به‌جِد نمی‌گرفت...

آه، هنوز نمی‌دانید من کیستم. مرا کرباب‌ات می‌نامند و خانه‌ام همین تکهٔ خاک است که آن را با هیچ جای جهان برابر نمی‌کنم.

چونان پرنده‌ئی آزاد زیسته‌ام. اما در لوساشیا، نیز آفتاب، همیشه تابان نیست. و قاصدک در تمام فصل‌ها گل نمی‌دهد. و زمان درماندگی برای پسرک آواره فرا می‌رسد.

خوابم سنگین بود. حتی نفهمیدم دو بچهٔ گدا پیش از من این‌جا به‌پناه آمده‌اند.

ما اکنون سه تن بودیم و چون دوازدهمین شب فرا رسید. فکر بکری به‌سرمان آمد که چگونه شکم‌های گرسنه‌مان را سیر کنیم.

و سپس راهی خوابگاه با شکوه‌مان شدیم.
خُب، در واقع چیز چندان مجلّی نبود، اما جادار بود و با هوا.

غراب: «کرا... کرا... کرابات!»
کرا... کرا... کرابات!»

کسی مرا به نام می‌خواند:
«کرا... کرا... کرابات!»

کرابات به آسیاب روی آب‌های سیاه بیا!
وقت نگذرد...»

غراب‌ها: «کرا... کرابات... به آسیاب روی آب‌های سیاه بیا
فرمان استاد را اطاعت کن... اطاعت کن!»

بیرون دهکده پیرمردی را دیدم. هنگامی که نشانِ آسیابِ آب‌های سیاه را از
او پرسیدم هراسان شد و با صدائی لرزان گفت به آن جایگاه نفرین شده، پای
نگذارم.

خطاب: «سخنِ پیران را مشنوا! فرمانِ مرا اطاعت کن! بیا.
پس اکنون در اینجائی.»

همان بانگِ غرابی بود که مرا به این مکان فرا می‌خواند.
«من خداوند این مکانم...»

حرفه‌ام را به تو می‌آموزم و چیزی هم بیش از آن. پذیرفتی؟
بازهم آسیابم به کار می‌افتد! هاها هاها!»

در آسیاب، نخستین شب، خواب به چشم نیامد
در کنارم یازده بسترِ خالی بود که کنجکاوای را برمی‌انگیخت.
این بسترهای خالی از آن کیست؟
بی‌شک از آن نوآموزان یا مسافرانی چون من...
اما کو؟ کجایند؟ جز من جنبنده‌ئی در این سرایِ غریب نیست.

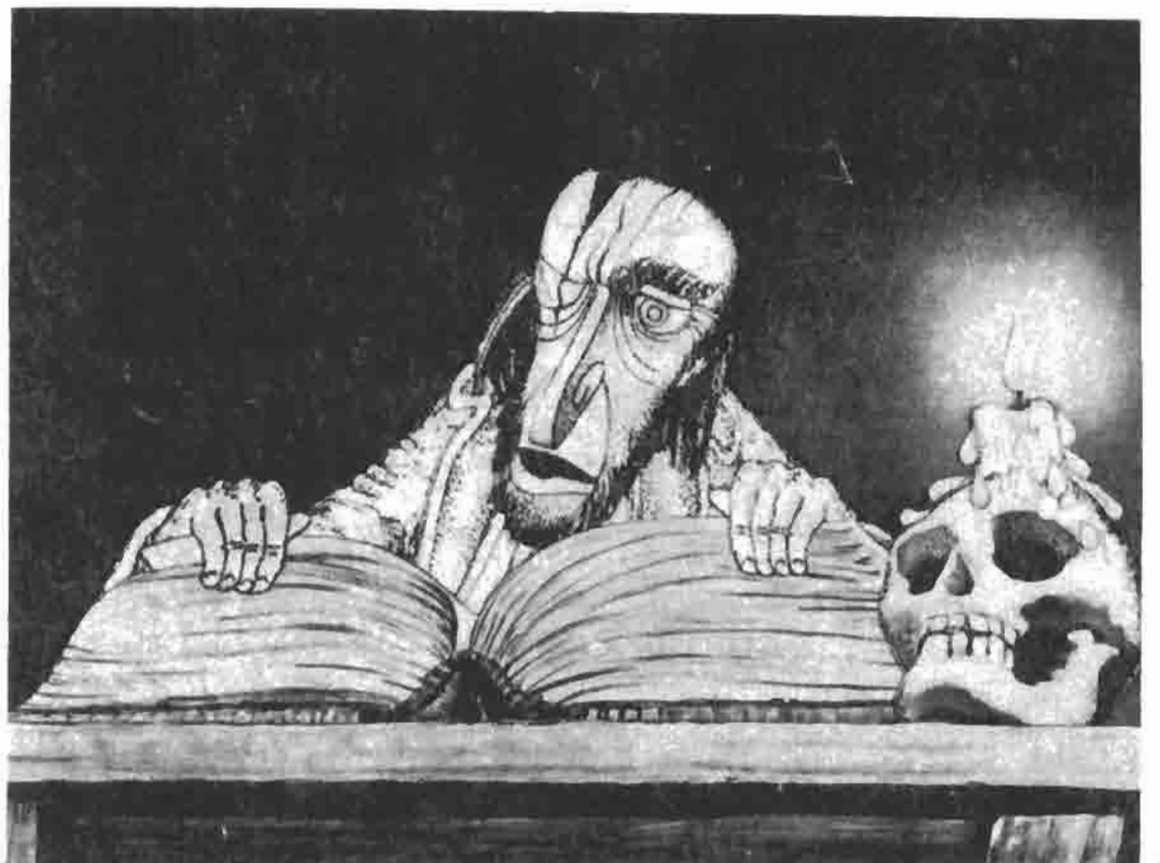
صبح، اما، غالباً آگاه‌تر است از شب.
سرانجام، آنان را یافتم.



بزرگ‌ترین‌شان تونی نام داشت. دیگری میخائیل.
 آن یکی جورج، که آشپز بود و پسر خوبی هم.
 این یکی فاکسی بود که برای استاد قصه می‌گفت.
 جک، از ما همه پر زورتر بود. بعدش جیک بود.
 دیگری خاموش بود و آن یکی آندرو و بالأخره دلک و استاش و مارتین.
 یازده تن بودند و من دوازدهمین بودم و خردسال‌ترین‌شان.

پس شاگرد آسیابانی شدم در آسیاب آب‌های سیاه.
 کار بود نه بازی، اما غذایم روبه‌راه بود و سقفی بالای سرم.
 و چه نعمتی بیش از این برای پسرکِ گدائی چون من؟

از موجودات آسیا، حوصلهٔ موش‌نر را نداشتم،
 لحظه‌ئی آرام نمی‌گذاشت. همه جا حضور داشت و مراقب همه چیز بود.
 یک‌بار چنان لَجَم را درآورد که دیگر تاب نیاوردم...
 و استاد از این بابت سخت به‌خشم آمد و همان لحظه همه چیز دستگیرم
 شد...



بعد از آن تنبیه به فکر فرار از آسیاب افتادم.
لوساشیا چندان بزرگ بود که مرا در خود جای دهد،
پیش از این نگاهم داشته بود، پس از این هم نگاهم می‌داشت.

تمام شب را بی‌هیچ درنگی دویدم
و تنها آنگاه لحظه‌نی ماندم که بسیار از آن سرای ترسناک سرشار از بددلی
دور شده بودم.

اما، دردا، که با چشم خود دیدم آن همه دویدن بیهوده بود.
نیروی جادو دیگر بار به آسیابم کشیده بود و چه زود این را دریافتم.
«کرابات! سه ماه در آسیاب ماندی.

دوره آزمایش تمام شد. از این پس نه شاگرد آسیاب، که شاگرد خودم
می‌شوی. پیش بیا کرابات!»

ابتدا مبهوت ماندم که چه چاره سازم.

خواستم رفتار پرنده‌ها را به‌یاد آورم، اما درمانده بودم. خوشا پرنده‌ئی بودن با بال‌های بلند بادپیما. اما در آن لحظه هنوز نمی‌دانستم که از این پس در اختیارِ جسم و روح استادم.

«کراتات! از هم اکنون تو به مکتب سیاه درآمدی... ما را با خواندن و نوشتن و حساب، کاری نیست. در این جا، هنرِ هنرها را می‌آموزند. کتابِ جهنم کتاب ماست، کتابِ همه طلسم‌ها. اما تنها منم که خواندن را می‌دانم و از این روست که استادم. خواندن آن بر شما ممنوع است! ممنوع! دانستی کراتات؟ صبور باش! از طلسم‌های ساده آغاز می‌کنیم. از الفبا...»

پس شاگردِ آسیاب به‌هیأت نوآموز مکتب جادو درآمد. در لوساشیا چند تا از این مکتب‌خانه‌ها بود، همه از يك جنس، اما به‌شکل‌های گوناگون. این یکی به‌شکلِ آسیاب بود. ما همه در نظارتِ مستقیمِ استاد بودیم و ممنوع‌الخروج، مگر با اجازه او. گه گاه استاد ما را بیرون می‌فرستاد که آموخته‌ها مان را بکار بندیم. من با تونی می‌رفتم و این گردش‌ها چندان گوارایم نبود. تونی می‌باید مرا در بازار به‌جایِ گاو نری می‌فروخت. من از این کار پریشان بودم، اما از دستم چه برمی‌آمد؟ خوب می‌دانستم که شاگرد را جورِ استاد باید.

در راسته مال‌فروشان، چشم‌ها به‌من دوخته می‌شد. چرا که کم‌تر گاوی به‌پروراری من دیده بودند.

قصاب‌ها نگاهِ خیره‌شان را به‌من می‌دوختند و مبلغی می‌گفتند. اما تونی سر تکان می‌داد که بیشتر می‌ارزم و من هم در فکر عشوه‌هایی بودم که از گاوی پرورار برمی‌آمد. و خریدارها قیمت را بالا و بالاتر می‌بردند... که هنوز برای ما ناچیز بود.

سرانجام قصابی کیسه‌ئی پر از سیم پیشنهاد کرد و تونی پذیرفت و مرا فروخت.

به‌دنبال قصاب روان شدم تا به‌کاروانسرائی رسیدیم.

از همان جا دستور داد: «کتلتِ خوك، شیرینی میوه، ترشی کلم، و آبجو، يك کیل جُوهم برای گاو.»
 با صدای آدمیزاد گفتم: «برای من هم خوك با آبجو» که هر دو از ترس غش کردند.
 گمان می‌کنم این بار خوب، از عهده برآمدیم و استاد راضی بود.

۴

روز عید قیام، استاد وظیفه دیگری به ما محول کرد: شاگردها دوتا دوتا می‌باید سراغ جاتی می‌رفتیم که مرگی فجع در آن رخ داده بود، و تمام شب را آنجا می‌ماندیم.
 من و توتی دیرگاهی در راه بودیم و با شکیبائی سراغ می‌گرفتیم. جاهاتی را یافتیم، اما دیگران پیش از ما رسیده بودند و ما هم چنان به راه مان ادامه دادیم. به مکانی رسیدیم که از آن خوشم نمی‌آمد، اما چشم انداز روستائی زیبا از آن پیدا بود. پس همان جا ماندیم.

مدتها بود که صدای ناقوس را نشنیده بودم...
 زنگ صدایش یادبودهای کودکی را در من زنده کرد، آه روستای من!...
 ناگهان حسرت مصاحبت آدمی در من زنده شد.

صدای آواز دختر: «قطره‌ها، قطره‌ها، سلام، سلام!»
 در پسین لحظه‌های عید قیام...
 شب، همه رنگ چشم‌های من است،
 صبح روشن نمی‌رسد از راه؟
 تحفه‌ئی از برای این بیمار
 هدیه‌ئی از ستاره‌ئی یا ماه...
 صبح روشن نمی‌رسد از راه؟»

از آن روز به بعد صدای آن دختر همیشه یا من است و يك دم هم آن را فراموش نمی‌توانم کرد:

«صبح روشن، نمی‌رسد از راه؟»

از آن پس، گوئی زمان در آسیابِ جادویی تندتر می‌گذشت.
عیدِ میلاد نزدیک شد و من هنوز در فکر آن دختر بودم.

بانگِ غراب: «زوداز این اندیشه بگذر. زود!
اینجا جای این حرف‌ها نبود!»

آن عید، عیدی عجیب بود.
پیش از همه، تابوتی را در آسیاب دیدم. اما مرده‌ئی در کار نبود!
بعد تونی را دیدم... آیا گوری را کنده بود؟

کوشیدم دریابم در آسیاب چه می‌گذرد. سودی نداشتم.
حس درد و ترس بر آسیاب حاکم بود.
و آن‌ها که چیزی می‌دانستند، گوئی قفلی بر زبان داشتند.

آسیابان: «هنگام امتحان نوآموزان آسیاب سیاه است.
این‌جا تنها يك نفر استاد است.
این تابوت کسی است که از عهده امتحان برنیاید.»

چرخ آسیاب از گردش استاد و نخواهد چرخید تا جانشینی برای تونی
نگوینخت پیدا شود و تعداد نوآموزان کامل.

اما چرخ آسیاب دیر زمانی خاموش نماند.
استاد دو دستیار ترس‌انگیز در اختیار داشت؛ گرسنگی و سرما
که ما همه با این دو آشنا بودیم.
پس اکنون در جست و جوی شاگردی تازه، برای آسیاب جادویند.
و استاد، مثل همیشه، با تور وعده‌هایش آماده شکار است.

روز بعد شاگرد تازه را دیدیم.
هیچ کس از او نپرسید از کجا می‌آید.
خانه به‌دوش کوچک اندام یخ زده‌ئی بود، مثل اولی کارِ همه‌مان،
تامش گوی بود و چون گرسنه بود، هرچه خواست برایش آماده شد.



با ورود تازه وارد، آسیاب، زندگی از سر گرفت...
گوی هم زود دانست چرا اینجا است. ابتدا کمی برایش عجیب بود، اما از چیزی نمی‌ترسید و پیش از آن که درست همه چیز را بسنجد، خردسال‌ترین نوآموز مکتب سیاه شد.

۵

آسیابان: «بنشین! گفتم بنشین!
گوش کن! طلسمی مفید می‌آموزم.
تخم کاجی را بدل به جواهر می‌کنیم، اما یادت باشد که فقط برای یک ساعت.

طلسم، بیش از این دوام نمی‌کند!»
من اندیشیدم که این، طلسم بی‌ارزش است
اما هنوز استاد را درست نمی‌شناختم...

در ضیافتی شاهانه، استاد، جوهرهایش را به خانم‌ها و آقایان عالی‌مقام عرضه کرد... خانم‌ها چنان شیفته شدند که زبان‌شان بند آمد. هر یک جواهری



می‌خواست و دل از آن بر نمی‌کند. پس همراهان‌شان دست‌ها را در جیب کردند و سیلی از سکه‌های طلا به سوی استاد روان شد.

ناگهان یادم آمد عمرِ طلسم يك ساعت است و پنج دقیقه بیشتر به پایانش نمانده. همین حالا است که جواهرهای گردنِ خانم‌های عالی‌مقام تخم کاج از آب درآید و همه ما را روانه زندان کنند. اما استاد عین خیالش نبود، آستینش را بالا زد و زمان را متوقف کرد:

همه چیز خاموش برجای ماند و ما با خیال راحت از ضیافت زدیم به چاک... هیچ کس باور نمی‌کند چند تا تخم کاج چقدر طلا تحویل می‌دهد. دیگر بار عید قیام فرا رسید - دومین عید در آسیاب آب‌های سیاه. همان آزمایش سال پیش را داشتیم. شبانه به دستور استاد باید جانی می‌رفتیم که مرگی فجیع در آن رخ داده بود و تمام شب را آنجا می‌ماندیم. به خود گفتم این بار دستور را اجرا نمی‌کنم و به راه خود می‌روم... صدای آواز دختر: «قطره‌ها، قطره‌ها، سلام، سلام! در پسین لحظه‌های عید قیام... شب، همه رنگ چشم‌های من است،



صبح روشن نمی‌رسد از راه؟
تحفه‌هایی از برای این بیمار
هدیه‌نی از ستاره‌ئی یا ماه...
صبح روشن نمی‌رسد از راه؟»

قلبم چون ناقوسی به صدا درآمد.
آن شب دانستم که سرنوشتم چیست.
«از برای این دیرآمدگان است که آخرین بار تکرار می‌کنم:
آن که يك بار حرفه جادو را می‌آموزد باید که تمامی قلبش را به آن بسپارد.
آن که می‌خواهد قلبش را با دیگری تقسیم کند، یا حتی آن را به دیگری
واگذارد، بی‌درنگ گور خود را با دست خود کنده است!
به این دلیل شما را دوتا دوتا روانه می‌کنم که چشم‌تان مراقب دیگری
باشد. که از فرمان من سرپیچیده است؟
از تو می‌پرسم کرابات و تو جورج! حرف بزنید!
بسیار خوب! که بهم چسبیده‌اید! امتحان‌تان می‌کنم.»

ارباب مجازات سختی برای‌مان تعیین کرد. جورج را بدل به‌اسبی کرد و به‌من
فرمان داد او را به‌پنجاه سکه سیم بفروشم.

جورج که نوآموزِ خوبی نبود از این هراسان بود که باقی عمرش را اسب بماند. هنوز علمِ تبدیل شدن را خوب نمی‌دانست.

به‌خود گفتم چرا باید بترسد؟ جامان را عوض کردیم. او را به‌صورت اولش برمی‌گردانم و خود می‌شوم اسب. وقتی جورج مرا فروخت، دوباره برمی‌گردم به‌جلدِ آدمیزاد، کمی هم تفریح می‌کنم.

در شهر، کنارِ تالارِ شهر ایستادیم. میدان، خالی خالی بود. اینجایش را دیگر نخوانده بودیم. ناگهان مشتری رسید پنجاه سکه پرداخت. جورج از این معامله خوشحال بود، بی آنکه بداند خریدار کیست!

صدای استاد بود که گفت: «مبادا بارِ دیگر به‌فکرِ فریب دادن من بیفتید! این آخرین اخطار من است.»
و بعد رو به‌من کرد: «ترا این بار بخشیدم، اجازه می‌دهم که به‌صورت اولت برگردی.»
صدای جورج از دوردست: «کرابات! کرابات!»

۶

استاد چند روزی از آسیاب بیرون رفت و بی‌درنگ خوشی همه جا را فرا گرفت. گرچه خَرَحَمَّالی سرجایش بود، اما همه آزاد بودند.

من انگار در رویا بودم. همه فکر و خیالم پیش آن دختر بود. بی‌درنگ به‌سویش پر بگشایم، این تنها آرزوی من بود و کسی مانع این کار نبود.
من بال داشتم، مگر نه؟
تنها جورج بود که دید من پنهانی از آسیاب بیرون رفتم.
آن روز بخت با من بود.

زود پیدایش کردم. مرا شناخت. تا آن وقت هرگز حرفی با هم نزنده بودیم، اما اگر چشم‌ها را قدرتِ تکلمی هست، در همان لحظه نگاه‌های مان زیباترین حرف‌هایی را که می‌توانست بر زبان آید، گفتند.

ناگهان صدای جورج مرا به‌خود آورد. به‌من هشدار داد که استاد برگشته است، مجبور شدم به‌جلد کلاغ بروم و ترا که از خود زندگی هم برایم عزیزتری، آگاه کنم.

برای پرهیز از دیده شدن، پاتین پرواز می‌کردیم. جنگل و بوته‌های بلند پنهان‌مان کرد و بالاخره از پشتِ سرِ استاد، که به‌شکل عقاب درآمد بود و پنجه‌هایش را تیز می‌کرد، به‌درونِ آسیا خزیدیم. صدای استاد: «کراتات! بیهوده رازت را پنهان مکن! آن دختر کیست؟

وقتی پیدایش کنم تا صبح زنده نمی‌ماند!
تو روحت را به‌من داده‌ای، در اختیار منی.
تنها من - نه دیگری.»

آن شب در این اندیشه بودم که چگونه از آسیاب و چنگال جادوی سیاه بگریزم. چاره‌ئی نبود، جز در هم شکستن خودِ استاد و این یاریِ جورج را می‌طلبید.

شکستنِ طلسم راتنها یک چاره بود: پیشی گرفتن از استاد، در دانشی که داشت! و کتابِ ممنوع در پیش چشم ما بود: کتابِ طلسمات. خواندنِ کتاب را می‌آموزیم، باید که هر رازی را بیاموزیم تا آماده‌ی روز نبرد شویم.

آن سال، سوزِ زمستان زود فرا رسید. دهکده، خود را در پوششِ قاقم پیچید و بانگِ شادمانه‌ی زنگ‌ها مژده‌ی رسیدنِ عید را داد.

تنها در آسیاب بود که نا آرامی و وحشت حکومت می‌کرد. و دُرست در لحظه‌ی پایان سال، سرنوشتِ ستمگر در انتظارِ بزرگ‌ترین ما بود.

این بارنوبت میخائیل بود.

استاد: «بیلی بردارید!
گوری آماده شود!
خواهیم دید برای که!»
کرابات: «میخائیل، برگرد!»
میخائیل: «کرابات! بیهوده است. می‌دانم چه در انتظارم است.
آزمایش استاد. یک روز همه باید این راه را برویم.»
استاد: «میخائیل آماده‌ای؟»

۷

هنگامی که سنیۀ ستبر میخائیل خاموش ماند، سنگ آسیاب ایستاد.
چندان نگذشته بود که پسرکی از دشت پُربرف، به سوی آسیاب جادو آمد.

صبح، به دیدن نوآموز تازه رفتیم.
با همان نگاه اول شناختمش. لوبوش کوچولو بود.
همان که روزی با هم در دستۀ سرودخوانان بودیم.

بهار که رسید، برف‌ها آب شد و سیل به راه افتاد
هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آمد، اما من دل به دریا زدم و از آسیاب بیرون
آمدم. چرا که در همین نزدیکی‌ها دختری بود که عشقش به من نیرو
می‌بخشید.

می‌خواستم در کنارش باشم و نگاهم را به چهره‌اش بدوزم.
همه‌جا توفان بود. اما من تنها محبوبم را می‌دیدم. شاید او هم.
پس خواستم که نه در هیأت پرنده که در قالب انسانی خودم نزد او بروم.
آرزو می‌کردم این شب هرگز پایان نگیرد و صبح هرگز از راه نرسد.
اما سپیده از راه رسید و جز بازگشت چاره‌ئی نبود.

استاد تنبل نبود، باز هم در انتظارم بود. می‌خواست غافلگیرم کند و سر از کارم
درآورد.

اما جورج هم، از بختِ بیدار، مثل همیشه مراقب بود و می‌دانست که چه باید کرد.

از آن هنگام که دانسته بودیم استاد شب‌ها روی بام درانتظار آمدنِ ماست، ما به‌اتاق ممنوع می‌رفتیم.

روزی طلسمی مرموز را در آخرین صفحه کتاب استاد خواندیم:
عشق، نیرومندترینِ طلسم‌هاست
و ما بارها این جمله را خواندیم، اما نفهمیدیم.

نمی‌دانستم چه می‌کنم، اما فکرم همه در پی آن جمله کتاب بود. چگونه دختری ناتوان می‌توانست بر جادوگری شرور پیروز شود؟ حتی حق این را نداشتم که از خود دختر پرسم.

هنگامی که تنها بودم چه فراوان نام‌های زیبا که برایش می‌ساختم اما در آن لحظه که می‌دیدمش، هیچ حرفی بر زبانم نمی‌آمد.

استاد بیهوده دنبال‌مان می‌گشت
آنچه از کتاب آموخته بودیم برای نجات‌مان بسنده بود.

«کدام يك از شما پنهانی به‌اتاق ممنوع رفته است؟»

يك يك‌تان را آزمایش می‌کنم.

جورج اینجا بماند. بقیه بروید.»

مهتاب‌شبی زیبا بود. زیباترین شبی که می‌شد محبوبت را بیایی. اما دیگر باره ترس وجودم را فرا گرفت. استاد در کمین ماست. جمله کتاب را به‌خاطر آوردم و خواستم که ما هر دو را به‌گل‌های نیلوفرآبی بدل سازد و زمانی آرامش يك برکه دور را برای‌مان فراهم آورد.

استاد بیهوده ما را می‌جست، می‌دانست که همین نزدیکی‌ها هستیم اما نمی‌یافت‌مان. تنها ماه، نگهبان خاموشِ عاشقان، مکان ما را می‌دانست. استاد شکست خود را بر زبان نمی‌آورد. روز بعد مرا به‌اتاق سیاه خود احضار کرد.

استاد: «تودر کارِ جادو مستعدتر از آنی که می‌پنداشتم.»



تورا به آزمایشِ آزمایش‌ها روانه می‌کنم تا خود زندگی یا مرگ را به‌چنگ آوری.»

۸

استاد فرمان داد که در هیأتِ غرابی به سرزمینِ مجار پَر بگشایم، آنجا که لشکرِ امپراتور با سپاهِ عثمانی در جنگ بود. آنجا می‌باید خود را به فرمانده معرفی می‌کردم و گوش به فرمان او می‌سپردم. با پروازی طولانی به میدانِ جنگ رسیدم و چادرِ فرمانده را یافتم. گفتم جادوگرم و به کمکِ سپاه آمده‌ام. اما کسی باورم نکرد. آنگاه داستانِ بلندی را شنیدم که جادوگری تُرک، سردارِ مجار را برده است و حال که جادوگرم باید سردار را برگردانم.

زود دست به کار شدم. خیمه‌های اردوی عثمانی را باران به قارچ‌ها مانده کرده بود. سراغ بزرگ‌ترین قارچ رفتم، اشتباه بود. خودم را از دستِ محافظان نجات دادم و همه‌جا سرکشیدم تا دستِ آخر سردارِ بیچاره را دیدم که در محاصرهٔ نگهبان‌ها بود. در همین معرکه بود که

عقاب بزرگی که لابد جادوگرِ تُرك بود به سوی من آمد و ناگهان گفت:
کرابات!

صدای جورج را شناختم و خونم به جوش آمد. چرا می باید بهترینِ دوستانم
را می کشتم؟

نقشه پلید استاد را خواندم. او جورج را به حمایتِ تُرك‌ها فرستاده بود و مرا
به دفاعِ لشکرِ امپراتور، تا یکدیگر را بدریم!

جورج زخمی را پرستاری کردم و آنگاه هر دو به هیأتِ غراب درآمدیم و راه
دورِ خانه را در پیش گرفتیم، قضیه سردارِ مجار را هم پاك فراموش کردیم.

زمستان فرا رسیده بود که به خانه رسیدیم و استادِ خشمگین را بیل در دست
در آستانه دیدیم.

استاد به ما گفت: «چه امتحانِ خوبی دادید شما دو نفر!

هنوز سردارِ مجار مثل اسب در وسطِ معرکه می دود.

بیل را بردار و گورت را بکن!

این آخرین امتحانِ توست.

حالا می فهمید کی در اینجا استاد است، و از سرنوشت نمی گریزید.»

تصمیم گرفته شده بود. در نبرد با استاد، من باخته بودم و سرنوشتِ تونی و
میخائیل پیش رویم بود.

اما جورج امیدش را از دست نداده بود. گرچه زخمِ تنش خون چکان بود
به دنبال من آمد، چرا که نوشته کتاب را به خاطر آورده بود که «عشق،

نیرومندتر از هر طلسمی است.»

استاد (خطاب به دختر که توسط جورج فراخوانده شده است): اینجا چه
می خواهی؟

دختر: محبوبم را.

استاد: من که نمی شناسمش.

دختر: کرابات.

استاد: کرابات؟ تو واقعاً می شناسیش؟ می توانی خودت پیدایش کنی؟

اگر توانستی در تاریکی او را از دیگران بازشناسی مال تو. وگرنه هیچ

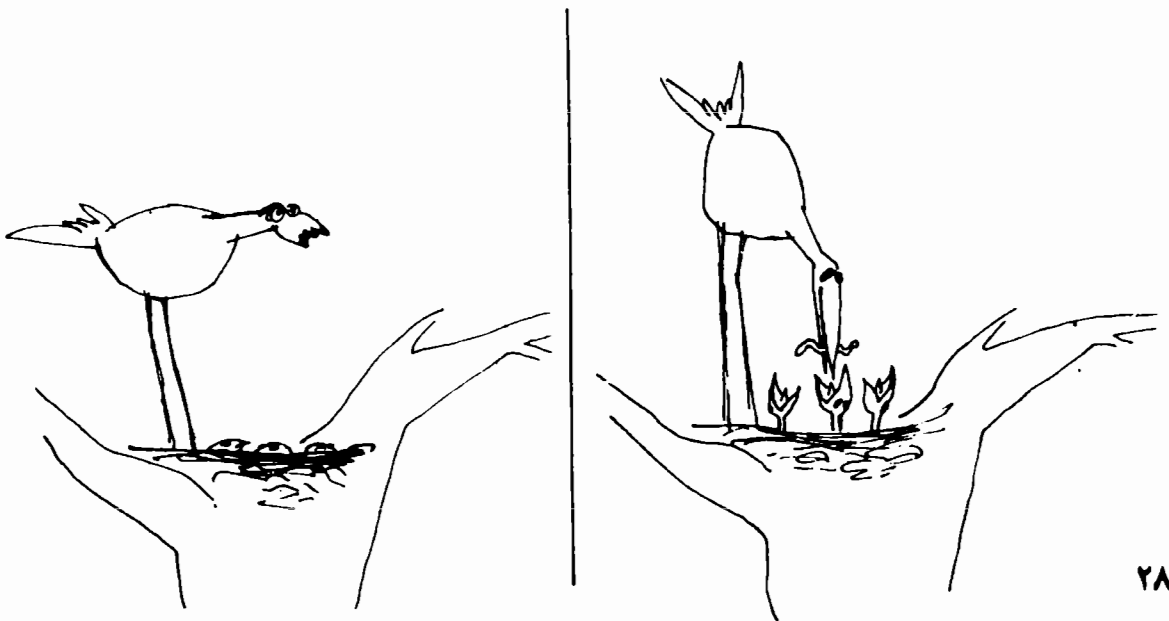
کدامتان فردا را نخواهید دید.

بچه‌ها! همگی به‌صفت در اتاقِ تاریک!
صدا از کسی در نیاید، وگرنه دختر را می‌کشم.

۹

مرا خود هیچ این امید در دل نبود که محبوبم مرا در آن تاریکی از میان دیگر
کلاغ‌ها بازشناسد.
به‌کنارم که رسید، قلبم از ترسِ مرگ او می‌تپید.
دختر: این است.
استاد: مطمئنی؟
دختر: مطمئنم. صدای قلبش را می‌شنوم. همین است.
و آنگاه همه ما از میان دودِ مظلم به‌روشنی آسمانِ صافِ سپیده رسیدیم.
دیگر بار چون پرندگان، آزاد بودیم.
آسیابِ جادو به‌خاکستر بدل شد و استاد به‌نیروی عشق درهم شکست.
هنگامی که آتش، کتاب جادو را لوله کرد هر چیز اهریمنی ناپدید شد و هر
طلسمی باطل آمد و همراه با آنان، آنچه او به‌ما آموخته بود.
و ما انسان‌های عادی شدیم و این چیزی شریف بود.

ترجمهٔ سیروس طاهباز





رقص و جولان بر سر میدان کنند
 رقص اندر خون خود مردان کنند
 مطربانشان از درون دف می‌زنند
 بحرها در شورشان کف می‌زنند.

.....

مرگ آشامان ز عشقش زنده‌اند
 دل ز جان و آب جان برکنده‌اند.

.....

ای خورنده خون خلق از راه برد
 تا نیارد خون ایشان نبرد
 مال ایشان خون ایشان دان یقین
 زانکه مال از زور آید در یمین.

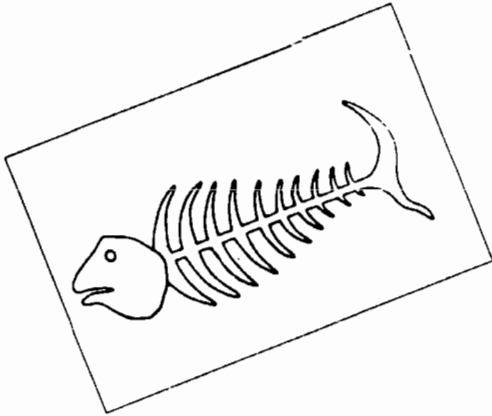
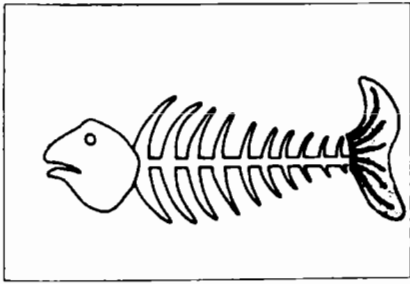
.....

گر حدیث کژ بود معنیت راست
 آن کژی لفظ مقبول خداست
 ور بود معنی کژ و لفظت نکو
 آن چنان معنی نیرزد یک تسو

از دفتر سوم مثنوی

۱. آب زندگی.

۲. ترساندن



ماهی های آوازخوان

ما، ماهیانی آوازخوانیم،
چه بسا که به تور می افتیم
و بر سر میزهای شام آورده می شویم.
چه گوارائیم ما!

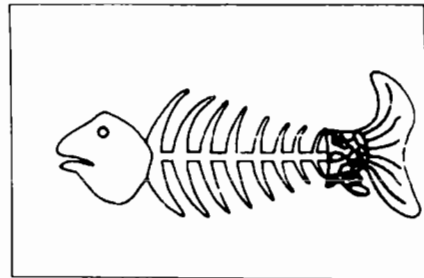
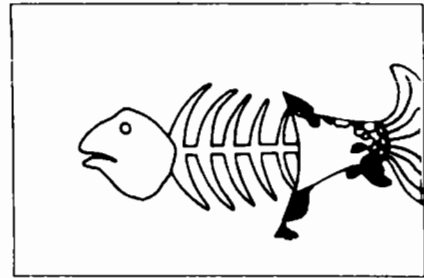
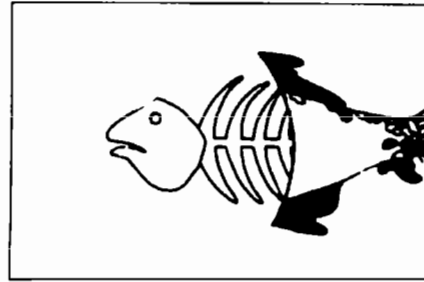
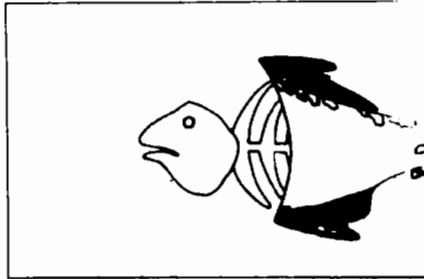
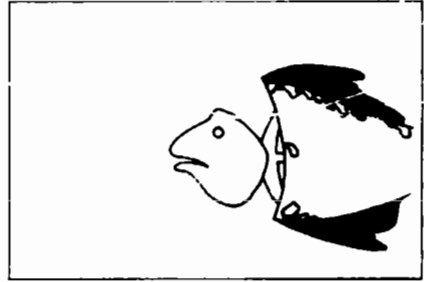
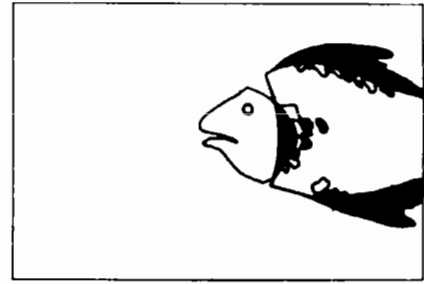
اما

روزی خواهد رسید
که آوازهای ما
استخوان هامان را
در گلوشان بشکنند!

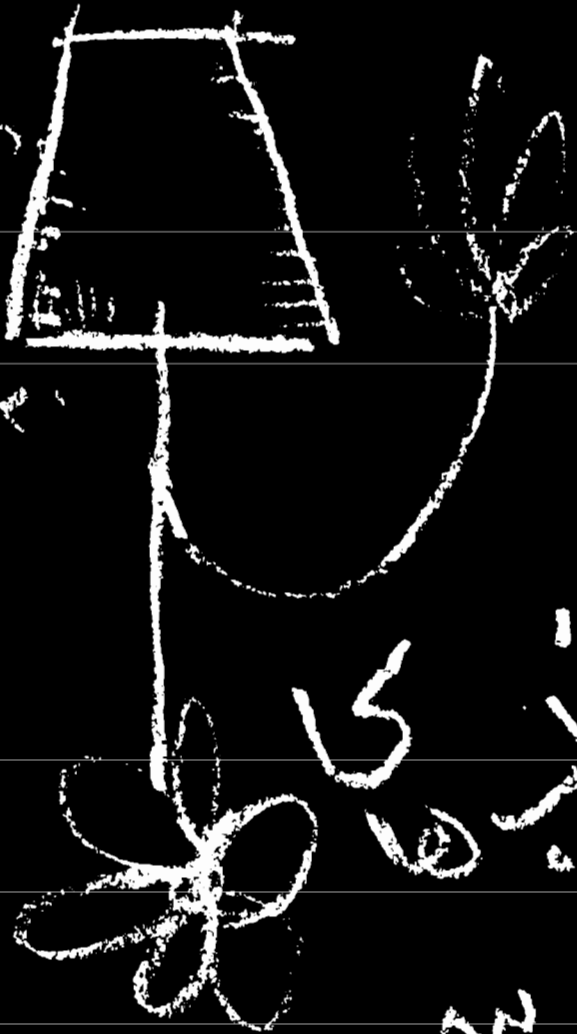
آندره وزنه زنسکی

(شاعر شوروی)

ترجمه م.س

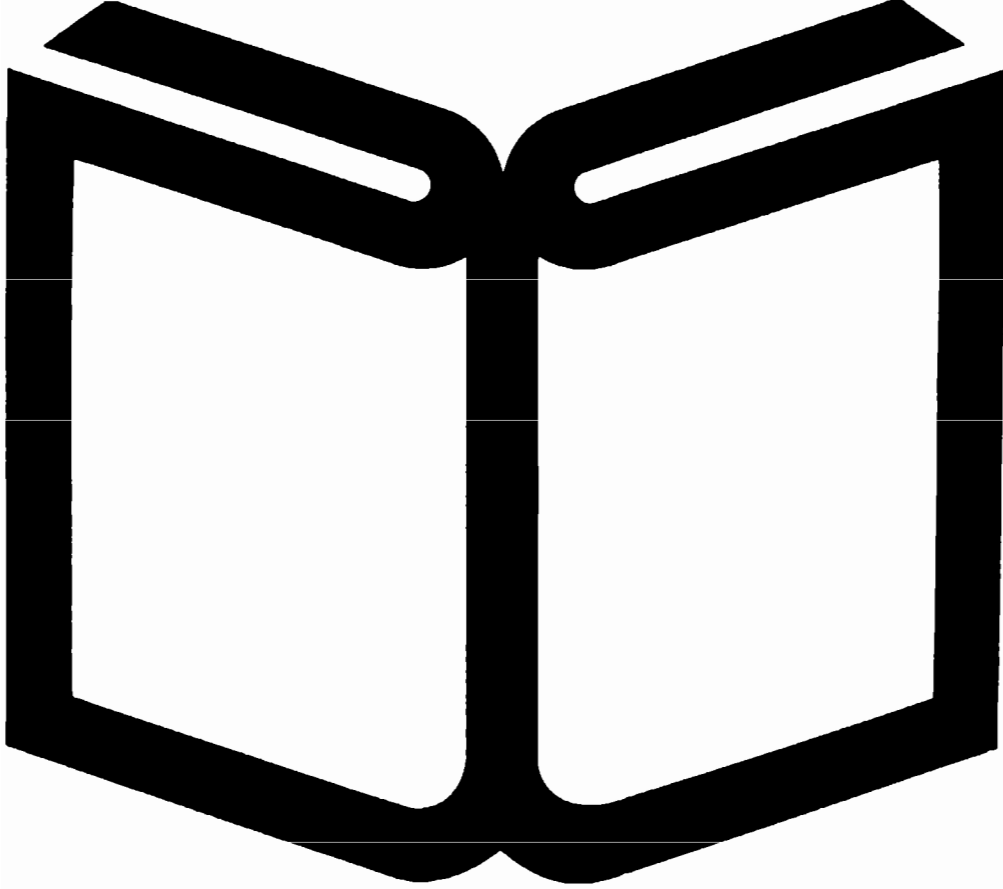


۹۶۴ ۱۲۰
۹۹۱۰۹۱۱
۹۹۵۹۱۰



فردوسی باغچه

کتابخانه
۱۳۵۷
۱۳۵۷
۱۳۵۷



جا داشت که مسأله کتاب‌های درسی در هفته صمد مطرح شود. اما هفته صمد برگزار نشد، و چه غم؟ که هر روز هفته در خاطر کودکان ما روز صمد است. مسأله کتاب‌های درسی یکی از دردهائی بود که سال‌ها بر سینه صمد سنگینی کرد و درمانی نیافت.

امید آن بود که امروز روزی باشد برای مقایسه کتاب‌هائی پرثمر با کتاب‌های منحط سابق؛ اما جای تأسف است که کتاب‌های درسی جدید در مقایسه با فرهنگِ منحطِ گذشته هم مقامی ندارد.

در آغاز کتاب مقدمه‌ئی است مزین به شعر مولانا:

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

با این مقدمه انتظار می‌رود که در سراسر کتاب‌ها با يك جور گندزدائی اساسی روبه‌رو شویم. اما کتاب را که ورق می‌زنیم، می‌بینیم مطالب مو به مو همان مطالب سابق است با کمی اصلاح و حذف مطالبی که آشکارا از چشم مأموران ضد فرهنگ پهلوی در رفته بود و این بار از نظر بررسان کتاب‌های درسی جدید پنهان نمانده است!

بحث کامل درباره کتاب‌های درسی به تجزیه و تحلیل مفصلی در فرصتی مناسب نیاز دارد. من در اینجا تنها با اشاره‌ئی کوتاه به محتوای کتاب‌های فارسی و تعلیمات اجتماعی دوره ابتدائی می‌پردازم.

از کتاب فارسی اول ابتدائی شروع می‌کنم:
همه جا بابا است که بخشنده است. فقط بابا است که نان می‌دهد.
فقط بابا است که آب می‌دهد. فقط بابا است که کتاب می‌خواند. انگار بچه
به جای بابا و مادر (ننه؟) احتمالاً دو تا بابا دارد. و تازه هرگز از گرفتاری بابا
و اینکه همین يك لقمه نان را با چه مصیبتی در می‌آورد صحبتی نمی‌شود. از
غم‌های بابا سخنی به میان نمی‌آید. این بابا، بابای همه بچه‌ها نیست.
مادر همه جا فقط و فقط آش می‌پزد یا سبزی پاك می‌کند. مادر هرگز
نان نمی‌دهد، آب نمی‌دهد، هیچ وقت دلش نمی‌خواهد بیش‌تر بداند. و تازه از
مادرانی هم که مدام با دست‌های ترك خورده کار می‌کنند و مثلاً رخت
می‌شویند تا لقمه نانی وصله شکم بچه‌های‌شان کنند یا آن‌ها را به هر بدبختی
که هست به مدرسه بفرستند سخنی به میان نمی‌آید. این مادر هم مادر همه
بچه‌ها نیست.

هر جا که خطائی پیش می‌آید، گلدانی از بی‌آبی و بی‌توجهی بخشکد یا
کتابی در اثر بی‌دقتی و ولنگاری زیر باران بماند و خراب شود، خطاکار
بیچاره حتماً دختر است!

هر جا که کلاسی دایر است، هر جا که آموختن حرفه‌ئی و فنی است،
هر جا که سؤالی منطقی مطرح شود، جمع بی‌گمان جمع پسران است.

[صفحات ۷۱، ۵۷، ۱۶ و ۸۳ کتاب فی‌المثل]

در درسِ نوروز، عده‌ئی مهمان به‌خانه‌ئی وارد شده گرد هم نشسته‌اند.
پدر هم نشسته است، حتی کودکان هم نشسته‌اند. تنها مادر است که در کنج
اتاق، تنها و مظلوم و گوش به فرمان و آماده به خدمت ایستاده.

[صفحات ۴۴ و ۴۸ کتاب]

این نمونه‌ها چه چیز به کودکان می‌آموزد؟ - که زن همیشه مظلوم، همیشه
محروم، و همیشه بهره‌ده باید بماند؟

در کتاب فارسی سوم ابتدائی، در درسِ انتخاب نماینده کلاس،
اسامی دختران به پسران تبدیل شده. پروین شده است محمد، هما شده
است علی، نسرین شده است حسن، زری شده است سعید، فرخنده شده
است رضا! - چنین است که از همان کودکی، حق انتخاب و قضاوت از
جنس مؤنث سلب می‌شود.

[صفحه ۱۷ کتاب]

در متن «طاغوتی»، بهروز برای دوستش ناهید نامه‌ئی می‌نوشت. هزار بار شکر که مصلحین جامعه آسیمه‌سر فرا رسیدند و پیش از آن که بلای نازله کار دستِ خلق خدا بدهد، ناهید را به سعید تبدیل کردند.

اما اخلاق‌سازان جدید توجه نفرموده‌اند که این «جداسازی» از کودکی، یعنی حریص کردن جنس مذکر نسبت به جنس مؤنث. یعنی توجه دادن به او که تو با او فرق می‌کنی و دزدانه پیرس «چرا؟» و دزدانه به دنبال مکاشفه باش. - من می‌گویم: آقایان! این نگاه، اگر نظرگاهی آریامه‌ری ندارد، باری از نظرگاهی بهتر از آن نیز افکنده نشده است.

[صفحه ۱۲۶ کتاب]

در درس نامه‌ئی از پدر که به دختر و پسرش می‌نویسد، فقط تصویر پدر و پسر در حال گزاردنِ نماز نقاشی شده است. می‌بینیم که در نماز هم مردان و پسران مقدمند:

[صفحه ۱۱۸ کتاب]

در درسِ خواهر مهربان و برادر پشیمان، پدر برای پسرش کتاب و جوراب می‌خرد و برای دخترش گلِ سر. می‌بینیم که در کوچک‌ترین نکته‌ها نیز جهت دادنِ به دختران فراموش نشده: برای پسر کتاب و جوراب می‌خرند که ضرور است، و برای دختر گلِ سر می‌خرند که تزئینی است؛ لابد دُرُست مانند خودش که در جامعه جز حضوری تزئینی نباید داشته باشد؛ برادر که حسود است گلِ سرِ خواهر را می‌خواهد و برای گرفتن آن به زور متوسل می‌شود، و پدر برایش کتابی می‌خرد که در اثر خواندن آن و برخوردِ مهربانِ خواهر، می‌فهمد که باید «مهربان» بود نه «حسود». - قابل توجه کارشناسانِ تعلیم و تربیت! - البته بر هر فرد از افرادِ انقلابی کاملاً معلوم و مبرهن است که چه طور در يك خانه، پسر مهاجم است و برتری طلب، و دختر با گذشت؛ مگر این همه خود زمینه خانوادگی ندارد؟ - پسر همیشه خود را شبیه پدرش می‌بیند و خواهرش را شبیه مادرش. مگر نه؟ باید این‌ها را از خردی بیاموزد! و آیا مگر نفسِ امر - یعنی خودِ انتخاب کتاب و جوراب برای پسر و گلِ سر برای دختر - انتخابی آگاهانه و رهنمودی از سرِ «بصیرت» نیست؟... و تازه دنباله حادّه را نگاه کنید. کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند: برادر برای قدردانی از مهربانی خواهر (اگر می‌نوشتند باجی بهتر نبود؟) يك كيف سفید (!) به او هدیده می‌کند و ... يك گلِ سرِ دیگر! ملاحظه می‌فرمائید که چه طور «جهان‌بینی» پدر به پسر تحویل می‌شود و آقازاده چه طور پا جای پای

پدر [والدِ محترم] می‌گذارد؟ نقشِ ضعیفه، شخصیتِ ضعیفه، و ضروریاتِ ضعیفه از همان اوانِ کودکی به او گوشزد می‌شود تا بعدها پا از گلیمِ خود بیرون نگذارد و خیالاتی نشود که باری علی‌آباد هم شهر است.

[صفحه ۱۷۱ کتاب]

شاهزاده خوشبخت خلاصهٔ افسانه‌ئی است سخت زیبا از اسکار وایلد. گیرم این شاهزاده، از سازدگی فقط عنوانش را دارد. این، قصهٔ مجسمه‌ئی است جواهرنشان که به خاطر جواهراتش او را شاهزادهٔ خوشبخت می‌نامند و بر اثر دوستی با یک پرستو، تمام جواهرات خود را در راه مردم ایتار می‌کند حتی چشم‌هایش را که دو زمردِ درشت است.

در «نسخهٔ انقلابی کتاب» آن را به کلی حذف کرده‌اند و این نشان می‌دهد که بررسِ محترم از مشاهدهٔ عنوان افسانه خون به کلاهش دویده و آن را ناخوانده یا نافهمیده به زیور قیچی آراسته است، که فی‌الواقع یعنی شازده بی‌شازده!

البته مزده باد شما را که داستان شازده کوچولو اثر بی‌نظیر آنتوان دوستِ اگزوپری نیز که یکی از شاهکارهای به‌حق ادبیات جهان است به‌همین بلا گرفتار آمده است. منتها چون به‌فارسی اولِ راهنمایی مربوط می‌شود که ما به آن نپرداخته‌ایم، اینجا دربارهٔ آن توطئه سکوت می‌کنیم!

در این نکته که تاریخِ ما سراسر حکایت ستم‌هایی است که از سلاطین بر مردمِ ما رفته است حرفی نیست، لیکن برخورد ما با ادبیات نیز ناگزیر می‌باید برخوردی اصولی و آگاهانه باشد. لاجرم در کتاب پنجم داستان کاوه آهنگر - این سمبلِ کار و زحمت - که از حماسی‌ترین و میهنی‌ترین شعرهای فردوسی است نیز حذف شده است!

در سراسر کتاب، همچون گذشته، از مزدک‌ها، مازیارها، بابک‌ها و دیگر قهرمانان ایرانی حرفی به‌میان نیامده است. امروز نیز چون گذشته، کتبِ درسی در انحصار فرهنگی خاص و طبقه‌ئی خاص قرار دارد. هنوز هم کتاب‌ها یک بُعدی و یک جهتی است. البته صحبت مطلقاً بر سر این نیست که چرا مطالب عوض یا حذف شده است، بلکه حرف ما تنها بر سر چگونگی این تعویض و تبدیل‌هاست. می‌دانیم که کتاب‌های درسی سابق نمونه‌هایی بود از تبلیغاتی‌ترین و منحط‌ترین ابعادِ فرهنگِ استعماری جهان. پس به‌ناچار پاکسازی و دوباره‌نویسی آن‌ها کاری است بس عمیق و قابلِ توجه. اگر معلّمان آگاه و دانش‌آموزان جویا برای تدوین یا پاکسازی کتاب‌ها به‌کمک و

همفکری خوانده می‌شدند - که بی‌گمان می‌بایست هم چنین شود - کتاب‌ها این چنین بی‌ارزش و فاقد محتوا از آب در نمی‌آمد.

سراسر کتاب‌ها از هرگونه محتوای علمی خالی است.^۲ در تعلیمات اجتماعی سوّم، تمام مطالب علمی حذف شده است؛ از پیدایش زمین تا آخر کتاب، که ۲۲ صفحه‌ئی می‌شود و از مهم‌ترین بخش‌های آن است. خوب، پیداست دیگر: چرا باید ذهن کودک به خزعبلات علمی آلوده شود؟ شکل‌های بشرِ اولیه را به خاطر عریانی‌شان حذف کرده‌اند.^۳

از جمله «اگر در صحرا زندگی می‌کردند مثل خرگوش و روباه زمین را سوراخ می‌کردند» عبارت «مثل خرگوش و روباه» حذف شده است. از جمله «اگر در جنگل زندگی می‌کردند، شب مانند میمون‌ها از ترس حیوانات وحشی به بالای درختان بزرگ پناه می‌بردند» عبارت «مانند میمون‌ها» حذف شده است.

جمله «انسان‌ها ساختن خانه را از حیوانات آموختند و با دیدن لانه پرندگان فهمیدند که می‌توانند از شاخه‌های درختان دیواری درست کنند و روی آن را با شاخه و برگ بپوشانند» به‌تمامی حذف شده است. جمله «انسان‌ها ساختن خانه را از کدام حیوانات یاد گرفتند» به «انسان‌های نخستین چگونه خانه می‌ساختند» تبدیل شده است.

[صفحات ۳۳ تا ۳۵]

این مطلب که «انسان از حیوانات پوشیدن لباس را یاد گرفت» حذف شده است.

از جمله «اگر انسان در کوه زندگی می‌کرد شب مثل خرس به غار پناه می‌برد» عبارت «مثل خرس» حذف شده است.

ظاهراً اشرف مخلوقات (!) طریق تکامل را طی نکرده و خودش از ابتدا همه چیز را می‌دانسته و نیازی نداشته است از جایی چیزی بیاموزد. آقایان! آقایان عزیز! این تصور خلاف اگر واقعیت می‌داشت آدمیزاد می‌بایست هواپیما و کامپیوتر را هم در عهد بوق ساخته باشد نه در قرن بیستم. درک این مطلب نیازی به داشتن مغز اینشتین ندارد!

نقاشی داستان آموختن کشاورزی که تصویر زن اولیه را در حال کشاورزی نشان می‌داد حذف شده است، که یعنی حاشا و کلاً که زنان هرگز در تولید کشاورزی دست نداشته‌اند. نظریات دانشمندان در مورد پیدایش زمین و مسائل مربوط به آن، همه و همه حذف شده است. آنچه راجع

به حیوانات ماقبل تاریخ بوده، یکسره حذف شده است. در مورد لباس انسان‌های نخستین به چنین مطلبی برمی‌خوریم: «به لباس‌های این دو بچه نگاه کنید، یکی شلوار و پیراهن پوشیده است و جوراب و کفش به پا کرده و یکی فقط با يك تکه پوست بدنش را پوشانده و کفش و جوراب ندارد و پابره‌نه است». ولی شکل‌های این دو بچه حذف شده است. معلوم نیست بچه‌ها موقع خواندن کتاب کدام دو بچه را باید در نظر مجسم کنند. بدون شك گروه کثیری از بچه‌های این مُلك که نه کفش به پا دارند و نه جوراب، در مقایسه با بچه‌های شسته رفته، انسان‌های نخستین را در ذهن بچه‌های شمال شهر (!) مجسم می‌کند!

اسامی سوسن و بهرام که نام دو تن از بچه‌های ایرانی است به فاطمه و علی تبدیل شده است بدون کوچک‌ترین دلیل عقل‌پسندی برای این تغییر. زیرا کم‌ترین دلیلی در میان نیست که مقصود نویسندگان از این یا آن دو نام، کسان خاصی بوده باشد.

سر راه سوسن و مادر را که در کتاب سابق برای خرید به بازار می‌رفتند گرفته به خانه بازگردانده‌اند و به جای آن‌ها پدر و علی را روانه بازار کرده‌اند. - زنان را چه به کوچه و بازار؟ مگر نه؟ قلمرو زن چهاردیواری خانه است و بس. وقتی برای زن رفتن به کوچه و بازار ممنوع باشد، تماس با جامعه و مردم دیگر جای خود دارد!

هر جا بهرام در کارهای خانه به مادر کمک می‌کرده، او را به فاطمه تبدیل کرده‌اند! چنین است که از همان کودکی فرهنگ مردسالاری به کودکان تزریق می‌شود: علی بر جای پدر می‌نشیند و فاطمه بر جای مادر.

قسمتی که کودکان در مدرسه به کارهای فوق برنامه می‌پردازند تغییر کرده، و بیشتر وقت آن‌ها در خانه می‌گذرد. چرا؟ آیا درروال يك چنین فرهنگی نیست که بحث آزاد در مدارس ممنوع می‌شود؟

قسمتی که بچه‌ها موقع برگشتن از مدرسه از کنار ساختمان نیمه تمامی می‌گذرند و کار کارگران را از دور تماشا می‌کنند به این صورت تغییر کرده است که کودکان از «اتاق خود» کار کارگران را تماشا می‌کنند!

[صفحه ۲۷ کتاب سابق]

ارتباط با مردم را، حتی از «دیدار در خیابان و آن هم از راه دور!» ممنوع می‌کنند تا به‌نگاهی از پنجره کفایت شود. - «دورنگه‌داری»‌های فرهنگ ضد مردمی آریامهری کافی نبود که حالا باید از آن هم دورتر رفت؟

تماس کودکان با زندگی زحمتکششان، که خود آقایان هم معترفند آن‌ها بودند که این قیام را راه انداختند و به‌ثمر رساندند هنوز هم ممنوع است. اما آخر وحشت از این تماس چه «دلیلی» دارد؟ گذشته از این، چند درصد کودکان ما که «به‌مدرسه هم بروند» اتاق مخصوص به‌خود دارند؟ - و تازه بفرمائید ما را هم حالی کنید که در ذهن بچه‌های حلبی‌آباد، زورآباد، یاخچی‌آباد، حصیرآباد، مفت‌آباد، یافت‌آباد، و هر خراب‌آباد دیگری که از آبادی فقط اسمش را دارد، «اتاق خود» چه مفهومی را القا می‌کند؟ وقتی کودکان ما در اتاق‌های شلوغ و کثیف، هشت تا ده نفر زیر چیزی به‌نام سقف گرسنگی می‌کشند، می‌خوانند، و احتمالاً درس می‌خوانند، این «اتاق خود» فرهنگ چه گروهی‌ست؟

تا چندی پیش که «متخصصان» و «روانشناسان» تیش مامانی کودک داد سخن می‌دادند که «کودکان گل‌های شاد این بوستانند، آن‌ها را کیسه بُکس نکنید، دنیای زیبای آن‌ها را خراب نکنید» هیچ معلوم نبود درباره کدام بوستان، کدام گل‌ها، و کدام دنیای زیبا حرف می‌زنند. انگار آن بوستان، آن گل‌ها و آن دنیای زیبا همه از کره مریخ آمده است. امروز دیگر باید دریافت که نمی‌توان کودکان را گل‌های معطر دانست؛ که به‌راستی اگر هم گل باشند گل‌هایی پژمرده‌اند؛ بدون آب کافی، غذای کافی، نور کافی و هوای آزاد کافی.

امروز روزی است که کودکان ما باید بدانند که اگر فرهنگ آریامهری فرهنگ ما نبود، این فرهنگ نیز فرهنگ ما نیست.

کودکان ما باید بدانند دروغ است اگر گفته شود که بچه‌ها را می‌توان زیر سرپوش ایمنی از مسائل دور و برشان دور نگاه داشت. چرا که غیرممکن است پدری بیکار باشد و بیکاری در زندگی کودکان او اثر نکند. بچه‌ها باید بدانند که اگر حق پدرشان داده شود آن‌ها مجبور نیستند بعد از کلاس توی تعمیرگاه‌ها و کارگاه‌های تاریک و نور جان بکنند و جوان نشده پیر شوند.

کودکان ما باید بدانند که اگر مادرشان را نیز بگذارند دوشادوش پدر کار کند، نه پدر آن قدر خسته می‌شود که از مسائل دور و برش ناآگاه و بی‌خبر بماند، نه مادر این چنین عاطل و باطل و ستمکش خواهد ماند. کودکان ما باید بدانند و در کتاب‌های‌شان بخوانند که اگر مادرشان و خواهران بزرگ‌شان در امر تولید دخالت ندارند، اگر در چهاردیواری خانه

چنین بی‌ارتباط با جامعه و مردمند، و اگر جنس درجه دوم به حساب می‌آیند، این همه از ستم جامعه است نه از نقصی خداخواسته در جنسیت آنان.

کودکان ما باید بدانند همه کس حق دارد حرفش را بزند و عقیده‌اش را بگوید، و انحصارطلبی و بستن دهان دیگران تنها دلیل ضعف است و بس.

کودکان ما باید بدانند و در کتاب‌های‌شان بخوانند که مایه همه فسادها و تباهی‌ها فقر است و مادام که شکم‌ها خالی است صحبت از فضیلت و تقوا شعاری است پوک که تنها نشانه شکم انباشته شعاردهنده است.

کودکان ما باید بدانند که اگر بچه کرد، ترکمن، بلوچ، لر، عرب، و هر بچه‌ئی در هر جای دیگر این محدوده جغرافیائی می‌خواهد در کلاس خود، در شهر خود و در خانه خود به زبان بومی‌ش حرف بزند، بخواند، و بنویسد، این حق مسلم و بی‌گفت‌وگویی اوست.

کودکان ما باید بدانند که تنها با سلاح دانش می‌توان بر ضعف‌ها غلبه کرد.

امروز باید این دست‌های کوچک را گرفت تا فردا دستی باشند برای گرفتن دست‌های پینه‌بسته، نه نسلی عاری از هرگونه اعتقاد و ایمان که با باد به هر طرف متمایل شوند. آن روز، نسلی که در راه است، با چراغی از دانش و آگاهی که در دست دارد، خود راهگشای فردای خویش خواهد شد. ○

حواشی

۱. ما با این نظر موافق نیستیم. داستان کاوه يك «فریب‌حماسی» بیش نیست. گرچه نفس عمل کاوه - یعنی برداشتن فریدون به سلطنت - به‌خودی خود نفسی حکومت مردم و انکار لیاقت توده‌ها در حکومت بر خویش است (که این مستقیماً از اعتقاد فردوسی به «فرو ایزدی» و «فرشاهنشهی» آب می‌خورد و جای جای در شاهنامه بدان برمی‌خوریم و من نمی‌فهمم چرا دست کم روشنفکران ما در برخورد با فصل قیام کاوه، موضوعی چنین آشکارا ضد توده‌ئی را در نظر نمی‌گیرند) مع ذلك تصور می‌کنم نقطه انحرافی این به اصطلاح حماسه، شخصیت سیاسی و عملکرد مردمی ضحاک است که در طول داستان به‌دقت از خواننده پنهان نگه داشته شده. به عبارت دیگر، غول بی‌شاخ و دُمی که فردوسی از ضحاک ساخته معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده، و این مخالف معتقدات شاعر توس است. به همین جهت فردوسی نفرت خود را از جامعه بی‌طبقه که در آن دهگان (= فنودال؟) و سپاهی (ارتش اشراف) و مَغ (روحانیون) نتوانند در اتحادی نامبارک به یاری هم خون طبقات زحمتکش جامعه را بمکند پشت‌چهره کریهی که از بانی آن جامعه رسم کرده است

پنهان می‌کند. ما تنها هنگامی به حقیقت امر پی می‌بریم و با چهره واقعی و انسانی ضحاک آشنا می‌شویم و از فریبی که خورده‌ایم آگاهی پیدا می‌کنیم که پی‌آمد «قیام کاوه» را تعقیب کنیم و ببینیم شاهی که انقلاب ریش‌توده‌ها و قیچی قدرت را به دستش سپرده است چه خواهد کرد. پس می‌پردازیم به فصل پادشاهی فریدون. لطفاً خشمی را که استاد توس در شما نسبت به ضحاک «ماردوش» برانگیخته برای چند لحظه فراموش کنید، تعصب را که اولین قدم در طریق خودفریبی است بگذارید کنار، از برجسب «ضدانقلابی» خوردن وحشت نکنید، و فقط تمام توجه‌تان را بر آنچه می‌خوانید تمرکز بدهید:

فریدون، در سر فصل «اقدامات انقلابی» خود جارچی‌ها را روانه کوی و برزن می‌کند که فرمان شاهانه را به شرح زیر به مردم ابلاغ کنند:

سپاهی، نباید که با پیشه‌ور
به یک روی جویند، هر دو، هنر:
یکی کار ورز و دگر گرز دار
سزاوار هر دو پدید است کار.
چو این کار آن جوید آن کار این
پر آشوب گردد سراسر زمین!

تصور می‌کنم معنی این ابیات بسیار روشن باشد: توده زحمتکش باید وضع فعلی را (که به ناچار دستپخت ضحاک است) فراموش کند. دست ارادل و اوباش از ارتش که فقط اختصاص به طبقات بهره‌کش دارد و چماق دست آن‌هاست کوتاه! و خلاصه این که جامعه باید به ساخت پیشین طبقاتی خود (دوره پیش از ضحاک = دوره پادشاهی جمشید) باز گردد!

خوب، حالا عقیده‌تان درباره «حماسه کاوه» چیست؟ اجازه می‌دهید عرض شود که این «حماسه» چیزی جز یک عمل ارتجاعی و یک شورش سیاسی به نفع اشرافیت که از سوی ضحاک به سختی ضربت خورده و منافع خود را به کلی از دست داده است نیست؟ اجازه هست عرض کنم که مضمون انقلاب زحمتکشان هرگز نمی‌تواند این باشد که جامعه از حالت غیراشرافی در آید و به دست اشراف سپرده شود؟ و بنابراین اجازه هست بدون هیچ تعارف و پرده‌پوشی عرض کنم که اگر چنان زحمتکشی رهبر قیام شود، بدون شک به منافع زحمتکشان خیانت کرده است، و خیانت نمی‌تواند موضوع حماسه باشد؟

فردوسی حتی قیام توده‌ها بر علیه خاندان شاهی (به‌طور اعم) را هم بر نمی‌تابد، حتی اگر آن شاه ستمگر آدمیخواری باشد نظیر آنچه خود او از ضحاک ساخته است. لاجرم برای آن که نگویند خدای نکرده ملت نجیب ایران نسبت به شاه خود اسائه ادب کرده است در این باب کَلْکِ مرغابی می‌زند و آژیدهاک بیوراسب ایرانی را یکسره ضحاک تازی می‌کند تا کلّ مسأله - که به سادگی می‌توانسته است جنبش توده مردم بر علیه جنایات شاهی دیوانه و جبار باشد - تغییر یابد، و آن را طبق معمول شاهنامه

به صورت قیام مردم وطن پرست ایران (نیروی یزدان) برضد يك غاصب غیر ایرانی (حکومت اهریمن) در آورد: تبدیل قیام ستمکشان به جنبش رهائی بخش ملی!

داستان ضحاک و فریدون، اسطوره‌ئی است که حقیقت تاریخی قلب شده آن می‌تواند کودتای داریوش بر علیه بردیا (برادر کبوجیه) باشد که خود داریوش هم در سنگ نبشته بیستون ماجرای آن را با مثنی دروغ دَوْن مخدوش کرده و از بردیا مُغ غاصبی ساخته است به نام گئومات و... باقی قضایا. - دروغی که تنها می‌تواند ابلهان را بفریبد. اما تاریخ فریب نمی‌خورد: کودتای داریوش با چنان مقاومت خلقی حیرت‌انگیزی رو به روشد که مدت‌ها امپراتوری او را در آتش و خون غرقه کرد. آنچه می‌تواند به راستی يك «حماسه بزرگ» خوانده شود قیام کسانی چون فرورتیش و انقلابیون دیگری بود که تا دیرگاه مبارزات خلق‌های ایران را در برابر کودتای ضد خلقی داریوش رهبری می‌کردند، نه قیام مردی زحمتکش که از موقع طبقاتی خود بی‌خبر است و جامعه‌ئی فاقد طبقات و فاقد حکومت اشراف و قدرت سیاه‌مغان را ناآگاهانه به دشمنان طبقه خود تسلیم می‌کند.

این همه البته نفی کار شاعرانه یا ادبی فردوسی نیست و باید این مسأله و مسأله دیدگاهی فردوسی را جدا از یکدیگر مورد بررسی مجدد قرار داد. يك اثر ادبی اگر مایحتوی منحرف داشته باشد، هرچه در بیان و قالب هنری موفق‌تری عرضه شود قدرت مسموم‌کنندگی خطرناک‌تری می‌یابد. کاش فرصتی پیش آید که بتوانیم رودر روتر با موضوع فردوسی و به خصوص داستان قیام کاوه او مواجه شویم. - با پوزش از خانم قاضی نور. [احمد شاملو]

۲. هیچ جای شگفتی نیست. تازه همین چند روز پیش شنیدیم که آقایان کمیسیون تشکیل داده‌اند برای بررسی این سؤال که فی‌الواقع در سیستم آموزشی «جدید» دانش نو آره یا نه! - البته نتوانستیم بفهمیم تصمیم نهائی چه شد، ولی در هر حال اصولاً وقتی پشت جمجمه مغزهایی که برای ساختن فرهنگ يك جامعه به خودشان وکالت تام داده‌اند يك چنین سؤالی وجود داشته باشد، حتی اگر هم جواب آن مثبت باشد از پیش معلوم است که در جبین این کشتی نور رستگاری هست یا نیست، و در این صورت پیشاپیش می‌توان دانست که نتیجه امور چه خواهد شد. پس تعجبی ندارد. اگر خدای نکرده کسانی را بر خود مسلط کردیم که برای رسیدن به پاسخ این سؤال که «مردم را باید شقه کرد یا نه» میزگرد تشکیل بدهند، حتی اگر هم نتیجه مذاکره منفی درآید باز شرط عقل آن است که فکری به حال خود نکنیم، مگر نه؟ - دیگر تعجب ندارد اگر ببینیم چهارصد پانصد نفر ناقابل را برده‌اند کشتارگاه زنده پوست کننده‌اند. [ک.ج.]

۳. این یکی را دیگر انگار زیاده‌روی کرده‌اند، بهتر بود يك دست کت و شلوار روی هر کدام نقاشی می‌کردند. باید ببخشیدشان، آن شعر معروف ایرج و ماجرای پیچه زگل بر مجسمه بریدن یادشان نبوده. [ک.ج.]

بربری
شغاری
دوران
قیم

تحلیل شعارهائی که در جریان قیام مطرح بوده است، به شناخت عوامل و خصلت‌ها و ویژگی‌های حرکت انقلابی مردم ما کمک می‌کند. در واقع می‌توان از طریق روان‌شناسی اجتماعی گروه‌های مختلفی که طرح‌کننده شعارها بوده‌اند، موقعیت و شرایط عینی و ذهنی جامعه را آشکار ساخت. شعارها بازگوی جنبه‌های گوناگون فرهنگ، ایدئولوژی، روحیه و میزان خودانگیزی یا آگاهی است و نیز مراحل عمل طبقات و استراتژی و تاکتیک گروه‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی را در برمی‌گیرد، که در مبارزه شرکت داشته‌اند و تشخیص و شناخت قیام، به تشخیص و ارزیابی آنها نیز وابسته است.

از طریق شعارها می‌توان دریافت که:

- ۱ ○ جامعه‌ئی که در آن مردم به ضرورت انقلاب پی بردند چه و چگونه بود؟
 - ۲ ○ وجه مشترك عینی مردم در مبارزه چه بود؟
 - ۳ ○ تقاضاهای دوران قیام چه بود؟
 - ۴ ○ حرکت انقلابی مردم چه مسیر و مراحل را طی کرد؟
 - ۵ ○ چه گروه‌هائی در مبارزه شرکت داشتند؟
 - ۶ ○ رهبری چگونه و چرا به این صورت شکل گرفت؟
 - ۷ ○ وضعیت پس از قیام می‌بایست چگونه باشد، و اکنون چگونه است؟
- هریک از انواع شعارهای استراتژیک، تاکتیکی و تبلیغی، به بخشی از مسائل بالا پاسخ می‌دهد. شعارهای استراتژیک هدف‌های مراحل معینی را بازگو می‌کند، و مهم‌ترین تضادی را که در هر مرحله برای مردم مطرح بوده فاش می‌سازد. این گونه شعارها بازگوی راه‌حلی است که مردم با توجه به تضاد عمده جامعه می‌جسته یا ظاهر می‌کرده‌اند. این شعارها از آنچه که باید سرنگون شود، و از میان برود سخن می‌گویند، و از نظامی که باید مستقر شود، خبر می‌دهد. و نشان می‌دهد که چه نیروهائی در مبارزه و مراحل مختلف آن مشارکت داشته‌اند. استراتژی‌شان و میزان کارآئی و حدود عمل انقلابی‌شان چه بوده است. کدام گروه در آغاز و دوران حرکت آرام نهضت، و کدام گروه در فرجام و دوران حرکت رادیکال آن، کاربرد مشخص و تعیین‌کننده‌ئی داشته‌است.

به همین گونه شعارهای تاکتیکی نیز، مسائل خاص خود را طرح و ارائه

می‌کند. فراز و نشیب و تندی و کندی و مشخصات در حال تغییر هر مرحله را

نشان می‌دهد. شکل‌های مختلف اعتراضات و اعتصابات را می‌نمایاند. اقدامات موضعی و تظاهرات خیابانی مردم را تصویر می‌کند. يك جا سربازان را به فرار از خدمت ترغیب می‌کند، و در جای دیگر از ضدیت با ارتش و نابود کردن آن سخن می‌گوید. يك روز از مسلح شدن توده‌ها، و روز دیگر از ایجاد ارتش خلقی طرفداری می‌کند.

شعارهائی که جنبه‌های تبلیغی داشت، گاه مسائلی را طرح می‌کند که با زندگی مردم آمیخته بوده است، و به همین سبب نیز تأثیر عمیق گذاشته است. و گاه اموری را عنوان می‌کند که به زندگی مردم نزدیک نبوده، و به همین دلیل نیز در همه مردم مؤثر نیفتاده است. این مسأله خاصه در مورد شعارهای تبلیغی برخی گروه‌های سیاسی مصداق دارد. چرا که این گونه گروه‌ها فراموش کرده بودند که شعارهای تبلیغی، باید آن گونه باشد که حتی عامی‌ترین افراد هم بتوانند آن را درك کنند.

ارتباط شگفتی‌آوری میان انواع مختلف شعارها با حرکت و فرهنگ خود مردم، و خصلت و قدرت شعارسازی آن‌ها وجود دارد. مردم با توجه به هر مسأله‌ئی که در طی قیام پیش آمده شعار ساخته‌اند. و در واقع در این جنبش وظیفه‌ئی را به عهده گرفته‌اند، که خاص گروه‌های رهبری است. مردم کم کاری گروه‌های رهبری را جبران کرده، و ضمن تعیین شعارهای خاص هر مرحله، گاه آن‌ها را به رهبری اراده و تحمیل کرده‌اند.

«هر شعار خاص را باید از مجموع جنبه‌های خاص يك وضعیت سیاسی معین استنتاج کرد»^(۱). و طبعاً فقط کسانی که به تمامی دقیق و خصوصیات این «وضعیت سیاسی» واقف‌اند، می‌توانند چنین استنتاجی بکنند. اما در جنبش انقلابی مردم ایران، رهبری از آغاز نهضت، به طور منظم و سازمان یافته، به طرح شعارها پرداخت. و در نتیجه روان‌شناسی اجتماعی مردم، و تصمیمات آن‌ها در طرح هر شعار لازم، و واکنش آن‌ها در برابر هر حرکت دشمن، اهمیت تعیین‌کننده‌ئی یافت.

این مسأله نشان می‌دهد مردمی که در يك حرکت انقلابی بسیج شده‌اند، تا چه اندازه می‌توانند شرایط عینی را احساس کنند. و معلوم می‌شود که این احساس یا حتی آموزش با چه سرعتی ظاهر می‌شود. یعنی انقلاب با چنان سرعتی مردم و رهبران را آموزش می‌دهد که تصور آن در وضعیت غیرانقلابی بسیار دشوار است. مردم چنان به سرعت فرا می‌گرفته‌اند، و مسائل

1. Lenin: Between the Two Renolutions. P. 315

را احساس می‌کرده‌اند، که در برابر هر مسأله تازه یا واکنش حکومت یا هر چرخشی که در عمل و حرکت انقلابی رخ می‌داد، بی‌درنگ شعار لازم را یافته و مطرح می‌کردند. حال آن که «بارها اتفاق افتاده است که به‌هنگام چرخش‌های تند و سریع تاریخ، گاه حتی احزاب مترقی هم قادر نبوده‌اند که خود را با موقعیت جدید منطبق کنند. و در نتیجه شعارهایی را تکرار کرده‌اند که فقط در دوره و مرحله پیشین صحیح بوده. و در مرحله جدید معنای خود را از دست داده است.»^(۲)

اگر کرونولوژی قیام تنظیم می‌شد، و واقعه‌نگاری تاریخی جنبش خلق در رابطه با شعارهای هر مرحله و هر واقعه، تدوین می‌شد، در می‌یافتیم که هر قسمت از شعارهای موجود، در چه مرحله و چگونه و تاچه مدتی و در چه شرایطی، و با توجه به‌چه واقعه یا مشکلی طرح و تبلیغ شده است. اگرچه در این بررسی مجال چنین انطباقی نبوده؛ اما امید است آن طبقه‌بندی که ارائه می‌شود، تا حدودی زمینه درک این امر را فراهم کند.

روز ۲۵ اسفندماه ۵۷ که شهرداری تهران تصمیم گرفت شهر را پاکسازی کند، مسأله شعارها به‌شکلی تازه مطرح شد، که بیانگر چگونگی برخورد گروه‌های مختلف مردم با این پدیده بود و معلوم شد که هر قشر و گروهی در این مورد چگونه می‌اندیشد. همچنان که هر قشر و گروهی نسبت به‌قیام هم به‌گونه‌ئی خاص می‌اندیشید و می‌اندیشد.

در مصاحبه‌های رادیوتلوویزیونی آن هنگام از عده‌ئی می‌شنیدیم که: «ما انقلاب کرده‌ایم و می‌ماند. دیگر ماندن شعارها لازم نیست. روی دیوار ماندن شعارها در حالی که خود انقلاب ماندنی است، لازم به‌نظر نمی‌رسد. توی کتاب‌ها خواهند نوشت و ثبت خواهند کرد. پس دیوارها را باید پاک کرد.» برخی عقیده داشتند که «دیوارها را باید پاک کرد. و پس از آن هر چه را کمیته یا دولت انقلاب صلاح و لازم دید، با خط خوش بر دیوارها می‌نویسند.» عده‌ئی که حرکت و عمل مردم بیش از مسائل دیگر برایشان ملاک عمل بود می‌گفتند که «شعارها باید حتماً روی دیوارها، به‌همان شکلی که خود مردم نوشته‌اند، باقی بماند. تا شرایط پیش از قیام را نشان دهد. و همواره معلوم باشد که تقاضاهای مردم، و چگونگی عمل‌شان چه بود.» و گروهی نیز که پس از قیام به‌من، نوعی تردید و نگرانی نسبت به‌راه و

روش‌ها و هدف‌های مسئولین امور پیدا کرده بودند، اعتقاد داشتند که «پاک کردن شعارها ممکن است به نوعی سانسور تبدیل شود. یعنی شعارهایی را که به صلاح گروهی نیست پاک کنند، و آن‌هایی را که می‌پسندند باقی گذارند. و به این ترتیب مسائل دوران قیام از چشم‌ها دور بماند.»

این برخوردها بخش‌هایی از روان‌شناسی اجتماعی و تلقی گروه‌هایی از مردم را نشان می‌داد.

به این ترتیب بررسی شعارها مستقیماً به بررسی روان‌شناسی اجتماعی مردم مربوط می‌شود. بررسی روان‌شناسی اجتماعی مردم، بررسی افکار و ایدئولوژی‌ها و مناسبات آن‌هاست. آنچه را که شعر از برخورد يك انسان با جامعه بیان می‌کند، شعار از برخورد گروه‌هایی از انسان‌ها با جامعه، بازگو می‌کند. فکر، احساس رفتار و عمل مردم، روان‌شناسی اجتماعی مردم را نشان می‌دهد. و دانستن و تشخیص روان‌شناسی اجتماعی برای هدایت جنبش توده‌ئی و تشخیص هویت و ماهیت آن الزامی است.

غافل ماندن از روان‌شناسی اجتماعی، در بررسی تاریخ هر دوره، به دریافت مکانیکی و ساده‌لوحانه‌ئی از زیربنا و روبنا می‌انجامد. از طریق شناخت روان‌شناسی اجتماعی، می‌توان چگونگی ارتباط و برخورد مردم را با ایدئولوژی‌ها، و نیز دلایل پیوند و هماهنگی‌شان را با هر ایدئولوژی، و نیز میزان نفوذ يك ایدئولوژی را در آنان تعیین کرد.

«روان‌شناسی اجتماعی طبقات جامعه، به ایدئولوژی آن طبقات بستگی دارد. ایدئولوژی‌ها جزئی از آثار و محصولات مخصوصی است که در آن طبقات به وجود خود پی می‌برند، و از طریق آن متقابلاً یکدیگر را طرد می‌کنند»^(۳)، لنین می‌گوید: «باید بیاموزیم که چگونه با احتیاط و بردباری خاص با توده‌ها برخورد کنیم، تا نتیجتاً بتوانیم خصوصیات متمایز ذهنیت هر يك از قشرها، پیشه‌ها و مسائل دیگر این توده‌ها را درک کنیم. شرایط اقتصادی و اجتماعی هر يك از طبقات، قشرها و مشاغل، ویژگی‌های روان‌شناسی خاصی را پدید می‌آورد. (لنین: چه باید کرد)

در نتیجه ایجاد هرگونه تغییر در ایدئولوژی توده‌ها، با توجه به موقعیت اقتصادی - اجتماعی آن‌ها، و از طریق روان‌شناسی آنان حاصل می‌شود و مشروط به آن است.

مردم در جریان هر جنبش، به تبلیغات تهی از چشم‌اندازهای اقتصادی

۳. مسائل روان‌شناسی جمعی ص ۸۸ چاپ دانشگاه.

اعتنا نمی‌کنند و فقط شعارهایی را می‌پذیرند که در رابطه مستقیم با منافعشان ارتباط مستقیمی داشته باشد. «توده‌ها فقط وقتی به جنبش کشیده می‌شوند، و فعالانه در آن شرکت جسته، آن را ارج گذاشته، و در راه آرمان‌های آن از خود قهرمانی، جانفشانی، پشتکار و از خودگذشتگی نشان می‌دهند، که جنبش در جهت بهبود شرایط اقتصادی آن‌ها حرکت کند.» از این رو مردم در دوران قیام، به سوی آن اندیشه یا گرایشی گرویدند، که جامعه را علیه دیکتاتوری (که مردم آن را مایه بدبختی می‌دانستند) سوق می‌داد. مردم براساس وجه مشترکی عمل می‌کردند که علیه نظام پیشین داشتند و گروه‌های سیاسی و در نهایت رهبری جنبش هم، فقط با تأکید بر همین وجه مشترک بود که مردم را با خود هماهنگ می‌ساختند. همچنان که برخی از گروه‌های سیاسی، (مثل جبهه ملی) که بنابر خصلت‌ها و کارکردهای طبقاتی‌شان قادر به حفظ این هماهنگی نبودند، از همان آغاز حرکت، یا در نیمه‌های راه، از مردم دور ماندند، یا به دنباله‌روی حرکت خود به‌خودی مردم تبدیل شدند.

اما پس از قیام بهمن، گروهی با اتکاء به همین روان‌شناسی اجتماعی و خصلت‌های سنتی و فرهنگ مردم، درصدد برآمدند که اندیشه‌ها و منافع خود را جدا از خواست‌ها و تقاضاهای انقلابی خلق، به‌خلق تحمیل کنند. این‌ها می‌خواهند به مردم حقه‌ها را بدهند که غرض از انقلاب، آزادی، مسکن، نان، و منافع اجتماعی و اقتصادی نبود. می‌خواهند ارزش‌های ایدئولوژیک و فرهنگی خود را براساس ناآگاهی‌ها و غرایز و نفسانیات مردم، به‌صورت ارزش‌های اساسی انقلاب ایران جا بزنند. و پیداست که این‌ها با وجود خودبه‌خودی بودن بخش مهمی از جنبش و حرکت مردم، باز هم با اشکال روبرو می‌شوند. همچنان که به‌مرور با واکنش مخالف گروه‌هایی از مردم روبرو شده‌اند.

شکی نیست که در مسائل انقلاب ارتباط متقابل روان‌شناسی و ایدئولوژی را، باید زیر عنوان آگاهی و خودانگیختگی (خود به‌خودی بودن) مطرح کرد. در جنبش انقلابی، آگاهی و خودانگیختگی که ضد یکدیگر است، متقابلاً برهم تأثیر می‌گذارد. به این صورت که آگاهی از خودانگیختگی ریشه می‌گیرد و با آن به مبارزه برمی‌خیزد. ما این مسأله را در بخش آخر این بررسی با توجه به شعارها مطرح خواهیم کرد. و خواهیم دید که این خودانگیختگی چگونه در پذیرش شعارهای رهبری مؤثر بوده، و به‌شعارسازی خود مردم نیز انجامیده است.

می‌دهد که به‌همان نسبت که ادامه انقلاب ملازم تأکید بر آگاهی توده‌هاست، توقف انقلاب هم مبتنی است بر پیروی صرف از غرایز و احساسات و تأکید بر خودانگیختگی مردم.

از این طریق است که در بررسی شعارها، هم کارآئی و کوشش هر يك از گروه‌های سیاسی مشخص می‌شود، و هم وظیفه آنان در برابر هیأت حاکمه‌ئی معین می‌شود که بعد از قیام، حکومت طبقاتی مربوط به خود را تشکیل داده است. با بررسی این شعارها هم ارتباط میان روان‌شناسی اجتماعی مردم و مذهب معلوم می‌شود، و هم دلایل و میزان نفوذ این مذهب در حرکت مردم مشخص می‌شود. و آشکار می‌شود که چگونه گروهی با تأکید بر خصلت‌ها و خصوصیات سنتی و خودبه‌خودی مردم، در پی ابدی کردن ناآگاهی‌اند، و دانسته می‌شود که چه گروه‌هایی در راه منافع مردم به‌ناگزیر با این خصوصیات و خودانگیختگی به‌مبارزه خواهند خاست.

ادامه این حرکت به‌هر حال چرخشی در روحیات مردم پدید خواهد آورد. به‌هر صورت زمانی فرا خواهد رسید که توده عظیم مردم، دیگر آنچه را که هم اکنون می‌گویند، نخواهند و این هنگامی است که عمل خودبه‌خودی مردم به‌عمل آگاهانه تبدیل شود.

شیوه بررسی و مختصات شعارها:

● ۱. مبنای این بررسی ۸۰۰ شعار موزون است که با مراجعه به ۱۰۰۰ شعار غیرموزون، مقایسه و تکمیل شده است.^(۲)

● ۲. شعارهای گردآوری شده آن‌هائی است که دهن به‌دهن می‌گشته و درغالب شهرهای ایران عمومیت داشته است. شاید برخی از این شعارها خاص يك منطقه باشد، مثل این دو شعار که اولی در تبریز و دومی در مشهد شایع بوده است:

بیرگانامیسن گان آلاجاخ کارگر شاه سنی تختدن سالاجاخ کارگر

روز همه شیعیان شام غریبان شده قبر امام هشتم گلوله باران شده
یا: این دو شعار که اولی در کرمانشاه و دومی در تبریز ساخته شده است:
وی‌وی شاه مردیه فرح چیه‌شو کردیه

۴. در مجموعه‌ئی از شعارها که نورالدین بزرگمهر منتشر کرده است، روپهم ۱۰۰۰ شعار گرد آمده که فقط ۴۶٪ آن موزون است.

مین	اوشیوز	آلی	یدی	مین	اوشیوز	آلی	یدی
مین	اوشیوز	آلی	یدی	مین	اوشیوز	آلی	یدی
مین	اوشیوز	آلی	یدی	مین	اوشیوز	آلی	یدی
مین	اوشیوز	آلی	یدی	مین	اوشیوز	آلی	یدی

● ۳. سعی شده است که شعارهای مورد بررسی، شعارهای موزون باشد. خواه يك يا چند بیت موزون و مقفی داشته باشد، و خواه يك مصراع موزون. شکی نیست که مردم بیش‌تر از اخبار، ترانه و اشعار موزون ساخته یا دست‌چین می‌کنند. و این‌ها مظهر احساسات افکار عمومی است، نه تجسم عقلی آن» (۵). دلنشینی مطلب حفظ کردن آن از طریق شعارهای موزون میسرتر بوده است. و ذوق متناسب و قرینه‌جو و مضمون‌یاب و قافیه‌پرداز ایرانی، نشانه‌ئی است از این واقعیت که هر کس سهم و وظیفه‌ئی برای خود قائل بوده، و درحد خود با جریان جنبش (به‌طور احساسی هم که شده) برخورد داشته است. مطمئناً کادرهای رهبری نباید نشسته باشند و این شعار را ساخته یا تکمیل کرده باشند:

شاه عزم سفر کرده	گه خورده غلط کرده
کابینه عوض کرده	
بختیار رو خر کرده	
شلوارشو تر کرده	
رو سری به سر کرده	
مادرش شوهر کرده	
ولیعهدو کفن کرده	این يك کارو خوب کرده

اما عمومیت یافتن این امر فقط از طریق خصلت‌های مشترك و روحیات مردم خودانگیخته‌ئی صورت گرفته که روز به‌روز خود را با مسأله‌ئی تازه مواجه می‌دیده‌اند. و خیلی زودتر از آن که به‌سوی شعارهائی ایدئولوژیک بگردند (یعنی شعارهائی که گروه‌ها طرح می‌کرده‌اند) به‌شعارهائی اقبال کرده‌اند که منتقل‌کنندهٔ بارهای احساسی و هیجانی و خودبه‌خودی آن‌ها نسبت به‌قضایا بوده است.

● ۴. برخی از شعارهائی موزون را در همهٔ دستجات و تظاهرات می‌خوانده‌اند. و در این امر، هم رهبری (که یکی از وظایفش ساختن شعار بوده) سهم داشته، و هم مردم که در مراحل مختلف جنبش، خود به‌خود شروع

۵. افکار عمومی آلفرد سووی، ص ۲۹.

به ساختن شعار می کرده اند. مثل دو شعار زیر که مردم و رهبری در مورد ارتش ساخته بودند.

به گفته خمینی ارتش برادر ماست

ما به شما گل میدیم شما به ما گلوه

● ۵. برخی از شعارهای موزون بنابر محتوا و آهنگ، فقط بازگوی شعارسازی توده، و نشانه برخورد خودانگیخته قشرهایی از مردم با مسائل اجتماعی و انقلاب است. رهبری مطمئناً در این بخش سهمی نداشته است. مثل:

الهی، الهی ولیعهدت جلو چشمت بمیره
الهی الهی، فرح از داغ او آتیش بگیره
که شاید، که شاید، دل یک مادری آروم بگیره

یا: زن‌ها به ما پیوستند بی غیرت‌ها نشستند

● ۶. آهنگ‌هایی را که برای شعارها در نظر می گرفته اند، یا از آهنگ‌هایی است که رهبری خاصه روحانیت، با آن‌ها ارتباطی نداشته است. مثل تصنیف‌هایی که بیشتر میان مردم به ویژه عوام رایج بوده، و حتی از بار فرهنگی و هنری نازلی نیز برخوردار بوده اند مثل: (با آهنگ ایتالیا، ایتالیا):

میاد از کربلا خمینی روح الله
یک دستش به تسبیح یک دستش به عبا
هی می‌گه مرگ بر شاه مرگ بر شاه مرگ بر شاه

یا: (با آهنگ کلاغ‌ها):

خدایا سفرش را پرخطر کن ما را از مرگش باخبر کن
الهی برنگردی، ای شاه جانی هرجا که بری تو چنگ مانی
یا آهنگ‌هایی است مبتنی بر سنت نوحه خوانی و ریتم‌های عزاداری هیأت‌های سینه زنی و... که گاه حتی حماسی‌ترین و پرامیدترین محتوای اشعار را نیز در حزن‌انگیزترین قالب‌ها و ریتم‌ها ارائه کرده است. و انگ مذهبی شدیدی بر آن‌ها زده است. مثل:

سحر همیشه سحر همیشه سیاهی‌ها بدر همیشه
مخواب آروم تو یک لحظه که خون خلق هدر همیشه
چه غوغاها به پایا همیشه چه خون‌ها که فنا همیشه
مسلمانان به پایا خیزید که خون خلق هدر همیشه

در این میان آهنگ‌های هنرمندانه‌تر که هماهنگی لازم میان فرم و محتوا در

آن‌ها رعایت شده باشد، به دلیل وضعیت فرهنگی مردم، و بهره کم هنری شعارسازان کم‌ترین سهم را دارد.

● ۷. بخشی از شعارها بازگوی خصلت‌های گروه‌های لمپنی، یا برخورد‌های عوامانه بامسائل است. دسته اول، هم در محتوا نازل است و هم در بیان وقیح و دست و رو شسته است. مثل:

روزی بگفت رضاگری با آه‌وناله چیکار کنم سر کچلم مو دربیاره
توله‌سگش گفت که این کاری نداره
پشگل بمال ماساژ بده مودرمیاره
یا فرح پاشو جا بنداز کار جیمی رو راه بنداز

و دسته دوم مسأله‌نی مهم و اجتماعی را دربیانی فحش‌آمیز و عامیانه مطرح می‌کند. مثل:

مردم ایران به دنبال نفت شاه به گور پدرش رید و رفت

یا: (در مشهد روز تاراج فروشگاه ارتش):

ارتش باید بمیره آذوقه‌ش هم تموم رفت
ارتش باید مرگ بخوره نه مال مردم بخوره

● ۸. با توجه به مطلب بالا، بخشی از شعارها را شوخی‌ها و هزل‌ها تشکیل داده است. حتی بی‌آن که هدف خاصی مورد نظر باشد. مثل:

(از زبان دختران): چرا جوونارو کشتین مارو بی‌شوور گذاشتین
و گاه برای تفریح و انبساط خاطر:

شاه رفته به مصر عربی برقصه سادات بزنه و فرح برقصه

فلفل بخوره و سالادی برقصه!

شوخی مردم با مسائل و شخصیت‌ها و جریان‌ات روزمره نهضت به‌گونه‌ئی است که برخی از رفتارها و خصوصیات مردم یا رهبران را نیز مستثنی نکرده است در واقع مردم با هر چه که دلشان خواسته شوخی کرده‌اند:

.....

در این بخش شوخی‌ها و شعارهای هزل‌آمیزی که در مدارس رایج

بوده، سهم بسزائی دارد:

يك سگ داریم پشمالويه	اسمش فرح شهبانويه
يك سگ داریم نازه	اسمش فرحنازه
يك سگ داریم تو باغه	اسمش ممد دماغه
يك سگ داریم چاقه	اسمش اشرف چلاقه

يك سگ داريم قهوه‌ايه اسمش رضاپهلويه

● ۹. شعارهای موزون گذشته از آن که سطوح مختلف فرهنگی مردم را بازگو می‌کند، بسته به وضعیت اجتماعی و موقعیت اقتصادی اقشار شهری و روستائی، و حتی بنا بر وضعیت رفاهی محله‌های مختلف يك شهر نیز متفاوت است. مثلاً در گوشه‌ئی از تهران مضمونی ساخته شده، که نمی‌توانسته در گوشه‌ئی دیگر ساخته شود. مثل:

مجاهدا شعار ميدن شاه بميره نهار ميدن

يا (درمشهد): كوفته قلقلی شوره ما شاه نمه خیم زوره

يا: هانی اسمك بخور قوی شی دشمن پهلوی شی

● ۱۰. روایت‌های مختلفی از شعارها وجود دارد، که دخالت عامل «خودبه‌خودی» را آشکار می‌کند. مردم برخی از شعارهای رایج را تکمیل کرده، یا با موقعیت جدید منطبق کرده‌اند. مصراعی را با مصراعی از شعار دیگر می‌آمیخته‌اند. مسأله‌ئی عمومی را از يك شعار می‌گرفته‌اند و با موضوعی خاص پیوند می‌داده‌اند. شعارهائی را که خیلی مورد پسندشان نبوده عوض می‌کرده‌اند. شعارهای جدی را در قالب و ساخت قبلی به شوخی تبدیل می‌کرده‌اند. و خلاصه به هر شکلی که میسر بوده با شعارها برخورد کرده، حالات خود را با آنها وفق می‌داده‌اند. یا بر آنها تأثیر می‌گذاشته یا آنها را از صافی روان‌شناسی اجتماعی خود عبور می‌داده‌اند. در نتیجه چه بسیار شعارهائی که به این ترتیب حاصل شعارسازی مردم محسوب می‌شود. اگرچه شکل اولیه آنها، یا شکلی نظیر آنها را رهبری جنبش نیز مطرح کرده باشد. شعارها از شهری به شهر دیگر و از محله‌ئی به محله دیگر، و از تظاهراتی به تظاهرات دیگر، تغییر شکل می‌یافته است. از این رو از سوئی بخش مهمی از شعارها با هم مشابه است. و از سوی دیگر به قدر يك کلمه هم که شده با هم تفاوت دارد. به این مثال‌ها توجه کنید:

توپ، تانگ، مسلسل دیگر اثر ندارد

حتی اگر شب و روز بر ما گلوله بارد

توپ تانگ، مسلسل دیگر اثر ندارد

حکومت نظامی دیگر ثمر ندارد

امروز هوا بارونیه کشتن شاه قانونیه

امروز هوا ابریه مردن شاه حتمیه

اینست	شعار	دولت	چماق	به دست	و	غارت
اینست	شعار	دولت	دزدی	غارت		جنایت

نصرُمن‌اله	و	فتحُ	قریب	مرگ	بر این	سلطنت	پرفریب
نصرُمن‌اله	و	فتحُ	قریب	چشماتو	واکن	ندهندت	فرب

مردم	چرا	نشستین	ایران	شده	فلسطین
مردم	چرا	نشستین	نکنه	که	شاه

● ۱۱. مسأله تعیین عمر شعارها، و مدت مطرح بودن آنها در جریان قیام، اگرچه از دشواری‌های بررسی است، اما به هر حال بسته به خصوصیات هر مرحله می‌توان دریافت که چه شعارهایی را در بر می‌گرفته است. البته این بدان معنی نیست که می‌توان دقیقاً روشن کرد که یک شعار چند بار یا چند روز رواج داشته است. با این همه در باره برخی از شعارها می‌توان تأکید کرد که از آغاز تظاهرات تا مدت‌ها بر سر زبان‌ها بوده‌اند. مثل انواع شعارهای ضدشاه. و برخی دیگر را به‌طور متناوب و در مواقع خاصی بارها تکرار کرده‌اند. مثل شعارهای مربوط به ارتش. و تعدادی از شعارها نیز فقط در مدت کوتاهی مطرح بوده‌اند. مثل شعارهای مربوط به شورای سلطنت و غیره.

● ۱۲. رهبری گاه در طرح شعارها نقشی کنترل‌کننده داشته است. و با طرح شعارهایی، جوش و خروش مردم را تخفیف می‌داده است. اگر به‌روز تاسوعا توجه کنیم در می‌یابیم که گروه هدایت‌کننده تظاهرات، اعمال نظر شگفتی در ارائه شعارها کرد. و تا حد ممکن شعارهای ملایمی را مطرح ساخت. اما فردا که روز عاشورا بود، و مردم از مدتی پیش خود را برای آن آماده کرده بودند، رهبری به‌تبع مردم شعارها را عوض کرد. در واقع اگر رهبری از مردم تبعیت نمی‌کرد، مردم خود تغییر لازم را می‌دادند. چنان که دادند و رهبری را تابع خود ساختند. و روز تاسوعا که همه جمعیت دمق و ناراضی و عصبی شده بودند، به‌عاشورائی بدل شد که جمعیت چندمیلیونی با شعار دادن دلی از عزا خالی کردند، هر چه دلشان خواست گفتند، و شعارهای ملایم روز قبل را به شعارهایی که خود می‌پسندیدند، بدل کردند. رهبری روز تاسوعا حتی شعار معروف خمینی بت‌شکن - ریشه شاهو بکن را تبدیل کرده بود به: خمینی بت‌شکن - رهبر دور از وطن.

● ۱۳. درباره شعارهای منشور که در این بررسی فقط جنبه مقایسه‌ئی و

فرعی داشته‌اند، باید گفت:

اولاً درصد مهمی از شعارهای غیرموزون، بیش‌تر از آن که بازگویی وضع مردم باشد تعیین‌کننده وضع گروه‌های خاص سیاسی است. شعارهای منتور را غالباً پیشاهنگان قیام به‌مردم ارائه کرده‌اند.

ثانیاً نوشتن شعار به‌نثر نشانه عمومیت یافتن آن نیست. چه بسا شعار غیرموزونی که از حد يك بار نوشتن بر دیوار یا پلاکارد تجاوز نکرده باشد. هرعه یا گروه یا سازمانی که راه می‌افتاده‌اند، شعارهای مختلف مکتوبی را که هماهنگ با خواست گروه بوده حمل می‌کرده‌اند. اما موضوع نسبتاً واحدی را می‌توانسته‌اند به‌تکرار همگانی ارائه کنند، تا سبب جذب گروه‌های مختلف مردم شود.

به‌ر حال شعارهای شفاهی عامل مؤثرتری در پیوند تظاهرات و مردم بوده است. اگرچه وجود شعارهای کتبی همراه جمعیت نیز در ایجاد ارتباط با توده‌ها مؤثر بوده است.

ثالثاً تفکیک میان شعارهای غیرموزون که مقبولیت عام یافته است و شعارهایی که منحصرأ در چند مورد تکرار شده دشوار است. و نمی‌توان آن‌ها را با توجه به روان‌شناسی اجتماعی مردم طبقه‌بندی کرد.

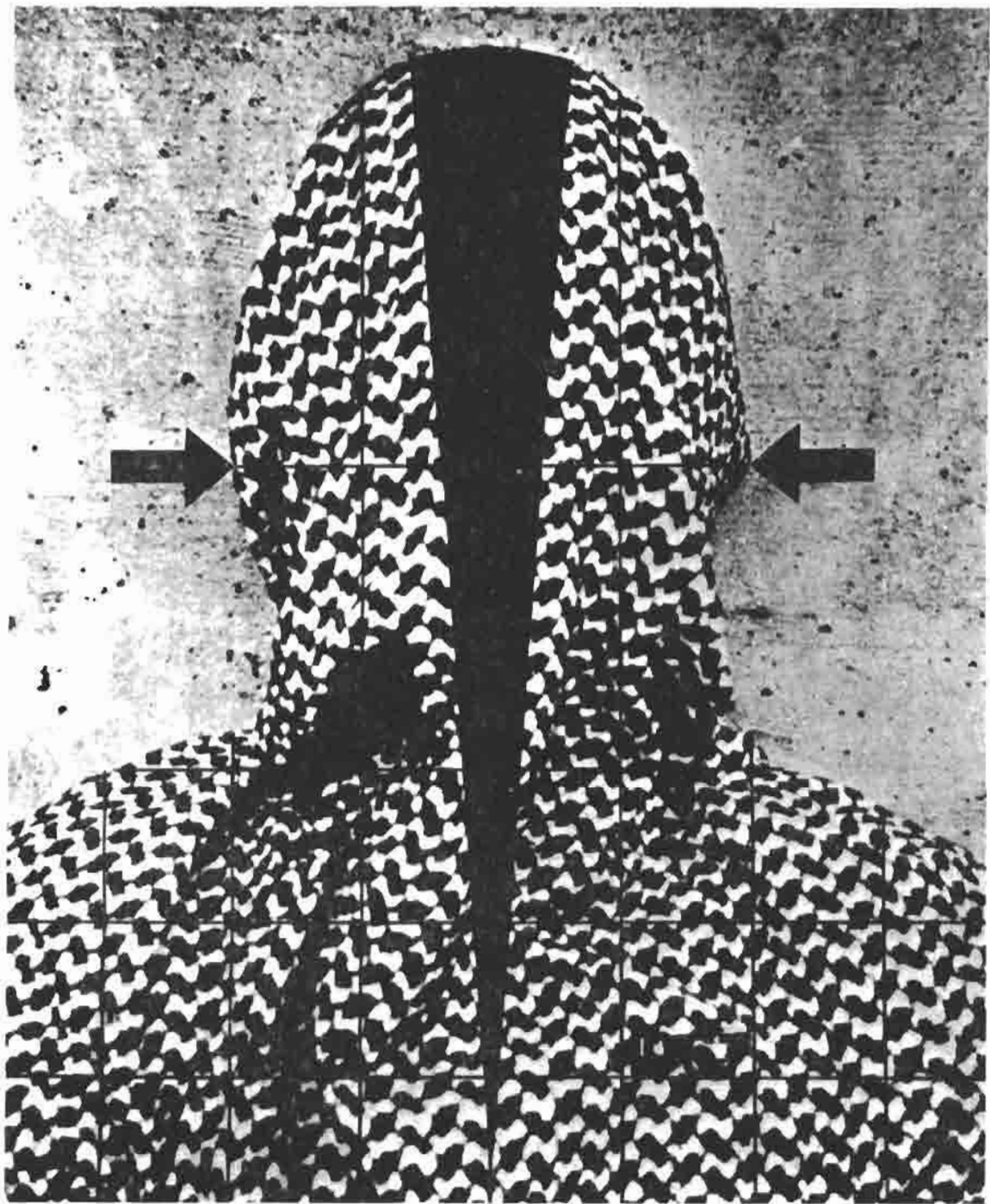
● ۱۴. در طی قیام گروه‌هایی بوده‌اند که حتی يك شعار نیز نساخته‌اند، که مورد قبول مردم واقع شده باشد. و به‌عکس گروه‌هایی بوده‌اند که مقدار زیادی از شعارها مربوط به آن‌هاست.

شاید بتوان تصور کرد که با پذیرفتن رهبری عمومی نهضت، نیازی به ساختن شعار برای گروه‌های خاص نبوده است. اما هم تجربه گروه‌ها و هم برخورد مردم با این گروه‌ها، نشان می‌دهد که این تصور درستی نیست.

شرکت در يك قیام عمومی، نه فقط مانع از آن نیست که هرگروه مواضع و استراتژی و تبلیغات خود را با توجه به مسئولیتی که نسبت به مردم احساس می‌کند مطرح سازد، بلکه به‌عکس ناگزیر است که به‌صورت مشخص و به‌طور فعال به این امر بپردازد. همچنان که گروه‌هایی چنین کردند، و مردم نیز در برابر آن‌ها بی‌تفاوت نماندند، و قضاوت و تمایل خود را نسبت به تقاضاها و هویت و کارکرد آن‌ها ابراز کردند. و از طریق همین شرکت فعال بود که روز به‌روز بر تعداد هواداران برخی گروه‌ها افزوده شد. همچنان که گروه‌های غیرفعال نیز روز به‌روز هواداران خود را از دست دادند.

کنگرہ بین الہلی

ہیبستکی فلسطین.



ده سال پیش، در چنین روزهایی، به ابتکار و دعوت دولت الجزایر، نخستین کنگره بین‌المللی همبستگی فلسطین در شهر الجزیره تشکیل شد. نمایندگانی که از کشورهای فرانسه، بلژیک، اسپانیا، هلند، ایتالیا، انگلستان، سوئیس، آلمان، اتریش، سوئد، ویتنام، سری لانکا، برزیل، و ایالات متحده آمریکا برای پشتیبانی از انقلاب فلسطین آمده بودند در صحبت‌ها و مصوبات خود امپریالیسم و زائده آن صهیونیسم را محکوم کردند.

سخنران اصلی کنگره ابوعمار بود، که در سمت سخنگوی رسمی الفتح و رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین سخن می‌گفت: و پیام سازمان الفتح را ابوالحسن خواند. نمایندگانی که از کشورهای مختلف سخن گفتند، به‌ویژه الدریج کلیور رهبر پلنگان سیاه در آمریکا، نماینده جبهه آزادی بخش ملی ویتنام و نماینده نهضت‌های آزادی بخش آفریقا نقش انقلاب فلسطین را به‌عنوان جزئی از مبارزه جهانی بر ضد امپریالیسم مورد تأیید و تأکید قرار دادند.

کنگره به مدت سه روز - از ۲۶ تا ۲۸ دسامبر ۱۹۶۹ - طول کشید و کار خود را در سه کمیته سیاسی، اطلاعاتی و تشکیلاتی انجام داد. در اینجا به‌طور خلاصه توصیه‌ها و تصمیمات کنگره، به‌ویژه در زمینه سیاسی، آورده می‌شود. آن گاه «پیام الفتح» به کنگره از نظر خوانندگان خواهد گذشت. چنان که می‌دانید بیش‌تر توصیه‌ها و تصمیمات کنگره در ده سال گذشته در خود منطقه خاورمیانه، و در سراسر جهان با کوششی پیگیر دنبال شده و به‌طور تمام و کمال به مرحله اجرا درآمده است.

توصیه‌ها، تصمیمات و مصوبات کنگره بین‌المللی همبستگی فلسطین:
- پشتیبانی کامل و قاطع از مبارزه مسلحانه خلق فلسطین برای آزاد کردن سراسر فلسطین.

- پشتیبانی بدون قید و شرط از هدف‌های نهضت آزادی بخش فلسطین برای استقرار یک دولت مستقل، دموکراتیک و دارای حاکمیت در فلسطین که در آن همه مردم اعم از مسلمان، یهودی، مسیحی و غیره از حقوق

• به یاد یاران و همدرسانی که از بیست و پنج سال پیش، با اراده‌ئی تزلزل‌ناپذیر پایه‌های نهضت و همبستگی فلسطین را، در بیروت، گذاشتند و چه بسا که در این راه جان باختند... «پیمان دوستی همیشه استوار است».

برابر و دموکراتیک شهروندی برخوردار شوند.

- فقط خود مردم فلسطین به تنهایی حق دارند که درباره آینده خویش تصمیم بگیرند.

مخالفت مؤثر و محکوم کردن کلیه کوشش‌های سازمان ملل متحد یا هر یک از دولت‌های عضو آن، به‌ویژه چهار قدرت بزرگ برای تحمیل هر «راه حل سیاسی» درباره مردم فلسطین.

- تقبیح و رد و مخالفت با تمام تصمیمات و توصیه‌های سازمان ملل متحد، در گذشته و در آینده، از جمله تصمیم ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی و تصمیم ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت، با توجه به این نکته که سازمان ملل متحد جز ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ نیست و تصمیمات آن آشکارا اصول اساسی حقوق بشر و حق انکارناپذیر مردم فلسطین یعنی حق تعیین سرنوشت به دست خودشان را نقض می‌کند.

- مخالفت با هرگونه راه حل و مانور مشؤوم بین کشورهای عربی و اسرائیل مانند «فرمول رودس»^(۱)؛ و محکوم کردن هر اقدام و کوشش نیروهای ضد انقلابی عرب در جهت جلوگیری و برانداختن انقلاب مسلحانه فلسطین.

- صهیونیسم نظامی است نژادگرا، سرمایه‌دار، توسعه‌طلب و استعماری که جزء لاینفک امپریالیسم جهانی به‌رهبری ایالات متحده آمریکا است، که نه تنها برضد مردم فلسطین بلکه برضد تمام ملت‌های عرب و همه نهضت‌های آزادی بخش ملی هدایت شده است.

- مبارزه مردم فلسطین برای آزاد ساختن وطن‌شان جزء جدائی‌ناپذیر انقلاب جهانی برضد نظام یکپارچه امپریالیسم است و خواستار پیروزی و آزاد شدن ملت‌های سراسر دنیاست.

- درود کنگره به مردم فلسطین به‌مناسبت پنجمین سالگرد آغاز مبارزه مسلحانه، و پیروزی‌های بزرگی که به‌رهبری نهضت آزادی بخش فلسطین (الفتح) در میدان‌های نبرد به دست آورده‌اند.

- قدردانی و پشتیبانی از یهودیان پیشرو که با گفتار و اقدام خویش با دولت صهیونیستی اسرائیل مخالفت کرده و معتقد به حق حاکمیت مردم

۱. Rhodes formula، منظور طرح برنادوت است که در سال ۱۹۴۸ از طرف کنت برنادوت نماینده سازمان ملل متحد به دولت‌های عرب و اسرائیل ارائه شد. او پیشنهاد داده بود که یک دولت متحده با شرکت اعراب و یهودیان تشکیل شود.

فلسطین - مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و غیره - در جهت استقرار دولت فلسطین اند.

- مخالفت قاطع با هرگونه نژادگرایی، - به‌ویژه گرایش‌های ضد یهودی، و تأکید برابری تمام ملت‌ها و بهره‌مندی از حقوق برابر و دموکراتیک بدون در نظر گرفتن نژاد و دین.

- پشتیبانی قاطع از حق آزادی آمد و رفت نیروهای سیاسی و مسلح نهضت آزادی بخش فلسطین در کلیه کشورهای عربی برای مبارزات ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی.

- اعتقاد قاطع به پیروزی نهائی مردم فلسطین در آزاد ساختن سراسر خاک فلسطین، با مبارزه مسلحانه طولانی که به‌اتکای منابع خویش و پشتیبانی توده‌های ضد امپریالیست عرب و ملل پیشرو جهان در پیش گرفته‌اند و مصممانه ادامه می‌دهند.

- نظام امپریالیستی جهانی، به سرکردگی ایالات متحده آمریکا، که با بحرانی همه جانبه، عمیق و ناگشودنی روبه‌رو شده است محکوم به اضمحلال و نابودی کامل است.

سرانجام کنگره تأکید کرد که در هر کشور بر اساس سیاست و برنامه‌های مردم فلسطین نهضتی پرتوان برای پشتیبانی از مبارزه مسلحانه مردم فلسطین به وجود آید. چنین نهضتی خواهد توانست کلیه افراد و سازمان‌های ضد امپریالیستی و ضد نژادپرستی را متشکل سازد و برضد هرگونه ظلم و ستم، استثمار، و تبعیضات نژادی و ملی یک خط‌مشی مبارزه اتخاذ کند. هم‌چنین از تمام اقلیت‌های ملی ستم دیده و کارگران استثمار شده کشورهای سرمایه‌داری خواست که همبستگی طبیعی میان ستم دیدگان و استثمارشدگان را در سراسر دنیا عملی کنند.

پیام الفتح به کنگره همبستگی فلسطین

رفقا،

به نام مردم فلسطین و به نام نهضت آزادی بخش ملی فلسطین، الفتح، به رفقای هم‌رزم اروپائی برای کوشش‌هایی که در پشتیبانی از مبارزه مردم فلسطین بر ضد امپریالیسم و صهیونیسم کرده‌اند درود می‌فرستم.

هم‌چنین با اغتنام از این فرصت سپاس می‌گزارم مردم قهرمان الجزایر و دولت الجزایر و جبهه آزادی‌بخش ملی را به‌خاطر کوشش‌های عظیمی که کرده‌اند تا نیروهای طغیانگر ضدامپریالیسم و ضدصهیونیسم اروپا را که نمایندگان‌شان در این گردهم‌آئی شرکت دارند - گردهم آورند. اسرائیل در دورانی به‌وجود آمد که سرمایه‌داری به‌یک نظام جهانی تبدیل می‌شد.

معنای این نکته آن است که رؤیاهای نهضت صهیونیستی، که جزئی از نهضت سرمایه‌داری جهانی است، شرایط عینی تحقق خود را فقط در عصر امپریالیسم یافته است.

نهضت صهیونیستی از همان آغاز کوشیده است که خود را با منافع و نفوذ سیاسی امپریالیسم در منطقه هماهنگ کند. چنان که بازتاب آن و گفته‌های تشودور هرتصل^(۲) به‌سلطان عثمانی دیده می‌شود: «هرگاه اعلیحضرت فلسطین را به‌ما ارزانی دارد، می‌توانیم به‌ایشان اطمینان دهیم که نظام مالی ترك را کاملاً بازسازی کرده در آن جا دیواری در برابر آسیا ایجاد کنیم و در مقابل بربریت نگهبان تمدن خواهیم بود.»

صهیونیسم همیشه و همواره کوشیده است که هدف‌های خود را در قالب منافع امپریالیستی هماهنگ کرده طرح‌های خود را با نفوذ سیاسی و امپریالیستی در مناطق عربی مرتبط کند. در واقع، امروزه اسرائیل چیزی جز پاسدار و جلودار منافع امپریالیستی و زیرفشار قرار دادن مردم منطقه نیست. اگر صهیونیسم را در توطئه ضد فلسطینیش به‌حال خود گذاشته بودند، بسیار محتمل می‌بود که تصمیمات جهانی صهیونیسم هنوز به‌صورت خواب و خیال و اوهام مانده باشد. اما امپریالیسم و صهیونیسم جهانی دست اتحاد به‌هم دادند، و به‌این ترتیب اسرائیل، به‌عنوان قسمتی از طرحی که در ۱۹۰۷ ریخته شد و به‌گزارش کمبل پترمن مشهور است، متولد شد. این گزارش خواهان استقرار يك دولت غیربومی بود تا ملت‌های آسیا و آفریقا را از هم جدا کرده و بدین ترتیب کنترل همیشگی منطقه حیاتی و استراتژیک خاورمیانه را به‌دست آورد. از این‌رو مبانی موافقت‌نامه سایکس - پیکو^(۳) فراهم آمد، و

۲. Theodor Herzl (۱۸۶۰ تا ۱۹۰۴) یهودی مجارستانی و بنیانگذار صهیونیسم، که در سال ۱۸۹۶ در جزوه‌نی به‌نام «Der Judenstaat» ایجاد يك دولت یهودی را پیشنهاد کرده بود.

۳. Sykes - Picot: شامل یازده نامه که در تابستان و پائیز ۱۹۱۶ به‌منظور تقسیم سرزمین‌های عثمانی بین دولت‌های فرانسه، بریتانیا و روسیه مبادله شد.

زمینه را برای اعلامیه بالفور در ۱۹۱۷، قطعنامه تقسیم فلسطین در ۱۹۴۸، جنگ سوئز در ۱۹۵۶، و جنگ پنجم ژوئن ۱۹۶۷ هموار کرد. رفقا، همیشه نقش اقتصادی طبقه سرمایه‌دار یهودی - که به فرمان دارنده نهضت صهیونیستی است - این بوده است که کارگران فقیر یهودی را بفروشد و از راه، استثمار احساسات دینی آنان به‌استثمار شرایط اجتماعی آن‌ها پردازد و بدین ترتیب منافع امپریالیستی و سرمایه‌داری را حفظ کند. و این همان چیزی است که نقشی را که نهضت ما، نهضت آزادی بخش ملی فلسطین، الفتح، باید ایفا کند روشن می‌سازد.

آزاد شدن فلسطین مآلاً مفهومی آزاد شدن یهودیان مستمند و زحمتکش زیرستم صهیونیسم است تا با ملت‌های دیگر دنیا، و در داخل فلسطین، بدون هیچ‌گونه تبعیض همزیستی داشته باشند.

رفقا، شرایط انقلابی دنیای امروز کاملاً مناسب و پیام‌آور آینده فرخنده است. به‌هرجا که نگاه کنیم، ملت‌هائی را می‌بینیم که بر ضد امپریالیسم و استعمار سلاح به‌دست گرفته‌اند، و نیز ملت‌هائی را می‌بینیم که آماده می‌شوند تا دست به‌چنین کاری بزنند و مبارزه مسلحانه بکنند.

مردم ما امروز به‌خود می‌بالند که همپای مردم قهرمان ویتنام در انتحار امپریالیسم کثیف آمریکا خدمتی مؤثر و اساسی می‌کنند.

مردم ما به‌این واقعیت پی برده‌اند که امپریالیسم را فقط می‌توان با جماعتی که به‌بلوغ رسیده‌اند و مسلحند نابود کرد و تنها راه رویارویی با ماشین جنگی امپریالیسم، جنگ توده‌ئی و خلقی است یعنی دگرگونی و تبدیل مردم به‌کانونی انقلابی و مسلح به‌آگاهی سیاسی، و استفاده از استراتژی جنگ طولانی تا بتوان بر برتری تکنولوژیکی امپریالیسم و استراتژی برق‌آسای آن فایق آمد.

امروز، ما پنج سال پس از آغاز مبارزه انقلابی خویش، توانسته‌ایم کارهای بزرگی بکنیم، که مهم‌ترین آن‌ها توفیق ما در متقاعد کردن مردم فلسطین و اعراب است به‌این که استعمار نمی‌تواند ملت‌ها را برای همیشه به‌اطاعت و تسلیم وادارد، و تکنولوژی نمی‌تواند انسان را شکست دهد و همزیستی مسالمت‌آمیز با استعمار اشتباهی بس بزرگ است.

مردم ما از همان زمان نقش و وظایف خویش را در انقلاب جهانی بر ضد استعمار و صهیونیسم پذیرا شده‌اند.

امروز می‌توانیم اعلام کنیم که جنگ الکرانه در ۲۱ مارس ۱۹۶۸، منجر به استقرار پایگاه‌های اساسی ما در اغوار، در اردن، شده است. امروز، پس از حدود دو سال، می‌توانیم اعلام کنیم که هسته مرکزی ارتش خلق فلسطین ایجاد شده و در حال رشد و گسترش است، و سال آینده تغییری محسوس در موازنه قدرت پدید خواهد آورد. هشدار دایان در ۱۵ ماه مه به صهیونیست‌ها، که از آن‌ها خواسته گورستان‌های خود را در انتظار جنگی به مراتب خونین‌تر از جنگ ۵ ژوئن ۱۹۶۷ بزرگ‌تر کنند، به یقین با گذشت زمان به حقیقت خواهد پیوست.

می‌گویند مذاکرات چهار قدرت بزرگ مسأله فلسطین را حل خواهد کرد. ما اعلام کرده‌ایم و باز هم اعلام می‌کنیم که مسأله فلسطین را نمی‌توان در مسکو یا واشنگتن یا هر پایتخت دیگری در کشورهای عربی حل کرد. رزمندگان آزادی در اغوار و خلق مبارز ما حق و توانائی حل این مسأله را چنان که باید دارند، و آن ریشه‌کن کردن صهیونیسم و امپریالیسم و نهادهای اقتصادی آن‌ها است.

رفقا، وظیفه‌ئی که ما و شما بر دوش داریم از پرافتخارترین و انسانی‌ترین وظایف است. دیگر روشن شده است که انقلاب دنیا بر ضد استعمار اجتناب‌ناپذیر است. مبارزه و پیروزی نهائی ما در فلسطین، پیروزی همه رزمندگان آزادی و همه مردم ستمدیده و استثمار شده دنیا خواهد بود، درست هم چنان که پیروزی انقلاب ویتنامی‌ها پیروزی همه ماست.

ما به همه شما درود می‌فرستیم و امیدواریم که این گردهمائی بهترین دستاویز رویارویی و ریشه‌کن کردن استعمار و صهیونیسم را، برای استقرار يك دولت پیشرو و دموکراتیک فلسطین، روشن کند.

ترجمه رامین شهروند



آمریکا:



جامعه مجانبین

نوشته هنری میلر

ترجمه هما ناطق

انگار ما را فقط برای کشتن خلق کرده‌اند. به‌عنوان کشور رهبر، ما به‌باقی جهان آموخته‌ایم چگونه یکدیگر را نابود کنند و ترو خشک را باهم بسوزانند. سفر به‌ماه چند صباحی توجه مردم را به‌خود جلب کرد. اما به‌زودی احساس کردند که این تجربه مصلحت عمومی را در بر نداشت و بی‌ارتباط با منافع پنتاگون نبود. بدین معنا که در آینده نزدیک ما دیگر محتاج اونیفورم نظامی و سنگر و تیراندازی نخواهیم بود. کافی است بر صندلی راحتی لم بدهیم و از هر نقطه که باشیم کشتارها را هدایت کنیم. کشتار در صندلی راحتی! دیگر نیازی به‌سرهنگان، دریاداران و دارودسته هاشان نیست. هر مردی، هر زنی، هر کودکی بمب فی‌نفسه است.

وقتی می‌گویم پای ما لب‌گور است، این گفته تنها شامل حال ما نیست، شامل کسانی هم که از ما تقلید می‌کنند هست. ما همه باهم نابود خواهیم شد. شاید تنها چند قبیله ابتدائی و تعدادی از جانوران وحشی جان بدر برند. تردیدی نیست. ما امریکائیان که تعیین‌کننده جوامع‌ایم، دیگر قادر به‌راه انداختن این کشتی نیستیم. هر فکر تازه‌ئی که می‌خواهیم پیش ببریم، به‌شدت ما را به‌عقب برمی‌گرداند.

ما از همان نخست، سروکارمان با دزدان، جنایتکاران و سیاستمداران فاسد بود. کدام وقت دوره‌ئی شکوفا، منزّه و سعادت‌مند شناختیم؟ تا آنجا که من به‌خاطر می‌آورم، هرگز! از همان کودکی آنچه به‌گوشم خوردنام «تامنی هیل»ها بود. از همان

کودکی شاهد بودم که چگونه پلیس برافروخته مانند قزاق‌های باسابقه، مردم بی‌دفاع را در «میدان اتحاد» به‌گلوله می‌بست. از همان کودکی افرادی که به‌عنوان «قهرمانان» ملی به‌ما می‌شناساندند یا دریا دار «دنوی» احمق بود و یا قدی روزولت. هرگز سخنی درباره «امرسون» و یا «تورو» و یا «ویتمن» نشنیدم. کسی از «ال. جنینکس» راهزنی که هم زندان «او هنری» بود و او را به‌نوشتن واداشت، یاد نکرد. در نزدیکی خانه من یک کتابخانه عمومی و یا یک کتابفروشی نبود. من واژه «فرهنگ» را وقتی کشف کردم که در سان دیگو، با اماگلدمن، آنارشیست معروف، آشنا شدم و به‌کمک او از مارک‌توین به‌نیچه رسیدم.

در آمریکا تنها معاونین ریاست جمهوری نیستند که تجلی حماقت کامل‌اند. بیشتر مردم این مملکت همین طورند. طی این همه قرن، کی ما توانستیم، نویسندگان بزرگ، نقاشان بزرگ، موسیقیدانان بزرگ به‌جهان عرضه کنیم. البته در این ملک بر شمردن اسامی کلاه‌برداران بزرگ آسان‌تر است.

همین تازگی‌ها، ما شاهد یک خیمه شب بازی تحت عنوان واترگیت بودیم. اگر واکنش مردم را معیار قرار دهیم، این توهم به‌وجود می‌آید که سیاستمداران ما فقط دچار «اشتباه» شده‌اند. اما هرگز دست به‌جنایت نیالوده‌اند. واکنش ما طوری بود که انگار ماموق شده‌ایم فساد را برای همیشه ریشه کن سازیم!

هنگامی که لینکلن قانون آزادی بردگان را اعلام داشت، ما گمان بردیم که برده‌داری هم از میان برداشته شد. در آن روزها به‌خیال کسی نمی‌گنجید که در ایالات شمالی زاغه‌های سیاه‌نشین برپا گردد و تبعیض نژادی با مسائلی به‌مراتب حادث‌تر از آنچه ایالات جنوبی به‌خاطر داشت. جلوه‌گر شود، وانگهی ما به‌دنبال بردگان سیاه، بردگان سفید هم آفریدیم. بردگان عصر صنعت، «کو - کولوکس - کلان» هنوز هست، مافیا هنوز هست: اما: البته ما هنوز برنامه یهودی کشی نداریم، اما یهود آزاری به‌همان رونق سابق برقرار است.

به‌حقیقت، علی‌رغم نطق‌های مترقی، ما به‌همان میزان کوتاه‌فکر، انباشته از پیش‌داوری و تشنه خون هستیم که همیشه بوده‌ایم کافی است، نگاهی به‌ارتش و به‌پنتاگون بیفکنیم تا لرزه به‌اندامان افتد. همین جنگ آخرین، جنگ ویتنام. چه عمل ناشیانه‌ئی! تیمورلنگ و آتیلارا هم نمی‌توان با هیولاهائی که ما به‌سلاح اتمی و ناپالم مجهز کرده‌ایم، قیاس نمود. اگر هیتلر آدمکش بود، پس ما چه هستیم؟ ما که از اول پایه کار را بر کشتار نهادیم. گفتیم که هر که از ما نیست کشتنی است، چه سیاه پوست چه سرخ پوست، چه مکزیکی و چه دیگران. تلویزیون و سینمای ما هم در همین کارند. کودکان درحال تماشای جنایت، تجاوز، شکنجه، و ابلهانه‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و وحشیانه‌ترین اعمال، بزرگ می‌شوند. یعنی با مظاهر پیشرفت‌های مقدس و ملی ما! و ما در شگفتیم که چرا ملت آمریکا بیش از پیش و از هر سو درحال متلاشی شدن است. من صمیمانه می‌کوشم تا جنبه‌ئی از تمدن آمریکائی بیابم و تحسین کنم، اما نمی‌یابم. زندان‌های مادخمه پلیدی هاست! مدارس

صندلی‌های آموختن... آموختن چه؟ در عصر ما معلم از شاگرد می‌هراسد، هرکس از چیزی می‌هراسد، حتی از میکروب! شب‌ها کسی جرأت ندارد بدون سلاح خانه‌اش را ترک گوید. در واقع گردش شبانه در خیابان موجب سوء ظن است!

چقدر این ضرب‌المثل برزلی به جاست که: اگر قرار باشد مدفوع هم خرید و فروش شود باز فقرا بدون مقعد خلق خواهند شد. امروز حرف روزمره مردم درباره مواد مخدر و امراض مقاربتی است. نوجوانان ما در سنین کم به این بیماری‌ها گرفتار می‌شوند و میزان درصد بیماران خارق‌العاده است. مواد مخدر و الکل نیز به‌همچنین ما يك ملت مسموم هستیم. حتی مادر بزرگ‌ها هم معتادند!

من در بیست و يك سالگی به‌واشنگتن رفتم تا جلسات کنگره را از نزدیک ببینم. می‌دانید چه دیدم؟ يك تف دانی. همه در حال جویدن توتون بودند. چه منظره‌ئی. يك مشت افراد بی‌فرهنگ، پاها روی میز، در حال سرکشیدن بطری عرق و مست مست! برخی چنان مست بودند که قادر نبودند روی پای خود بایستند و دو کلمه حرف معقول بزنند. با خود گفتم: این‌ها هستند نمایندگان که ملت ما را معرفی می‌کنند. این‌ها را باید گرفت و مثل خوک پرت کرد توی زباله دانی. و از آن روز تا کنون هرگز رای ندادم. این خاطره از شصت سال پیش بود. امروز هم به‌استثنای «تف دانی» هیچ چیز عوض نشده است. فقط تف دانی از مد افتاده است.

اگر اخبار تلویزیون را نگاه کنید، حتماً متوجه می‌شوید که اینان قادر به تفکیک مسائل از یکدیگر نیستند. مثلاً نخست خبر زلزله وحشتناک را در نقطه‌ئی دوردست پخش می‌کنند، بلافاصله به‌يك ماجرای ناچیز هم جنس بازی در آلمان و یا انگلستان می‌پردازند. بعد نوبت به‌ورشکستگی يك بانک، کشتار يك ده، قاجاق هروین و کوکائین می‌رسد و اخبار آخرین ساعت دوباره اختصاص به‌خیمه بازی رهبران ما در واشینگتن دارد. در تمام طول این گفتار، حالت گوینده تلویزیون، عبوس، آمیخته با بلاهت و بی‌تفاوتی عمیق است.

اینست آموزشی که جوانان ما می‌بینند. آنچه در مدارس می‌خوانند نه مضمون است و نه آنان را برای مبارزه در این جهان آماده می‌سازد. اگر برنامه آموزشی ما ذره‌ئی با واقعیت‌های اجتماعی مطابقت داشت، می‌بایست نخست به‌جوانان ما فن جنایت، فن نظامی، بوکس بازی، جودو و کاراته می‌آموخت. می‌بایست به‌آنان می‌آموخت چگونه با وجدان آسوده دست به‌کشتار زنند و چگونه برای سرگرمی انجیل بخوانند، می‌بایست به‌آنان می‌آموخت، چگونه عرق بخورند، چگونه حشیش بکشند، چگونه دمار از روزگار دیگری برآورند چگونه بمب بسازند و بر سر انقلابیون جهان بریزند، چگونه دمار از روزگار دیگری برآورند. چگونه به‌دختران و زنان و مادر بزرگان تجاوز کنند. و چگونه در زمانه‌ئی مانند زمانه ما زنده بمانند. و گرنه از مطالعه داستان «ایوانه» و «پیر دو ونیز» چه حاصل؟

مردم زمانه ما به‌همان میزان ابله و بد خلق و کثیف و پست هستند که مردم زمانه ملکه الیزابت با این فرق که ما شکسپیر، دریک و رالی نداریم.

از تئاتر امروز چه بگویم. نقش ما امریکائیان در قیاس با اروپا و حتی آسیا هیچ است. «راک اندرل» که نشد موسیقی. نمایشنامه‌هائی که در برادوی به روی صحنه می‌آید که نمایشنامه نیست. ما تئاتر - برای «مردم» نداریم. به‌عنوان مثال در آلمان - اگر نخواهیم جای دیگر را مثال بزنیم - هر شهری تماشاخانه و تالار آپرا و سالن کنسرت خودش را دارد و دولت به‌هنرمندان این تأسیسات کمک می‌کند. ما امریکائی‌ها پول داریم - خیلی هم داریم. اما برای ساختن بمب، زیردریائی، جاسوس بازی و برای هرچه جنبه تخریبی دارد. ما هرگز پول برای فرهنگ و آموزش و یا ریشه کن کردن فقر نداریم. در این ملک که مثلاً ثروتمندترین کشور روی زمین است، هزاران و هزاران نفر از غذاهائی که برای سگ و گربه ساخته‌اند، تغذیه می‌کنند. گفتم هزاران اما چه می‌دانم شاید هم میلیون‌ها نفر باشند.

درباره قوای «نجیب» انتظامی ما که قاعدتاً حافظ امنیت ماست. چه می‌شود گفت. چه جنایت‌هائی که مرتکب نشده‌اند. چه نفرت و چه بی‌اعتمادی که برنینگیخته‌اند. درباره این‌ها دقیقاً باید گفت که فاسدند. اما «قهرمانان» ما را فقط باید در محیط ورزش جستجو کرد. فعلاً نام قهرمان، «ملی» ما محمدعلی کلی است. فردا شاید توپ انداز مسابقات بیس بال باشد. قهرمانان حقیقی ما را کشته‌اند. روانه گورستان کرده‌اند. تعداد قهرمانان خاموش ما بسیار است. در این جامعه مقاومت براه نیکی خطرناک است. زیرا ما فقط امریکائی یقه سفید انگلوساکسون و پروتستان یعنی دیوسیرتی که از آفریدگان شب است، تربیت کرده‌ایم. نوعی انسان هردنبیل! کشورهای دیگر هم دیکتاتورها و انقلابی‌هائی دارند که دست به‌اعمال وحشتناک می‌زنند، اما فقط امریکائی (صددرصد خالص) است که با قیافه حق بجانب و دغلكار خطا می‌کند. یاد ویتنام که می‌افتم استفراغم می‌گیرد. اما هنوز هستند کسانی که بر سربازان ما لقب قهرمان می‌دهند. پناه بر خدا.

این همه ابهام و این همه دورونی را فضائی از سوءظن کلی پوشانیده روزنامه را که ورق می‌زنیم از قبل می‌دانیم که همان حوادث دیروز و پریروز تکرار شده‌اند. اما هرگز درمقابل این جنایات، کسی به‌شهردارها، فرماندارها، روسای بانکها و رهبران مذهبی ظنن نمی‌شود. در حالی که در این جامعه اعلی و ادنی مردم به‌یک میزان به‌افکار جنایت‌کارانه مجهزند. کودکان هم آدم می‌کشند چون حوصله‌شان سر می‌رود. رهبران می‌گویند آن‌ها قصد آدم‌کشی نداشتند می‌خواستند کشتی بگیرند، در امریکا جنایات حرفه‌ئی بیش از بیش در کاهش است و قتل از روی خونسردی و بدون علت هر روزافزایش می‌یابد. به‌اعتقاد من ما از رومیان در زمانه خودشان هم بدتر هستیم درروم قدیم تنها امپراتوران و نجبا بیمارگونه رفتار می‌کردند. اما در امریکا شهروندان هستند که این چنین‌اند، وضع ما بدتر است چون شامل کودکان هم هست. کودکان امریکائی از بزرگترها هم بدترند. چرا ستاره اقبال‌شان کور بود؟ در این جامعه همه حرفه‌ها به‌فساد کشانیده شده: طبیب و وکیل و استاد و قاضی و همه را می‌توان «خرید». پول است که قانون ساز است. باقی همه

خاموش‌اند. باقی به‌تماشای فجایع یکی پس از دیگری نشسته‌اند و مژه برهم نمی‌زنند. سخن گفتن از مردم امریکا، سخن گفتن از آن سیم‌رخ جاهلی است که هیچ نمی‌شنود، هیچ نمی‌بیند، هیچ حس نمی‌کند، و هیچ نمی‌گوید. در همه حال بوی تعفن می‌دهد. بوی بی‌طرفی و بی‌تفاوتی بوی آنکه می‌گوید: «مواظب خودت باش، برو بدرک، گورتو گم کن. تصور نکنید، من که این سطور را می‌نویسم، از آنچه در سایر ممالک به‌نام این و یا آن اصول فکری می‌گذرد، بی‌خبرم.

در امریکا افتخار ما به این است که کشور دو حزبی هستیم. اما به‌حقیقت آنچه در اینجا حاکم است نظام هرج و مرج است. اغتشاش سایر ممالک معمولاً به‌خاطر مغشوش بودن کارهاست. اما در عالم قیاس اغتشاش هیچ کشوری به‌پای ما نمی‌رسد. رهبر این اغتشاش مردی است که به‌اصطلاح منتخب مردم است. با معنا این که برای انتخاب شدن باید میلیون‌ها نفر باشد! باور نمی‌کنید؟ از میان همه افراد با کفایت و کاردان، از میان دویست میلیون نفر ما فقط حق انتخاب دونفر را داریم نامزد ما یا باید دموکرات باشد یا جمهوریخواه یک فرد مستقل هیچ شانس ندارد. دموکرات و جمهوریخواه هم شانس ندارد، مگر اینکه درخوت حافظ منافع خودش باشد و نه منافع ملت. میلیون‌ها دلار خرج می‌کنند تا یک احمق، یک حقه‌باز و در هر حال یک عروسک مطیع خیمه‌شب‌بازی را انتخاب کنند و نام این شیوه کار را می‌گذارند شکل دموکراتیک حکومت! صدرحمت به‌یک دیکتاتور با گذشت.

اگر کسی عقلش درست کار کند، هرگز هوای ریاست جمهوری امریکا بسرش نمی‌زند. چون اگر درحین انجام مأموریت کشته نشود، آنقدر فرسوده می‌شود و کار سنگین بر دوش می‌کشد که در آخر کار پیرتر و غمگین‌تر اما نه آگاه‌تر - بیرون می‌آید. اگر جان سالم به‌در برد، بیست سال از عمرش کاسته می‌شود. و حتی اگر هم بخواهد نمی‌تواند به‌زندگی قبلی بازگردد. او دیگر مهره‌ای است در دست منافع گوناگون، حریص است و تشنه به‌خون.

در این صورت خواهید گفت پس انقلاب در امریکا اجتناب‌ناپذیر است. نه در امریکا نیست. به‌قول خودشان شانس با ماست. با همه بدبختی‌ها، تنگناها، ملت ما یک شستشوی مغزی کامل و عمیق شده است. به‌طوری که هرچه به‌او تحمیل کنند می‌پذیرد و تحمل می‌کند. و اگر فکر اعتراض و نجوا و شکایت به‌سرش بزنند، پلیس آماده است تا او را سر جای خود بنشانند ما مثل تزارها، برای خودمان قزاق‌ها و شکنجه‌گران و جباران ویژه تهیه دیده‌ایم.

هنگامی که نیکسون را بخشیدند، اندکی جنجال برپا شد. در امریکا فقط اقلیتی معتقد بود که می‌بایست او را روانه ندامتگاه و یا اطاق‌گاز کرد. بدون تردید نیکسون یک شخصیت استثنائی است. نه فقط به‌خاطر خودخواهی و لجاجت و دغلقاری - بلکه به‌خاطر پیروزی که به‌دست آورد. پیروزی در جنایت. و ما بدون شك شخصیتی بمانند او نخواهیم داشت دفعه دیگر همزاد او را جابه‌جا خواهند کشت.

از آنچه تا کنون گذشت ممکن است چنین تصور بشود که در این مملکت نفرین

شده، من هرگز به چیزی دل نبسته‌ام. چنین نیست. در میان این پست فطرتان، من هم جداگانه قهرمانان خودم را داشته‌ام. از آن جمله: «جون براون» آن شورشی فیلیپینی که تا پای جان با امریکا مبارزه کرد. و یا اماگلدمن آنارشیست که مرا با دنیای فرهنگ آشنا کرد: و ا. بورگارد که در «غنا» شناختم و در همانجا به زندان افتاد... مالکوم ایکس، مارتین لوتر خواننده سیاه... لورل و هاردی و دیگران. هم‌چنین من به مناظر کوهستانی امریکا... به آریزونا، به سرخ‌پوستان، سینمای صامت... عشق می‌ورزم. ستارگان سینما مانند جین هارلو و گرتا گاربورا دوست دارم.

افراد و اشیاء این مملکت همیشه متفعن نبوده‌اند. مردان و زنانی هم داشتیم که نه احمق بودند و نه نژادپرست. شخصیت‌هایی نظیر یوجین و. وبس و ج. و. هلمز داشتیم که حقیقتاً به آزادی بیان و عدالت بیش از هر چیز معتقد بودند. اما نام‌شان بر سر هر کوی و بام نماند. نه. این ملک آن «سرزمین آزادی و دلاوری نیست که مهاجر پیر خوابش را می‌دید حتی امروز هم بازارکو، کولوکس کلان و فاشیسم پررونق است. نه. این جامعه از سلامت سرزمین بالی و تاهیتی برخوردار نبود. امکانات ما محدود بود. در اینجا هرگز موقعیت انقلابی پیش نیامد. تنها زمانی که ما به انقلاب نزدیک شدیم، دوره واشینگتن بود.

در این جا هر خبری وسیله‌ئی برای مسخره بازی و سودجویی است. رهبران ما همواره از جنبه‌های منفی و هرچیز پشیمانی می‌کنند. یا مدافع دیکتاتورهای فاشیست هستند و یا مدافع حکومت سرهنگان. سیاست خارجی ما همیشه فاجعه‌انگیز است. و برای مردم کوچه و بازار تفاوتی میان یک سوسیالیست و یک هرج و مرج طلب نیست. ما هرگز شهادت نداشتیم آثار کروپتکین را به معلمان خود توصیه کنیم. جوانان ما با چهره مردان صادقی همچون وبس به کلی بیگانه‌اند. جوانان ما نسبت به سیاست کاملاً بی‌تفاوت‌اند. شخصیت‌های محبوب آنان عبارتند از بازیکنان فوتبال و باسکت بال، نوازنده مجنون رک اند - رل، گانگسترها و افرادی از این قبیل. آل کاپون آن راهزن معروف را دوست ندارند چون زیاد انسان بود.

هیچ چیز رکود جامعه ما را بهتر از «به اصطلاح» عصیان نسل جوان بازگو نمی‌کند. در قیاس با مجوسان عهد باستان جوانان ما به منزله شیرخوارگانی هستند که در جنگل گم شده باشند. سرچشمه الهامات آنان تغذیه روحی آنان مواد مخدر و الکل و رک اند - رل است: اینان علیه همه چیزند و هیچ کوششی در راه تغییر هیچ چیز نمی‌کنند. حتی اگر لیاقت شورشیان عهد باستان را هم داشتند، می‌توانستند این جامعه را از امروز به فردا تغییر دهند.

هر نهضتی که پا می‌گیرد - چه خوب و چه بد - در نطفه خفه می‌شود. آنچه امروز خشم ما را بر می‌انگیزد ممکن است فردا جزو زندگی روزمره ما درآید. همچنانکه امروز رواج آدمکشی همان اندازه است که رواج شد.

ما، مظهر بزرگترین قدرت پلیسی، بزرگترین قوای گانگستری بزرگترین انبارهای اسلحه، بزرگترین رقم آدم کشی، بزرگترین مرکز فساد، بزرگترین قشون فواحش،

بزرگترین زندان‌ها (و بدترین آن‌ها) بزرگترین بیمارستان‌ها (و وحشتناک‌ترین آن‌ها)...
مقام اول در همه چیز، بهترین، بزرگترین عظیم‌ترین و ترین و ترین و ترین... و
پسوندهایی که مفهوم خود را از دست داده‌اند.

در جامعه ما مافیا و جوانان آدم می‌کشند فقط برای اینکه راحت بشوند. ما از
مورمون‌ها و نظایرشان چیزی کم نداریم. آش شله قلمکاری است. معاونین ما مثل
کبوتر دائماً درحال پرواز از این کشور به آن کشور تا صلح برقرار کنند. و همزمان،
همکاران‌شان در جلسات کنگره مشغول فروش اسلحه به هر که از راه می‌رسد هستند و
آماده‌اند که بهرگونه پستی و دغلكاری تن در دهند. ما در معرض اختناقیم. نه توسط
چین و یا شوروی. بلکه توسط کشورهای کوچکی که داری مواد اولیه‌اند و ما به آنان
محتاجیم.

اندکی تأمل کنیم. می‌خواهم چند کلمه در باره دو تن از «قهرمانان» خودم که در
سطور قبل فراموشم شد، بنویسم. یکی از آن دو «ال - جنینکس» است. او قبلاً عضو
گروه جسی جیمس بود. او همان جوانکی است که به قطارها و دلجان‌ها حمله می‌برد و
دستبرد می‌زد و اعتراف داشت که با سلاح خودش چهل نفر را (البته برای دفاع
ازخود) از پای درآورده است. ال جنینکس چند سالی در زندان اوهایو بسر برد. در بند
با «او. هنری» آشنا شد و او را تشویق به انتخاب مسیر ادبی نمود: خودال جنینکس هم
در سال‌های آخر عمر، اولین و آخرین اثر خود را با نام «در سایه‌ها با او. هنری» انتشار
داد. اثری که به مراتب از همه آثاری که او. هنری نوشته است، برجسته‌تر است. محبت
من به او از این روست که وقتی پرزیدنت روزولت او را بخشید. او مدت‌ها به دنبال
دوست و هم‌بند خود گشت و دریافت که دوست او با نام مستعار «او. هنری» نویسنده
مشهوری شده است. آن دو بهم رسیدند و سال‌ها دست در دست در خیابان‌های
«برادوی» گشت می‌زدند. هر بار که ال جنینکس به‌آشنایان او هنری معرفی می‌شد و از او
می‌پرسیدند از کجا سر درآورده. ال جنینکس با مهربانی و صراحت جواب می‌داد: «از
زندان اوهایو». و البته این پاسخ دوست او را سخت معذب می‌کرد. سال‌ها بعد کتاب
ال. جنینکس توسط بلز ساندرار شاعر و نویسنده نامدار فرانسوی که من هم سخت
دوستش دارم به فرانسه که ترجمه شد. خواستند حق‌التالیف را به مؤلف بپردازند. و
جنینکس را پیدا نکردند. کار به جایی رسید که ساندرار شخصاً برای یافتن او و برای
پرداخت حق‌الزحمه به آمریکا آمد. این کار به گفتن آسان است و در عمل دشوار. زیرا
پس از ماه‌ها جستجوی بی‌حاصل ساندرار تصمیم گرفت که به پاریس بازگردد. شب قبل
از سفر ناگهان سرو کله جنینکس پیدا شد. آن شب به میخوری و گفتگو و داستان
سرائی گذشت و هنگام وداع، جنینکس اسلحه خود را که با آن چهل نفر را کشته بود
به ساندرار داد. بعدها ساندرار به من گفت:

«جنینکس سومین راهزنی است که سلاح خود را به رسم یادگار به من بخشیده
است.»

قهرمان دوم من هم به طرز عجیبی در ارتباط با ساندرار است. منظوم «جون - پل

- جونز» قهرمان جنگ ۱۸۱۲ است. ساندرار ۱۲ سال از زندگی خود را در جستجوی این مرد سپری نمود تا کتابی درباره او بنویسد. برای یافتن ال کاپون و دیگران هم همین کار را کرد. از این طریق بود که من در سفر جونز به روسیه آگاه شدم و دانستم که او چگونه به خدمت ملکه کاترین درآمد واضح است که من در کتب تاریخ خودمان هرگز چیزی در این باره نخوانده‌ام...

تنها خصلت شایسته‌نی که جامعه امریکا داراست، آزادی بیان است شاید در هیچ کجای دنیا من نمی‌توانستم درباره مملکت خودم این حرف‌ها را بنویسم. با این حال این آزادی هم صد درصد نیست. در اینجا برای جلوگیری از افشای حقایق هزاران راه است. هم‌چنان که برای هنرپیشه‌شدن باید بهائی پرداخت. نویسنده جسور و بی‌پروا هم باید بهائی بپردازد. من با گرسنگی کشیدن و سانسور شدن این بها را پرداختم. در شصت سالگی بود که توانستم حسابی در بانک بگشایم. اینکه می‌گویند اگر در نظام هیتلری زندگی می‌کردم شکنجه می‌شدم و کشته می‌شدم، گاهی از کار ما نمی‌گشاید. در این جامعه سانسور به‌شکلی برقرار است. تنها کسانی که بر مسند قدرت تکیه دارند قادرند از خود دفاع کنند همان‌طور که قبلاً گفتم، نیکسون مردی بود که هرچه خواست کرد. صادقانه بگویم. می‌دانم چگونه می‌توان از روی کار آمدن نیکسون‌های دیگر جلوگیری کرد. ما اصلاح نشده‌ایم. سیاست در این ملک همان اندازه با دروغ آمیخته است که بود. بدتر از همه این که گویا خیال عوض شدن را هم نداریم. از دست هزاران کشیش گیسوبلند، هم‌چون بیلی گراهام هم کاری ساخته نیست. برخی رمالان معتقدند که اگر قرار بر اصلاح باشد، اصلاح جهان از امریکا شروع خواهد شد. ایکاش چنین باشد. سخنان من هرچه تلخ و ناگوار جلوه کند، اما من از امریکا و امریکائیان متنفر نیستم. اگر می‌گویم تاریخ ما یک ناکامی مطلق است، می‌توانم همین گفته را درباره دیگر کشورهای متمدن هم تکرار کنم. همان‌طور که در بالا اشاره کردم، نمی‌دانم باور کنم که در این سرزمین با عظمت کسی بگوید:

«ما به آنچه هستیم خرسندیم، چرا باید تغییر کنیم». این الفاظ برازنده یک فرد متمدن نیست. در میان ملل متمدن، من ملت امریکا را فرسوده‌تر و ناخرسندتر از همه می‌بینم. ملت احمقی می‌بینم که می‌خواهد جهان را با تصویری که خود از جهان دارد تغییر دهد. باین خیال احمقانه که در کار اصلاح جهان است، به فکر تغییر جهان می‌افتد. اما به حقیقت جهان را مسموم می‌کند، به نابودی می‌کشد. صدسال پیش واترویتن شاعر امریکائی به همین نتیجه رسیده بود از ما به‌عنوان «جامعه مجانین» یاد می‌کرد. شاید ویتمن بزرگترین مرد امریکائی امریکا بوده باشد. این است آنچه او صدسال پیش نوشت:

«امریکائیان عزیزم، ادامه بدهید، با تمام قوا بتازید. همه درها را به‌روی هیجان پول و سیاست بگشائید. بچرخید تا دنیا بچرخد. آن سرعتی که شما در پیش گرفته‌اید راه بازگشت ندارد. اما دست کم مجهز شوید. در ایالات کهنه و نو هزاران تیمارستان فراهم آورید. زیرا شما در راه ایجاد جامعه مجانین هستید.»



گذار از دیکتاتوری

به

دموکراسی

حقوق بشر و
تضمین بین‌المللی

به آن تجاوز می‌کرده حرمت بگزارد؟
در این اندیشه آرماندو اوریب
(Armando Uribe) پیشنهادهای شجاعانه
و در عین حال واقع‌بینانه‌ی را مطرح
می‌کند که دو پناهندهٔ شیلیایی، یعنی
رافائل گوموسیو (Rafael Gumucio) و
ژاک شنشل (Jacques Chonchol) در
آن سهیم‌اند. به دلیل عمومیت دامنهٔ این
متن، جای امیدواری است که بتواند
واکنش حقوق‌دانانسی را که
تفسیرهای‌شان، پیشنهادهای آرماندو
اوریب را غنی‌تر می‌سازد، برانگیزد.

همیشه بر واپسین تشنجات
ناگهانی احتضار دیکتاتوری، نشان
خسونتِ نومیدانهٔ صاحبان قدرتی که در
خدمت به‌خودکامگی کوششی درنده‌وار
و وحشیانه کرده‌اند، آشکار است.
برپائی رژیم جدید خیلی وقت‌ها به‌نوبهٔ
خود از زیاده‌روی‌هایی که هر چند قابل
درك و نیز باز قابل محکومیت است،
خداشه‌دار می‌شود. آیا امکانش هست که
انتقال از حکومتِ نامشروع به‌حکومت
قانونی، منظم‌تر صورت گیرد و رژیم
جدید پیش‌تر مجال داشته باشد که
به‌حقوق بشر (که رژیم پیشین سخت

شیلی دو بحران بزرگ از سر گذرانده است که هر يك از آنها می‌تواند ملت‌ی را از جا بکند: یکی نابودی دولت آن و دیگری از هم پاشیدن جامعه مدنی‌ش که پایه آن [دولت] بود. خونتا [پینوشه و نظامیان دیگر]، تفرق مردم شیلی را تشدید کرده است. کودتا دولت را منهدم کرده و جامعه ملی بی‌ملیت شده است، و از میثاق مدنی خبری نیست. برعکس، قدرتی سرکوبگر حاکم است.

در واقع، دیکتاتوری رژیم‌ی است که در آن دستگاه فشار جای دولت را می‌گیرد، بی آن که حدود قدرتش تعریف شناخته شده‌ئی داشته باشد و یا این که حقوقی را که در مقابل آن [قدرت] بتوان برای خود قائل شد ارزیابی کرد؛ و این قدرت، به‌عبث می‌کوشد که زیر فشار خشونت خود را قانونی جلوه دهد. سیاست خونتا در مورد کار و اقتصاد بر مدل ظاهراً لیبرالی استوار است که در آن حقوق افراد و جامعه «یاوه‌ئی است سوار بر اسب چوبی» (عبارتِ بنتام).

برطبق طرح جدید ژنرال اگوستو پینوشه درباره آموزش، تعلیمات پایه - یعنی تنها تعلیماتی که اکثر شیلیائی‌ها خواهند دید - محدود می‌شود به خواندن، نوشتن، چهارعمل اصلی و تاریخ شیلی، که در پرتو اصول خونتا تفسیرش کرده‌اند. برنامه سیاسی مطرح شده در قانون سیاسی‌ئی که هنوز در خفا بررسی می‌کنند، در پی تثبیت مرحله انتقالی است، مرحله‌ئی که گوئی پایان‌ناپذیر است. [انتقال] به‌سوی چه چیز؟ جواب می‌دهند: به‌سوی دموکراسی، اما يك دموکراسی اقتدارطلب، بی‌شخصیت، تکنیکی شده... خلاصه آنقدر صفات بر آن بار شده که [تنها]، اشتباه لپی آقای پینوشه نام اصلی آن را فاش کرده است: «دموکراسی توتالیترا». آن‌ها نه از منطق باک‌شان هست و نه از عقل.

بنابراین دیگر جامعه‌ئی شیرازه‌دار وجود ندارد. این جمهوری قدیمی قاره آمریکا، در ۱۹۷۳ دموکراسیش را از دست داده، و از آن پس، بی‌نظمی جامعه تاریخی کشور را از بیخ دو شقه کرده است: در يك طرف کاست «دلان» هست که کشور را حراج می‌کنند؛ و در طرف دیگر بقیه کل جامعه، تاریخ و آینده آن.

آن‌ها می‌پندارند چنین خواهد ماند. به‌لحظه اجتناب‌ناپذیر گسست این پدیده بیندیشیم. باید در انتظار فردا باشیم به‌امید اجتناب از آن همه مسائل کشورهائی که بدون تدارك کافی از دیکتاتوری به‌غیر دیکتاتوری عبور کرده و

برای مردم‌شان بدبختی‌های تازه‌ئی به‌وجود آورده و تخم بیماری مزمن سیاسی را حفظ کرده‌اند.

جامعه با تأمین حقوق و با توزیع قدرت‌ها شکل می‌گیرد. اولی‌ها [حقوق] می‌باید تضمین و دومی‌ها می‌باید تعیین شوند، بنابراین حقوق و قدرت مسئولیت‌هائی را ایجاب می‌کند: مسئولیت شهروندان و مسئولیت حاکمان. ورنه قانون اساسی‌ئی در کار نخواهد بود. در اینجا سه پیشنهاد را مطرح می‌کنیم:

پیشنهاد اول به‌حقوق بشر و حقوق مردم مربوط می‌شود: به‌شیوه تمام بیانیه‌های بزرگ که از اول قرن هیجدهم نوشته شده، [این پیشنهاد] آن‌ها را بر «حقایق مسلم»* و «اصول ساده و غیرقابل انکار»** قرار می‌دهد. پیشنهاد دوم و آن لزوم پیگرد مسئولیت‌های تجاوز به‌حقوق مردم شیلی، بدون روحیه انتقام و تلافی‌جوئی است. پیشنهاد سوم، سرانجام، بازسازی قانونی دستگاه قضائی ملی است. اینک بررسی تک‌تک این سه پیشنهاد:

حقوق انسان‌ها و حقوق مردم

مردم شیلی می‌دانند چه چیزی را از دست داده‌اند: دموکراسی را از دست داده‌اند، چون در واقع، خود دموکراسی را زندگی کرده‌اند، نه تئوری دموکراسی یا الهام ساده آن را. این آگاهی در فعالیت جهت فشار به‌خونتا به‌خاطر رعایت این حقوق و محکوم کردن تجاوزش بدان حقوق در درون و بیرون کشور عامل تعیین‌کننده‌ئی بوده است. از این رو از ۱۹۷۳، چندین قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد و ارگان‌های دیگر سازمان ملل اجازه داده که اعمال خلاف قانون رژیم اگوستو پینوشه را در خیلی از زمینه‌ها برآورد کنیم.

گزارش‌هائی که برای سازمان ملل متحد تهیه شده پرونده اعمال خلاف حاکمان نظامی و غیرنظامی شیلی است.

این واقعیت که حکومت شیلی پیش از این يك دموکراسی آگاه به‌حقوق خویش بوده، برای ما این وظیفه را مطرح می‌کند که: شیلی بدون احترام

* اعلامیه استقلال ایالات متحده امریکا ۴ ژوئیه ۱۷۷۶.

** اعلامیه حقوق بشر و شهروندان ۲۶ اوت ۱۷۸۹.

کامل به تمام حقوق بشر آینده‌نی نخواهد داشت. بعد از آنچه بر شیلی می‌گذرد، رژیم تازه سیاسی‌نی که در این کشور پا می‌گیرد، با تضمین‌هائی معتبر در زمینه بین‌المللی برای احترام [به حقوق انسان‌ها] بدهد و نشان دهد که این‌ها کلماتی بیجان و مرده نیست.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، جامعهٔ متمدن با توافق جمعی مجموعهٔ حقوق خاصّ انسان‌ها و مردمان را تصویب کرده است. این کوشش در معاهده‌ها و کنوانسیون‌ها، در بیانیه‌ها و قطعنامه‌هائی که مجموع‌شان منشور واقعی و هماهنگ حقوق اساسی را به وجود می‌آورد که می‌توان مواد قانونیش را تنظیم کرد. به موازات این اسناد که از دولت‌ها ناشی می‌شود، توافق‌نامه‌هائی وجود دارد که از ارگان‌های غیرحکومتی ناشی می‌شود، مثلاً چندین اعلامیهٔ سازمان عفو بین‌المللی (مانند اعلامیهٔ مربوط به مجازات اعدام) و اعلامیهٔ جهانی حقوق مردمان که در ۴ ژوئیه ۱۹۷۶ به مناسبت بزرگداشت دوستمین سال اعلامیهٔ استقلال ایالات متحدهٔ آمریکا به تصویب رسید.

بسیاری از این توافق‌نامه‌ها و قراردادهای را شیلی و کشورهای دیگر تصویب کرده‌اند؛ بنابراین مجموع این‌ها، چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی، حقوقی مثبت را تشکیل می‌دهد.

در شیلی آینده، جمهوری باید این منشور معتبر بین‌المللی را، (که گاهی فقط به صورت طرح است) چون قانونی درونی در عالی‌ترین درجهٔ خود، جذب کند؛ قانون اساسی باید به این منشور ضمانت اجرائی بدهد. در شیلی منظور نظر ما، آنچه در حقوق بین‌المللی، جنبهٔ اعلانی دارد، باید به صورت قانون اساسی، ثبت و عمل سیاسی تضمین شده، در بیاید.

هیچ چیز مانع از آن نیست که قانون اساسی حقوق دیگری را تضمین کند، مثل حقوق مصوبهٔ سال ۱۹۷۶ که قبلاً ذکر شد، که کلّ مردم را شامل شود.

تضمین این حقوق به ارگان ویژه‌ئی احاله می‌شود که میانجی نامیده می‌شود. این نهاد دائماً با دارندگان این حقوق شخصی و جمعی در شیلی و سازمان‌های بین‌المللی که جامعهٔ جهانی به نظارت بر احترام به این حقوق موظف کرد، ارتباط برقرار می‌کند. این میانجی و [سازمان] اداری آن، در عین حال، در داخل و خارج کشور، باید از بیش‌ترین اقتدار اخلاقی و قدرت کافی برای اعمال نظرات و پیشنهادهایش برخوردار باشد. بدین منظور میانجی

می‌تواند، استثنائاً يك شهروند بیگانه باشد که جمهوری امتیاز تابعیت شیلیایی به او می‌دهد. طول مأموریت او بیش از عمر يك دولت خواهد بود. او می‌تواند در دادگاه دعاوی عمومی را مطرح کند، و مستقیماً به ارگان‌های مرتبط با نظام بین‌المللی گزارش دهد. او در داخل کشور از مصونیت ویژه‌نی برخوردار است. همچنین نظارت بر قانونی بودن اعمال حاکمان که به حقوق بشر مربوط می‌شود، توسط او صورت می‌گیرد.

۲. مسئولیت ارتکاب به جرائم که تحت دیکتاتوری انجام گیرد. در گذار از يك دیکتاتوری به رژیم متفاوت، حل هیچ مسأله‌نی از نظر اخلاقی مهم‌تر و پیچیده‌تر از مسئولیت جنایاتی نیست که دیکتاتوری مرتکب می‌شود. تجارب تاریخی - مثل تجربه گذار از زمان همدستی تا هنگام آزادی، یا تجربه جدیدتر در یونان و پرتغال - فرمول‌های ارضاکنده‌نی عرضه نمی‌کند چرا که مملو از عفو ناعادلانه تا انتقام ناعادلانه است. اساساً حکومت مشروع که به جای حکومتی نامشروع می‌نشیند، نخستین کارهایش مربوط می‌شود به اعمال عدالت. حکومتی که بیانگر حاکمیت طبیعی [مردم] است میان انسان‌ها تعادل برقرار می‌کند و آن‌ها را از نو در ارتباط با ارزش‌های جمعی و هماهنگ با خود طبیعت، قرار می‌دهد. فراموش کردن جنایاتی که این نظم طبیعی و سیاسی را بهم ریخته، با يك مجرم ممکن نیست، با انتقام‌کشی پنهانی یا با جنجال عمومی اعدام‌های عبرت‌انگیز، عادت به‌چنین داوری را ابدی می‌کند.

پس جایی برای عفو کورکورانه، هرچند هم که «سیاسی» جلوه کند، نخواهد بود، زیرا که این [گونه عفوها] مدلی از تحمل درونی جمعی را به‌وجود می‌آورد که مشکل بتوان آن را ریشه‌کن کرد، و جایی برای برقراری دادگاه‌های ویژه برای اعمال قوانین به‌خاطر اخبار رمزی که به‌اعتبار عدالت لطمه وارد کند، نخواهد بود.

اگر مردم شیلی از يك ارگان بین‌المللی برای اثبات و افشاگری تجاوزات به حقوق‌شان و برای تضمین احترام به آن کوشیده‌اند، منطقی است که این مردم در زمان فرا رسیدن ضمانت چنین رفتاری، نزد همین جامعه بین‌المللی متعذر ابرار و منابع [لازم] جهت رفتار عادلانه را بیابند.

با این وصف، به‌دلائل حیثیتی، نباید هیچ گونه پیشداوری علیه حاکمیت داشته باشیم؛ بنابراین از طریق قدرت‌های دولتی متشکل و تنها

به قصد کسب آگاهی از رفتار علیه حقوق بشر، که این جامعه و کل بشریت از آن برخوردارند، به جامعه بین‌المللی وکالت داده می‌شود. مسلماً، بروز اعمالی که برطبق قوانین داخلی جرم محسوب می‌شود، تعقیب قانونی خود به خودی مسئولان معین را به دنبال خواهد داشت، و این کار دادگاه‌های عادی خواهد بود؛ اما این دادگاه‌ها باید بیش‌ترین سرعت و کم‌ترین تشریفات را داشته باشند که قانون به صراحت پیش‌بینی می‌کند. همه این چیزها به همراه تبلیغ صورت می‌گیرد تا سازمان‌های مربوط در جامعه متشکل ملل از آن آگاهی یابد.

۳. تصویب قانونی بودن دادگاه عالی

نظارت بر قانونی بودن اعمال قدرت [حاکم] به عهده دستگاه قضائی است. این نظارت را از نظر شکل «دستگاه نظارت عمومی جمهوری» انجام می‌دهد و از نظر عدالت، دادگاه‌ها.

در شیلی، این دادگاه‌ها، به واسطه دادگاه عالی، قضاوت در زمینه حقوق بشر را به بهانه این که دولت‌هایی که جانشین یکدیگر شده‌اند، صلاحیت‌شان را غصب کرده‌اند، از سر باز کرده‌اند. بدین ترتیب آن‌ها از تشخیص دلائل... خودداری کرده و خود را شریک جنایت‌های حفظ موجودیت (یا بی‌عقلی) دولت کرده‌اند.

دستگاه قضائی با عدول از مسئولیت نظارت قانونی، به همان اندازه غیرقانونی شده که خود خونتاً.

با این وصف، آن‌ها که آرزومند حاکمیت قوانین‌اند، نمی‌توانند در لحظه گُست، از قدرت قضائی ارگانیک و مستقلی در گذرند. کشورهای اروپائی که در آن‌ها دستگاه قضائی [زمان اشغال نازی‌ها] همدستان نازی‌ها را بدیدو اغماض می‌نگریست و بعد از آن آن‌ها را مورد تعقیب قرار می‌داد، این رسوائی را تجربه کرده‌اند و لازم نیست آن را تکرار کنیم.

راه حلی برای این مسأله هست. لازم نیست به دادگاه‌های ویژه، یعنی مخلوقاتی که برای قضاوت اعمالی پس از ارتکاب آن به وجود می‌آیند، متوسل شویم. در عوض، می‌توان تداوم قدرت قضائی را با مشروعیت بخشیدن به آن حفظ کنیم.

بدین منظور، یک بار انتخاباتی ملی و مردمی برای کل اعضای این پیکره قضائی انجام می‌گیرد، که رئیس دادگاه عالی و قضات آن نامزد

انتخاباتی می‌شوند. برای عضو پیوسته شدن، اشخاصی با خصوصیاتی لازم، برطبق قانونی مؤکد، لازم است، به‌علاوه شرایط ویژه‌ی برای تأمین عالی‌ترین درجه اخلاقی و قضائی اعضای ارگان عالی قدرت قضائی می‌توان اعمال کرد.

بر این روال، قضات (کنونی و آینده) دادگاه عالی، اعتبارنامه و اقتدار خود را از تظاهر مستقیم حاکمیت [مردم]، بدون قطع امتداد تاریخی نهاد قضائی به‌دست می‌آورند، چرا که اعضاء کنونی می‌توانند انتخاب شوند و نامزد خواهند بود؛ دستگاه قضائی مستحکم‌ترین و مطمئن‌ترین مشروعیت تاریخ خود را کسب می‌کند.

برخی خواهند گفت که شاید همه چیزها خیال‌گونه باشد. که شیلی نمی‌تواند کشور [حاکمیت] حقوق بشر باشد، چرا که یکی از آن کشورهایی بوده است که به‌شدیدترین وجه آن را نقض کرده است و نمی‌تواند به‌صورت نمونه در آید. آن‌ها خواهند گفت: به‌چه عنوان بررسی جنایات درونی را به‌ذوات (entites) بین‌المللی بسپاریم، در حالی که تغییر رژیم بی‌شک عملی ملی خواهد بود؟ و خواهند افزود که این عقاید تمامیت حاکمیت [مردم] را نقض می‌کند، با دخول متون مربوط به توافق‌های جهانی «غیرشیلیائی» در قانون اساسی با تسلیم نطفه‌ئی از اعمال قضائی که شامل «شناسائی» جرائم می‌شود... آن‌ها کوس رسوائی را در برابر طرح تصویب مشروعیت دادگاه عالی، به‌وسیله انتخابات خواهند زد. چگونه؟ مردم قضات را قضاوت کنند؟ بله: مردم داوران را داوری می‌کنند، جهان جانیان را خواهد شناخت؛ شیلی کشور حقوق بشر خواهد شد، یا [باقی] نخواهد ماند.

خواهند گفت: ایدئولوژی جهان وطنی، دکترین‌های بی‌سابقه و کم‌تر میهن‌پرستانه.

بگذار بگویند! ما شیلی زنده دوست‌داشتنی را می‌خواهیم.

اگر عقایدی چنین و عقایدی از این دست در همان حال و هوا عملی نشود، شیلی چیزی نخواهد بود جز تجمع اشخاصی درون مرزهایی: که کشور پایدار خواهد ماند، نه ملت، و نه دولت شیلی.

کریس کوچرا Chris Kutschera

ترجمه ناهید بهمن پور

۲

کردستان

و جمهوری مهاباد

۱۸. ارتش مهاباد و بارزانی‌ها

قاضی محمد که متوجه ضعف «جمهوری» کوچک خود شده بود، بیدرنگ به سازمان‌دهی برای دفاع از آن پرداخت. شیخ احمد، کمی بعد از ورودش به کردستان ایران، با ۶۰۰ جنگجو در نزدیکی نقده مستقر شد و تا پایان جمهوری مهاباد در آنجا ماند، در این مدت او با دختر یکی از سران قره‌پاپاخ از عشایر منطقه ازدواج کرد (این عشایر کرد نیستند ولی لباس کردی می‌پوشند) و ابداً با زندگی سیاسی جمهوری مهاباد نیامیخت.

ملاصطفی بارزانی که در مهاباد مستقر شده بود، نیروهای جنگی خود را که بین ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر بودند در اختیار رژیم مهاباد گذاشت و یکی از چهار «ژنرال» جمهوری شد (مارس ۱۹۴۶).

اما قاضی محمد که نمی‌خواست کاملاً به بارزانی و چند گروه نظامی وابسته باشد که عشایر کرد ایرانی را در اختیارش گذاشته بودند. «ارتش مهاباد»، یعنی اولین ارتش منظم تاریخ جنبش ملی کرد را ایجاد کرد. این نیرو که اندکی بعد به ۱۲۰۰ نفر رسید، شامل ۴۰ درجه‌دار و ۷۰ افسر^(۳۱) بود که خصوصاً از مهاباد و از اطراف نزدیک مهاباد استخدام شده بودند.

اما برخلاف وعده‌هایی که باقراف در سپتامبر ۱۹۴۵، در باکو به کردها داده بود، کمک نظامی شوروی به کردها خیلی کم بود. این کمک جمعاً شامل ۱۰/۰۰۰ قبضه تفنگ، اسلحه کمری، مسلسل‌های ساخت چکسلواکی و حدود بیست کامیون بود.

در مارس ۱۹۴۶، روس‌ها سروان صلاح‌الدین کاظم‌اوف را به مهاباد فرستادند. این شخص که کردها او را به‌ریشخند «کاک آقا» می‌خواندند و بعدها سرهنگ شد، به کمک افسران کرد عراقی که همراه ملامصطفی بارزانی به ایران آمده بودند، آموزش و سازمان‌دهی ارتش جدید را به عهده داشت. علی‌رغم تقاضاهای مکرر قاضی محمد و اخبار تکان‌دهنده‌ئی که در روزنامه‌های غربی می‌نوشتند^(۳۲)، همه کمک شوروی به آنچه گفتیم محدود می‌شد و آن توپ‌ها و خودروهائی که «قول» داده بودند هرگز به کردستان نرسید.

۱۹. بحران آذربایجان - کردستان

برخلاف انتظار، تبریز، نه تهران، به اولین بحران مهاباد دامن می‌زند! کردها خیلی سریع عکس‌العمل نشان می‌دهند: پنج نماینده کرد «شورای محلی» تبریز، بهانه آورده از رفتن به تبریز خودداری می‌کنند و به این ترتیب نشان می‌دهند که مهاباد نمی‌خواهد تابع تبریز باشد. در فوریه ۱۹۴۵، جعفر پیشه‌وری، قاضی محمد را به تبریز فرا می‌خواند، این احضار برای آن است که قاضی محمد توضیح دهد چرا در حالی که آذربایجان به تازگی اعلام خودمختاری کرده، او دولتی مستقل تشکیل داده است.

قاضی محمد به پیشه‌وری یادآور می‌شود که قبل از آن که درباره تشکیل دولت مستقل تصمیم بگیرد با یرماکف Yermakov، یکی از افسران سیاسی شوروی در تبریز، مذاکره کرده و او حتی در مراسم اعلام جمهوری،

از دور شرکت کرده است.

اما برخورد میان این دو اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا هر دو جمهوری طالب يك سرزمین بودند.

جمعیت روستائی کردستان ایران مانند جمعیت روستائی نقاط دیگر ایران و ترکیه تقریباً یکدست بود، اما در مراکز شهری این چنین نبود، به دلایل جامعه‌شناختی و سیاسی، شاهان برای کاهش نفوذ کردهای سنی مذهب، جمعیت شیعی مذهب را که به سلطان وفادار بودند به‌طور منظم تقویت می‌کردند، - شهرهای خوی (با ۳۵۰۰۰ سکنه)، شاهپور (با ۱۲۰۰۰ سکنه)، میان‌دوآب (با ۸۰۰۰ سکنه)، و رضائیه (=ارومیّه، با ۵۵۰۰۰ سکنه)، اصولاً متشکل از عناصر ناهمگون بود، خصوصاً آذری‌ها (شیعی مذهبانی که ترکی صحبت می‌کنند)، مسیحیان، یهودیان و ارمنیان. مثلاً در رضائیه کردها آشکارا در اقلیت بودند. آنان تنها در يك محله متمرکز بودند و تعدادشان به‌زحمت از تعداد یهودیان ساکن شهر تجاوز می‌کرد.

دولت جعفرپیشه‌وری این شهرها و دشت‌های حاصلخیز اطراف آن‌ها را مطالبه می‌کرد و نقطه حواشی کوه‌هائی را که در طول مرز عراق و ترکیه قرار دارد و نیز مناطق مجاور مهاباد را به‌عنوان شهرهای گردنشین قبول داشت. برعکس، کردها معتقد بودند که همه سرزمین‌هائی که در غرب دریاچه رضائیه (آذربایجان غربی) قرار دارد جزئی از کردستان به‌شمار می‌آید.

رضائیه که در جمهوری مهاباد «نماینده‌ئی» به‌نام غنی خسروی داشت، هرگز قسمتی از خاک کردستان نشد، از نظر سیاسی، وضع شهر رضائیه اعجاب‌آور بود: از میان جوانان کُرد که سابقاً در «اتحاد جوانان [حزب] توده» مبارزه می‌کردند و بعداً در سوم سپتامبر ۱۹۴۵، در «اتحاد جوانان دموکرات آذربایجان» متشکل شدند، آن‌ها که ملی‌گراتر بودند به‌عضویت «اتحاد جوانان دموکرات کردستان» در آمدند! همین پدیده در سطح حزب نیز به‌وقوع پیوست. بنابراین، در رضائیه دو تشکیلات جوانان و دو حزب دموکرات وجود داشت.

برخورد میان این تشکیلات و احزاب اجتناب‌ناپذیر و متداول بود. کردها و آذربایجانی‌ها برای حل اختلافات‌شان از روس‌ها یاری می‌خواستند: در جریان يك گردهم‌آئی با هاشم‌اف کنسول شوروی «مارشال» زرو (Zero) بهادری، یکی از سران عشایر هرکی، به‌شیوه خودشان نشان داد که «بیگانگان» رضائیه هیچ‌گونه حقی بر این شهر گردنشین ندارند: او يك

صندلی به وسط اتاقی که کردها و آذربایجانی‌ها با هاشم‌اف در آن بودند، برد و روی آن نشست، آنگاه به کنسول شوروی گفت: «این اتاق مال تست... آیا می‌توانم وسط اتاق بنشینم و بگویم این اتاق مال من است؟... نه، پس می‌بینی که نمی‌شود!»

به‌خلاف انتظار معتمدان آذربایجان با پیوستن رضائیه به جمهوری آذربایجان موافق نبودند. این اشخاص که از اقدامات مترقی رهبران تبریز به وحشت افتاده بودند، ترجیح می‌دادند به مه‌آباد وابسته باشند که به محافظه‌کاری رهبران اطمینان داشتند و این را در طی یکی از سفرهای قاضی محمد به رضائیه، که برای دیدن پیشه‌وری رفته بود، از او خواستند. اما او به بهانه «دندان درد ناگهانی» در این باره سکوت کرد.

مسئله رضائیه داشت مطرح می‌شد - و هنوز هم مطرح است - و در عراق بیست و پنج سال بعد هم چنین مسأله‌ئی با شدت بیش‌تری بر سر کرکوک مطرح شد. در واقع چیزی نمانده بود که بعد از قرارداد ۱۹۷۰ مسأله کرکوک به یکی از عوامل تیرگی روابط میان ملامصطفی بارزانی و دولت عراق تبدیل شود.*

پس از برخوردهای زیادی که بین کردها و آذربایجانی‌ها پیش می‌آید، قاضی محمد برای برقراری آرامش به میاندوآب می‌رود روابط میان سکنه کرد و آذربایجانی‌ها به طرز خطرناکی در آنجا تیره شده بود. در چنین وضعی، شوروی دو «دولت» کردستان و آذربایجان را به مذاکره وامی‌دارد و این دو در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۴۶، یک قرارداد دوستی و اتحاد، به مدت بیست سال

*در سال ۱۹۷۰، کردهای عراق پس از ده سال مبارزه با دولت مرکزی برطبق قرارداد ۱۱ مارس ۱۹۷۰ موفق به کسب خودمختاری شدند. اما در مورد واگذاری منطقه کرکوک، که بیش‌ترش کردنشین است میان کردها و دولت عراق اختلافاتی بروز می‌کند و قرار می‌شود پس از سرشماری جمعیت این منطقه (که می‌بایست حداکثر تا یک سال پس از انعقاد قرارداد صورت گیرد) سرنویشت کرکوک مشخص شود. ولی نه تنها سرشماری در موعد مقرر انجام نمی‌شود بلکه مدت آن هم چهار سال به تأخیر می‌افتد. در این مدت دولت عراق به انحای گوناگون با خودمختاری کردستان مخالفت می‌کند. در سال ۱۹۷۴ مجدداً اختلاف میان کردها و دولت عراق بالا گرفت، و این دولت با شیوه اداره مشترک مناطق کرکوک - خانقین و سنجار موافقت می‌کند ولی در این مورد نیز اقدامی نمی‌شود. بالاخره دولت عراق با واگذاری دو بخش از کرکوک به نام‌های چم‌چمال و کلار به کردستان خودمختار موافقت می‌کند و بدین ترتیب سرزمینی شامل ۳۷۰۶۲ کیلومتر مربع یعنی نصف تمام کردستان عراق به کردها واگذار می‌شود. از سال بعد دولت عراق با کردها وارد جنگ می‌شود و طی یک دوره محاصره کردستان موفق به عقب نشاندن نیروهای کرد شده جنبش کردها را کاملاً سرکوب می‌کند. (م)

امضاء می‌کنند.

مفاد این قرارداد شامل موارد زیر بود:

- مبادله نمایندگان سیاسی میان دو دولت؛

- انتصاب کارمندان کُرد در آن مناطق آذربایجان که تعداد کردها بیش‌تر

است و نیز انتصاب کارمندان آذری در آن مناطق کردستان که تعداد آذری‌ها بیش‌تر است؛

- انعقاد يك قرارداد تجاری؛

- کمک نظامی متقابل در صورت لزوم؛

- هرگونه مذاکره یکی از دولتین با دولت ایران باید پس از تأیید آن دولت دیگر باشد.

هر دو دولت باید حقوق فرهنگی و زبانی ملیت‌ها را در خاک خود متقابلاً حفظ کنند؛ همکاری میان دو دولت برای سرکوب توطئه‌های تدارک دیده علیه هر يك از آن‌ها (۳۲)؛ چیزی نگذشت که عکس‌العمل‌های مخالف این قرارداد ظاهر شد.

دولت بریتانیا اعلام کرد که این قرارداد بین دو طرفی بسته شده که او آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، و از این رو مردود است (۳۵).

دولت تهران مذاکراتی را با جعفر پیشه‌وری که در رأس هیأت مهمی به تهران آمده بود، شروع کرد. این هیأت شامل دو «نماینده تام‌الاختیار کرد» هم بود.

مذاکراتی که از طرف دولت ایران توسط شاهزاده مظفر فیروز، که در آن موقع مشاور نخست‌وزیر بود، صورت می‌گرفت در مورد مسائل نظامی خیلی زود به‌مانع برخورد و در ۱۳ مه ۱۹۴۶ معوق ماند. پیشه‌وری، قوام‌السلطنه را متهم کرد که می‌خواهد رژیم آذربایجان را به «تسلیم بی‌قید و شرط» وادارد، اما هیچ يك نمی‌خواستند که قطع رابطه کنند.

يك ماه بعد در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۴۶، شاهزاده مظفر فیروز به‌اتفاق معاون وزیر جنگ، سرلشگر هدایت و سرلشگر محمدعلی مقدم به تبریز می‌روند. موافقت‌نامه‌ئی در ۱۵ ژوئن ۱۹۴۶ منعقد می‌شود. جعفر پیشه‌وری با اعلام مجدد این موضوع که آذربایجان می‌خواهد در چارچوب ملت ایران باقی بماند، می‌پذیرد که «فرماندار» آذربایجان را دولت از میان سران حزب دموکرات آذربایجان انتخاب کند: به‌دنبال این موافقت، دکتر سلام‌الله جاوید (وزیر سابق کشور) به فرمانداری آذربایجان منصوب می‌شود. برای تهران

ظواهر نجات یافته است... وزرای سابق رؤسای نواحی شده بودند. در واقع این موافقت که چیزی را در آذربایجان تغییر نمی‌داد، از طرف نظامیان رد شد. رهبران مهاباد به‌دردسر افتاده بودند: رهبران تبریز و تهران بی‌مشورت با آنان و بدون در نظر گرفتن جمهوری مهاباد، موافقت‌هایی کرده بودند و دکتر جاوید، سیف‌قاضی را به‌عنوان «فرماندار» مهاباد برگزیده بود!

و قاضی محمد هم دیگر «رئیس دولت ملی نبود» بلکه فقط پیشوای حزب دموکرات کردستان بود.

کردها از این قرارداد و سرسپردگی اطلاع نداشتند و طوری رفتار می‌کردند که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. خلاصه آن که اوضاع کاملاً مبهم بود.

۲۰. آتش‌بس (مه - سپتامبر ۱۹۴۶)

در ۲۴ آوریل ۱۹۴۶، کردهای بارزانی يك ستون متشکل از ۸۰۰ سرباز ایرانی را در قارلوا (قادرآباد) واقع در پهنه کیلومتری شمال سقز، گیر انداخته صدمات سختی به آنان وارد کردند؛ نتیجه این درگیری ۲۱ کشته، ۱۷ زخمی و در حدود ۴۰ اسیر بود.

پس از این «بیروزی» کردها، سرلشگر رزم‌آرا، بازرسی کل ارتش ایران، مذاکراتی را در سقز با هیأتی متشکل از نمایندگان کرد و آذربایجانی، شروع کرد.

در سوم مه ۱۹۴۶، سرلشگر رزم‌آرا به‌منظور برقراری آتش‌بس، موافقت‌نامه‌ئی با کردها و آذربایجانی‌ها امضاء می‌کند، که در آن عقب‌نشینی نیروهای کرد به‌چند کیلومتری جاده سقز - سردشت نیز پیش‌بینی می‌شود. نیروهای شوروی در دهم مه ۱۹۴۶، خاک ایران را تخلیه می‌کند، و همین موجب «تنش‌زدائی» می‌شود. در واقع خروج این نیروها حکم نابودی جمهوری مهاباد را امضاء می‌کند. خروج نیروهای شوروی که چند روز بعد از آتش‌بس صورت می‌گیرد، يك دوره آرامش در کردستان ایجاد کرد که تا سپتامبر ۱۹۴۶ به‌طول انجامید.

بعد از آتش‌بس ماه مه، تعدای خارجی که در میان آن‌ها امریکائی و يك فرانسوی بودند به مهاباد رفتند. همه آن‌ها تحت تأثیر شخصیت استوار قاضی محمد قرار گرفته «به‌سادگی» دریافتند که چرا قاضی محمد نماد ملی‌گرائی کردی در تمام کردستان شده است. (۳۶).

۲۱. رئیس جمهور قاضی محمد

قاضی محمد که چهل و شش ساله بود (متولد مه ۱۹۰۰) به خاطر سوابق خانوادگی، هوش و روشن بینی خود بدون تردید بر دنیای کوچک مهاباد و مناطق کرد اطراف آن تسلط داشت.

قاضی محمد علاوه بر کردی، فارسی، ترکی و عربی می دانست، کمی هم به انگلیسی، حرف می زد اما این زبان را خوب می فهمید. همچنین خواندن فرانسه، آلمانی و کمی روسی را نزد خود فرار گرفته بود و کتابخانه اش مملو از آثار ادبی و تاریخی به زبان های گوناگون بود... و چند نمایشنامه هم با مضامین تاریخی و میهن پرستانه نوشته بود. خصوصاً درام تاریخی، صلاح الدین، که پیکار خلق کرد را علیه مجاهدان جنگ های صلیبی بازگو می کند و یا نمایشنامه نئی که مام میهن نام دارد و سرنوشت خلق کرد را پس از انعقاد قرارداد سعدآباد میان ایران - عراق - ترکیه (۱۹۳۷) نشان می دهد. این دو نمایشنامه در مهاباد به روی صحنه آمد.

قاضی محمد مردی بسیار دیندار، ساده و ریاضت کش بود. نه سیگار می کشید و نه مشروب می خورد. هیچ چیز بهتر از آن عکس قدیمی او را نشان نمی دهد که در آن قاضی محمد را پشت میز کارش می بینیم که پشت سرش به دیوار یک نقشه جهان آویزان است.

قاضی محمد مردی بود لاغر با رنگی به زردی گرائیده، که این ناشی از درد مزمن معده او بود، یا موهائی کوتاه و ریش تویی، و چهره نئی روحانی. نخستین چیزی که در او چشمگیر بود شعله نگاه او بود. به نظر می رسد که قاضی محمد «مردی بوده است عمیقاً معتقد» با شهامت و آماده فداکاری. این خصوصیات او به روشن بینی و اعتدالی آمیخته است که درخور توجه است (۳۷) همه کسانی که با او در تماس بوده اند، حتی آن ها که حاضر بودند تا در مورد نفوذ شوروی در جمهوری مهاباد، مبالغه کنند، در می یابند که قاضی محمد ملی گرای آشتی ناپذیری است. «با وجود قبول قیمومیت روس ها، قاضی محمد همچنان ملی گرای تمام عیار و تطبیع ناشدنی باقی ماند و به همین جهت تقریباً تمام همشهری هایش را، مگر با چند استثنا، به دنبال خود می کشید» (۳۸).

علی رغم تمایلات پان - کردی قاضی محمد ظاهراً می خواست مهاباد را در مقابل سلیمانیه و دمشق به مرکز جنبش کرد بدل کند و همان طور که برای خبرنگار آژانس فرانس پرس توضیح داد (در مصاحبه طولانی که اول ژوئن ۱۹۴۶) درخواست هایش تقریباً معتدل بود:

«اگر فرمان دهم، ۳ یا ۴ روز کافی است که ۴۰۰۰ جنگجویی که در اختیار دارم، بدون احتساب افراد ذخیره، به کرمانشاه، یعنی مرکز نفتی و مهم‌ترین شهر کردنشین، وارد شوند. اما از هر لحاظ می‌کوشم از خونریزی میان برادران جلوگیری کنم. کردها هرگز اول حمله نمی‌کنند (۳۹)».

در جواب خبرنگار آژانس فرانس پرس که از قاضی محمد می‌خواهد تا موقعیت فعلی کردستان را در قبال دولت مرکزی روشن کند، قاضی محمد روی سه مسأله انگشت می‌گذارد.

(۱) اگر دولت مرکزی تصمیم بگیرد که قوانین دموکراتیک را واقعاً در تمام ایران اجرا کند و قوانین فعلی مورد اجرای در کردستان از جمله آموزش به‌زبان کردی، خودمختاری ادارات و ارتش محلی را به رسمیت بشناسد، کردها راضی خواهند شد؛

(۲) دولت مرکزی فعلاً نمی‌تواند این قوانین را به اجرا بگذارد.

(۳) ما می‌خواهیم که انتخابات مجلس هرچه زودتر انجام شود، به شرط آن که در کمال آزادی و بدون فشار ارتش ایران باشد.

در جواب این سؤال که «از این نمی‌ترسید که پیامد تعارض میان دولت مرکزی و کردستان، مداخله خارجی باشد؟» قاضی محمد می‌گوید: «وضع کردستان با وضع آذربایجان خیلی فرق دارد. سرزمین ما هیچ وقت به وسیله نیروهای شوروی اشغال نشده است و از زمان کنار رفتن رضاشاه، نه ژاندارمری و نه ارتش در کردستان نفوذ نکرده‌اند. از آن موقع تا به حال، ما عملاً مستقلیم.»

«هم‌چنین ما هرگز مداخله خارجی را از هر طرف که باشد نخواهیم پذیرفت. مسأله کردستان يك مسأله کاملاً داخلی است و باید میان کردها و دولت مرکزی حل شود.»

در این مصاحبه، قاضی محمد متذکر می‌شود که تاریخ خلق کرد بارها با مبارزه برای آزادی مشخص شده. و در این مورد یادآوری می‌کند که پس از جنگ بزرگ، و به‌هنگام انعقاد عهدنامه ورسای طرح تشکیل يك دولت کرد در نظر بود، که اجرا نشد.

قاضی محمد در پایان می‌گوید «اگر امروز ما در مورد خودمختاری محدود کشورمان این قدر پافشاری می‌کنیم برای این است که دولت مرکزی هیچ کاری برای اعتلای سرزمین ما نکرده است. ما سخت برآنیم که قدم به‌راه پیشرفت بگذاریم. نمی‌خواهیم از امریکائی‌ها یا از روس‌ها تقلید کنیم، ما

زیستن در شرایط حیوانی کشورهای متمدن وارد می‌کنیم (۲۰)».

عزم و استغناء قاضی محمد که نمی‌خواست تسلیم هیچ کس باشد، شاید پاسخگوی این سؤال باشد که چرا غربی‌ها او را نپذیرفته «همسفر» روس‌ها می‌دانند. در حالی که روس‌ها نیز علی‌رغم کوشش ایشان موفق نشدند قاضی محمد را با خود همداستان کنند.

همان‌طور که امروزه رحیم قاضی می‌نویسد: «از نظر ایدئولوژیکی، قاضی محمد نه مارکسیست بود، نه سوسیالیست و نه لیبرال. رهبر با فراست يك جنبش رهائی‌بخش ملی بود؛ رهبری بود ملی‌گرا و روشن‌بین.»

رحیم قاضی می‌افزاید: «اما روز به روز دیدگاه‌هایش به دیدگاه‌های مارکسیستی نزدیک‌تر می‌شد. و تا واپسین دم زندگیش اعتقاد عمیقی به شوروی داشت (۲۱)».

۲۲. مهاباد در زمان جمهوری

جمهوری مهاباد «انعطافی» داشت که برای همه کسانی که در زمان آتش‌بس، یعنی تابستان ۱۹۴۶ از این شهر دیدن کرده‌اند، چشمگیر بود. این جمهوری به‌خلاف همسایه آذربایجانیش، يك رژیم پلیسی نبود؛ در طول یازده ماهی که از استقرار «جمهوری» می‌گذشت، تنها يك نفر را اعدام کردند که تازه آن هم عمدی نبود - یا به‌اشتباه صورت گرفته بود.

دولت مهاباد دست به‌هیچ حکم انقلابی نزد، چون ملی کردن بانک‌ها، اصلاحات ارضی، و تقسیم زمین‌ها، که مشخصه رژیم تبریز بود. ساکنان مهاباد می‌توانستند آزادانه رفت و آمد کنند... و با آن که بعد از ۱۰ مه ۱۹۴۶، رژیم مهاباد رادیوی رسمی داشت. اما از آنجا که بُرد این ایستگاه رادیویی کم بود و در خارج از حدود مهاباد شنیده نمی‌شد، مردم این شهر می‌توانستند آشکارا و آزادانه به‌رادیوهای دیگر گوش دهند.

گویا قاضی محمد (که از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۱، رئیس آموزش و پرورش مهاباد بود (۲۲)) بیش از همه به‌تعلیم و تربیت اهمیت می‌داد: از همان ابتدای اعلام جمهوری، آموزش به‌زبان کردی صورت می‌گرفت؛ اوائل، معلمان کتاب‌های درسی فارسی را عیناً به‌کردی ترجمه می‌کردند. با وسایل مدرسه‌ئی که از عراق فرستاده بودند، کتاب‌هایی به‌کردی آماده کردند ولی عملاً از آن‌ها استفاده‌ئی نشد، زیرا زمانی که این کتاب‌ها چاپ شد جمهوری مهاباد سقوط کرده بود.

از طرف دیگر در آوریل ۱۹۴۶، ۶۰ جوان کُرد که تحصیلات ابتدائی خود را تمام کرده بودند، به مدارس نظامی و مؤسسات تخصصی باکو اعزام شدند از بین آن‌ها چندتائی هم همیشه در آنجا ماندگار شدند.

با ماشین‌های چاپی که روس‌ها داده بودند، قاضی محمد توانست تعدادی روزنامه و کتاب منتشر کند. کردستان، روزنامه «رسمی» جمهوری بود. این روزنامه تقریباً هر روز منتشر می‌شد و بالای نخستین شماره‌اش این عبارت به چشم می‌خورد «به نام خدای بزرگ و بی‌همتا (۲۳)».

از میان دیگر نشریات جمهوری مهاباد می‌توان از این مجلات یاد کرد: نیشتمان (میهن) که سردبیر آن عبدالرحمان ذبیحی بود، مجله زنان به نام هلاله (لاله)، مجله ادبی هاوار که اشعار شعرای رژیم، یعنی همین (محمد امین شیخ‌الاسلام) و هزار (عبدالرحمان شرف‌کندی) را منتشر می‌کرد.

۲۳. مذاکرات نهائی

مذاکراتی که در ماه ژوئن در تهران به تعویق افتاده بود، در ماه اوت از سر گرفته می‌شود. قاضی محمد با جواز عبوری که از سفارت شوروی گرفته بود در این مذاکرات شرکت می‌کند. در جریان این مذاکرات که با قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت صورت می‌گیرد، قاضی محمد خواهان ایجاد استان کردستان می‌شود که حدود آن از مرز شوروی تا نقطه‌ئی بین دو شهر کرمانشاه و سنندج باشد، و استانداری آن را نیز خود به عهده بگیرد (۲۴).

مطابق برخی گزارش‌ها، قوام‌السلطنه این درخواست را به شرطی می‌پذیرد که دکتر جاوید استاندار آذربایجان هم آن را قبول می‌کند. بنا بر گزارش‌های دیگر، قوام‌السلطنه درخواست قاضی محمد را بدون قید و شرط پذیرفت اما روس‌ها به آن اعتراض کردند (۲۵). در هر حال نتیجه مذاکرات یکی بود: یعنی قاضی محمد بی‌آن که موفق شود جمهوری مهاباد را قانونی کند به شهر خود بازگشت.

در بستم اوت ۱۹۴۶، یک هیأت آذربایجانی به ریاست شبستری، رئیس مجلس «ملی» (که بعداً تبدیل به مجلس «محلّی» شد) به تهران آمد. علی‌رغم مداخلات سادچیکف، سفیر شوروی، این هیأت چند هفته در تهران ماند اما موفق نشد که شرایط خود را در مورد اساسنامه ارتش خلقی آذربایجان به شاه بقبولاند.

آرچی بالد روزولت، وابسته نظامی امریکا در تهران، که در سپتامبر ۱۹۴۶ از مهاباد دیدن کرده بود وضع آنجا را کاملاً «طبیعی» یافته بود. او سپس از صرف ناهار رسمی با اعضای «کابینه» کردستان، مذاکراتی طولانی با قاضی محمد انجام داد. قاضی محمد یادآور شد که کردستان يك کشور «آزاد» است و جمهوری مهاباد «عروسك خیمه شب بازی» دست روس‌ها نیست، و افزود «اگر چنین بود پس سربازان شوروی کجا هستند؟» (۲۷)». در واقع، پایان کار نزدیک می‌شد.

در اکتبر ۱۹۴۶، دکتر جاوید «استاندار» آذربایجان، با قوام السلطنه در مورد مبادلهٔ خمسه (این منطقه در مرز آذربایجان شرقی قرار دارد و ارتش خلقی آذربایجان آن را اشغال کرده بود) با منطقهٔ سردشت و تکاب، مذاکره می‌کند. قوام السلطنه حاضر به این مبادله بود(!)، اما شاه و ارتش مخالفت می‌کردند. وقتی قاضی محمد با سندی به امضای قوام السلطنه برای تعویض دو منطقه، پیش سرلشگر همایونی در سقز رفت، او را بازگرداندند.

۲۴. سقوط جمهوری مهاباد (۱۷ دسامبر ۱۹۴۶)

دوران مساعدی که جمهوری مهاباد از ماه مه ۱۹۴۶، به این طرف سپری می‌کرد، ناگهان رو به پایان می‌رفت. همه چیز به سرعت اتفاق می‌افتاد: در اواسط نوامبر ۱۹۴۶، به دنبال مذاکراتی میان شاه، قوام السلطنه، وزیر جنگ و سرلشگر حسن ارفع فرمانده ارتش، شاه بر آن شد که علی‌رغم اهمیت نخست‌وزیر در مورد دخالت شوروی به نفع پیشه‌وری، ارتش را به آذربایجان بفرستد.

در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶، گردان سوم ارتش ایران بدون درگیری وارد زنجان، مرکز خمسه می‌شود. شخص شاه برای ترتیب حملهٔ نهایی علیه «جمهوری‌های» آذربایجان و مهاباد به زنجان می‌رود: در مجموع با گردان سوم ارتش در آذربایجان و گردان چهارم ارتش در کردستان (سنندج) و ۳۰۰۰ سرباز وظیفه، ۲۰,۰۰۰ نفر علیه تجزیه‌طلبان دست به حمله زدند. در واقع، ارتش عملاً با مقاومتی روبه‌رو نشد.

در شمال، رژیم پیشه‌وری بی‌آن که بجنگد سقوط کرد. اغلب سران آن در ۱۱ دسامبر به شوروی گریختند، در حالی که مردم قیام کرده همه «دموکرات»هایی را که به چنگ‌شان می‌افتاد می‌کشتند، از جمله محمد بریا،

وزیر آموزش و پرورش، که جسد او را پشت يك جیب بسته در شهر تبریز می‌گرداندند... در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶، نزدیک غروب، اولین دسته‌های ارتش ایران به اتفاق سرلشگر هاشمی وارد تبریز شدند.

در کردستان، بین راه تکاب و میاندوآب، در تپه‌هایی که شهر کوچک شاهین‌دژ را در میان می‌گیرد، عوامل ارتش خلقی آذربایجان مدت ۴ روز از ۷ تا ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶، مقاومت کردند. اما سرانجام قبل از آن که افراد بارزانی به کمک آن‌ها بیایند، سرکوب شدند. دیگر، عملاً مبارزه‌ئی صورت نگرفت... افراد بارزانی به مهاباد عقب نشستند. در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ میاندوآب به نیروهای ایرانی تسلیم شد.

در ۵ دسامبر، در «شورای جنگ» مهاباد، قاضی محمد موفق شد که در حضور برادرش صدر قاضی که در مجلس تهران نماینده بود و همواره میان مهاباد و تهران میانجی می‌شد - نظرات ده تن از سران اصلی سیاسی و نظامی جمهوری را جلب کند. روز بعد، سندی مبنی بر ضرورت مقاومت مسلحانه در مقابل پیشروی نیروهای ایرانی، در مسجد عباس آقا خوانده شد (۴۶).

اما در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶، آسَداف، «نماینده» تجاری شوروی در مهاباد، دفاتر خود را در این شهر تعطیل کرد و به کنسولگری شوروی در رضائیه رفت. او می‌کوشید با ذکر این نکته که جنگ جهانی دوم شوروی را «ضعیف و خسته» کرده است، عمل این کشور را در «رها کردن» کامل جمهوری مهاباد، براو بیخشاید (۵۰).

و وقتی که لحظه معین فرا رسید، سران کُرد مهاباد که از سقوط جمهوری آذربایجان مبهوت شده و دریافته بودند که شوروی آنان را کاملاً رها کرده، تصمیم گرفتند که تسلیم شوند.

در ۱۶ دسامبر ۱۹۴۶، قاضی محمد، سیف قاضی، حاجی باباشیخ و دیگر سران مهاباد به میاندوآب رفتند و خود را تسلیم سرلشگر همایونی کردند. پس از گفت‌وگویی نسبتاً صمیمی با سرلشگر همایونی، قاضی محمد اجازه یافت که به مهاباد برگردد. در آنجا برای آخرین بار ملامصطفی بارزانی را دید. بارزانی از او «تمنا» کرد که همراهش برود. اما قاضی محمد که تصمیم گرفته بود برای حمایت از مردمش در مهاباد باقی بماند، درخواست او را رد کرد.

در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۶، قاضی محمد رسماً شهر مهاباد را به مقامات ایرانی تحویل داد.

چند روز بعد، تمام سران جمهوری که در مجموع ۳۰ نفر بودند دستگیر شدند.

۲۵. محاکمه قاضی محمد

اوائل ژانویه ۱۹۴۷، قاضی محمد، برادرش صدر قاضی و پسرعمویش سیف قاضی را يك دادگاه نظامی ویژه به ریاست سرهنگ پارسی تبار در مهاباد محاکمه کردند. دادستان این دادگاه سرهنگ فیوضی، رئیس ستاد سرلشگر همایونی بود.

محاکمه سری بود. به رغم کوشش همسر قاضی محمد که با پرداخت هیجده هزار تومان (۳۶۰۰ دلار) می خواست سرلشگر همایونی را به اغماض وادارد، قاضی محمد و همراهانش در ۲۳ ژانویه ۱۹۴۷ به مرگ محکوم شدند - و این يك سال و يك روز پس از اعلام جمهوری بود.

اما در این موقع قوام السلطنه با روس ها به مذاکرات حساسی سرگرم بود، و درست پنج هفته از صدور حکم دادگاه مهاباد می گذشت (که در این مدت مطابق برخی منابع ۴ بار قاضی محمد را به تهران منتقل کردند) که «دادگاه ویژه»ئی، در تهران، از ۲۸ تا ۳۰ مارس، به رسیدگی حکم دادگاه مهاباد پرداخت. بنابراین اجرای حکم دادگاه شتابزده صورت گرفت: سرلشگر همایونی در رضائیه بود و عملیات علیه بارزانی را هدایت می کرد که پیغامی مبنی بر اعدام سران کرد دریافت کرد. و از طریق رادیو دستور داد که قاضی محمد، سیف قاضی و صدر قاضی را اعدام کنند. این سه تن را در ۳۱ مارس ۱۹۴۷، در میدان چوار چیرا، جایی که قاضی محمد، ملبس به او نیفورم شوروی، جمهوری مهاباد را اعلام کرده بود، به دار آویختند. (برای آن که دیگران عبرت بگیرند) اجساد این سه تن را تمام روز به نمایش گذاشتند....

در عرض چند روز، تمام آثار و بقایای جمهوری کرد را در مهاباد نابود کردند: همه کسانی که در جنبش شرکت داشتند. با شتاب تمام اسنادی را که ایجاد خطر می کرد، عکس ها، روزنامه ها، پرچم ها و غیره را از بین بردند؛ در همان حال دولت آموزش به زبان کردی را ممنوع کرد و سربازان کتاب های کردی را در میدان مهاباد سوزاندند و مهاباد از نو در رکود فرو رفت.

۲۶. علل سقوط جمهوری مهاباد

«این کردها نبودند که از ارتش ایران شکست خوردند... بلکه شوروی

بود که از ایالات متحده امریکا و بریتانیا شکست می‌خورد!» این تذکر بارزانی در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶، در بوکان (۵۲)، ناشی از هوش و روشن‌بینی شایان توجه‌ایست، خصوصاً که همه رهبران جمهوری مهاباد نسبت به عوامل بین‌المللی، سخت از خود بی‌اطلاعی نشان داده بودند.

در عین حال قاضی محمد و دیگر مسئولان مهاباد می‌توانستند از علائم خطر بفهمند که «جمهوری» شان در خطر است: اولین و روشن‌ترین آن‌ها، تخلیه نیروهای شوروی بود از ایران در ۱۰ مه ۱۹۴۶، یعنی پس از يك بحران بین‌المللی؛

دومین، نشانه اخراج وزرای «توده‌ئی» بود از دولت در ۱۹ اکتبر ۱۹۴۶؛ سومین نشانه، اظهار نظر جورج آلن سفیر جدید امریکا در تهران، در ۲۷ نوامبر ۱۹۴۶ بود. او یادآور شد که دولت امریکا «باحفظ تمامیت ارضی و اقتدار دولت مرکزی» ایران موافق است (۵۲).

برای این که جمهوری مهاباد به‌گونه‌ئی زندگی کند که در زیر سایه قدرت نظامی و سیاسی شوروی نباشد رهبران آن می‌بایست قاطعیت و لیاقت از خود نشان می‌دادند - به‌جز قاضی محمد و چند نفر دیگر، دیگران چنین خصوصیتی نداشتند.

جمهوری کُرد مهاباد، به‌رغم کوچک بودن وسعت و کوتاه بودن عمرش، در جنبش ملی کُرد مقام مهمی دارد: این نخستین جنبش کُرد بود که يك «روشنفکر» آن را رهبری می‌کرد. چیزی نمانده بود که جمهوری مهاباد نشان دهد که اگر کردها را به‌حال خود بگذارند، آنان نه تنها «غارتگر» نیستند - به‌خلاف آن که به‌دنبال تندروی‌های سیمکو به‌این صفت مشهور شده بودند - بلکه می‌توانند پایه‌های دولتی شایسته این نام را بنا نهند.

اما، شکست، جمهوری مهاباد خصوصاً شکستی است که کردها نتوانستند طی سی سال آن را جبران کنند: آیا يك جنبش صددرصد ملی‌گرا می‌تواند بدون ایدئولوژی مشخص، جنگ رهائی‌بخش ملی را هدایت کند؟

۲۷. سرنوشت همراهان بارزانی

افراد بارزانی صحیح و سالم و کاملاً مسلح بودند، در هنگام عبور از مهاباد حدود ۳۰۰۰ تفنگ، ۱۲۰ مسلسل و ده عدد توپ از انبار مهمات «جمهوری» به‌دست آوردند (۵۵). در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۴۶، بارزانی در مهاباد به‌دیدن سرلشگر همایونی رفت و گفت اگر سفیر بریتانیا امنیت او را

تأمین کند، حاضر است به عراق برگردد.

ملا مصطفی پس از نوشتن اطاعت‌نامه‌ئی به زبان عربی، همراه میرحاج، عزت عزیز و نوری طه، برای مذاکره با مقامات ایرانی و سیاستمداران سفارت بریتانیا در مورد سرنوشت خود و همراهانش، به تهران رفت.

بارزانی يك ماه در تهران بود. در این مدت در «باشگاه افسران» مقابل دفتر فرماندهی اقامت کرد و قبل از بازگشت به مهاباد که در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۴۷ صورت گرفت، با شاه و دیپلمات‌های بریتانیائی و امریکائی در تهران ملاقات کرد.

بارزانی موفق نشد تضمین‌های کافی از انگلیس‌ها بگیرد، از این رو طرح ایرانی‌ها را مبنی بر انتقال حدود ۱۰/۰۰۰ نفر از افراد «ایل» خود به منطقه الوند، در نزدیکی همدان پذیرفت.

اما شیخ احمد در نقده، با این طرح مخالفت کرد. در جریان آخرین گفت‌وگو که با سرلشگر همایونی در ۱۹ فوریه ۱۹۴۷، صورت گرفت، ملا مصطفی و شیخ احمد به همایونی فهماندند که مصمم‌اند تسلیم شوند.

از ۱۱ مارس تا ۱۲ آوریل ۱۹۴۷، یعنی در مدت يك ماه، ارتش ایران، نیروهای بارزانی را در منطقه کوهستانی که از غرب اشنویه شروع شده تا مرز مشترك ایران، عراق و ترکیه می‌رسد، دنبال کردند.

از نظر نظامی، همراهان بارزانی خود را جنگجویان هراس‌انگیزی نشان دادند: در اواسط مارس، ۱۲ ایرانی کشته و ۷۰ نفر اسیر می‌شوند... يك هفته بعد، ارتش ایران مجدداً ۲۰ کشته داده حدود ۱۵ نفرشان اسیر می‌شوند.

اما غیر نظامی‌ها تصمیم گرفتند که همراه شیخ احمد خود را به مقامات عراقی تسلیم کنند. اینان - چندین هزار زن و مرد و بچه بودند که بارزانی و افراد او را همراهی می‌کردند، و سرمای سخت زمستان آن سال و بمباران هواپیماهای ایرانی را تحمل کرده بودند.

اوائل آوریل، پس از آن که شیخ احمد تضمین‌های کافی گرفت، همراه با قسمت اعظم «ایل»، خود را تسلیم کرد.

چند روز بعد، در ۱۳ آوریل ۱۹۴۶، بارزانی همراه با يك گروه چند صد نفری از افرادش، به سمت بارزان عراق رفتند.

۲۸. راهپیمائی طولانی بارزانی‌ها به سمت تبعیدگاه در شوروی

شاید بارزانی امیدوار بود که دولت عراق اغماض نشان دهد، اما

توهماتش به زودی برطرف شد: به‌رغم مداخله نمایندگان کُرد در مجلس، چهار افسر کُرد عراقی، که همراه با شیخ احمد خود را تسلیم کرده بودند، یعنی: - مصطفی خوش‌نو، خیرالله، محمد محمود و عزت عزیز، دستگیر و به‌دار آویخته شدند (۱۹ ژوئن ۱۹۴۷).

يك راه بیش‌تر باقی نمی‌ماند و آن جلای وطن بود به‌سوی شوروی، زیرا به‌دلالتی واضح، نه ایران و نه ترکیه نمی‌توانستند به‌بارزانی پناهندگی بدهند.

به‌نظر می‌رسد که بارزانی از همان ابتدای ورودش به‌ایران، یعنی اواخر سال ۱۹۴۵ تصمیم داشت که اگر نتوانست در ایران بماند به‌شوروی پناهنده شود. در واقع کمی پس از ورودش به‌ایران و به‌دنبال اولین تماس‌هایش با ژنرال لیوبف (Liubov)، حمزه عبدالله، به‌نام بارزانی نامه‌ئی به‌استالین نوشت و از او خواست که فعلاً (بارزانی) برای دفاع از جمهوری در ایران بماند و اگر جمهوری شکست خورد، او از شوروی تقاضای پناهندگی بکند.^{۵۶}

پس از گذشت يك سال، بارزانی مجبور شد دوباره از مهمان‌نوازی شوروی استمداد کند... در ۲۷ مه ۱۹۴۷، عراق به‌ایران اطلاع داد که بارزانی از مرز ترکیه در شمال بارزان گذشته ظاهراً به‌سمت ایران می‌رود. ملامصطفی بارزانی به‌همراهی ۵۰۰ نفر، راهپیمائی طولانی ۳۵۰ کیلومتری را آغاز کرد. او می‌بایست ۱۴ روزه به‌آراکس... و به‌تبعیدگاهش در شوروی برسد.

شاه که در آن موقع در اردبیل بود، شخصاً دستور داد که از هیچ کاری برای دستگیری بارزانی‌ها فروگذار نکنند و تهدید کرد که اگر افسران به‌وظیفه‌شان عمل نکنند آنان را به‌دادگاه نظامی خواهد سپرد. بارزانی و افرادی با خنثی کردن مراقبت ارتش، پیاده، مرز ترکیه و ایران را طی کرده، موفق شدند بازور تدریجاً وارد منطقه آرات شوند، وقتی نیروهای ایرانی از کنار آنان می‌گذشتند، کمی در خاک ترکیه پیش رفتند. سپس بی‌آن که دیده شوند از پشت سربازان ایرانی گذشتند.

بارزانی و همراهانش در ۹ ژوئن ۱۹۴۷، آخرین ضربه را در شمال خوی به‌نیروهای ایرانی وارد کردند. يك هفته بعد از آراکس گذشتند و برای مدت یازده سال در شوروی «از انظار ناپدید» شدند.

۳۱. همان جا، صفحه ۷۸.
۳۲. ویلیام لین وسترن (William linn Westerman). امور خارجه، ژوئیه ۱۹۴۶، (با اشاره به مقاله نیویورک تایمز) از «بیست خودرو»ئی صحبت می‌کند که پادگان روس‌ها در میاندوآب به نیروهای مهاپاد تحویل داده بود.
۳۳. ویلیام ایگلتن - همانجا صفحه ۷۴.
۳۴. «جنبش ملی‌گردد در ۱۹۴۶»، پیر روندت، در سرزمین اسلام (۱۹۴۷)، صفحه ۱۲۹. نویسنده از خبری یاد می‌کند که رویتر در ۴ مه ۱۹۴۶ از تهران ارسال داشته، که آن خود از رادیو تبریز نقل شده بود. و از ویلیام ایگلتن، صفحه ۸۲.
۳۵. پیر روندت، همانجا، صفحه ۱۳۰.
۳۶. آرچی بالد روزولت، نشریه MEJ، ۱۹۴۷.
۳۷. همانجا.
۳۸. ویلیام ایگلتن صفحه ۵۸.
۳۹. ویلیام ایگلتن می‌نویسد، قاضی محمد حمله‌ئی به سمت جنوب تدارک دیده بود، این حمله می‌بایست چند روز بعد، در اواسط ماه ژوئن ۱۹۴۶ صورت می‌گرفت. قاضی محمد حتی مناف کریمی را به جبهه فرستاده بود تا شروع حمله را علامت دهد، اما به دنبال مداخله هاشم‌آف، کنسول شوروی در رضائیه، قاضی محمد از این حمله صرف نظر کرد، ویلیام ایگلتن، صفحه ۹۷.
۴۰. پیغام خبرگزاری فرانس پرس، منقول از رامبو (Rambout)، صفحات، ۷-۱۰۶.
۴۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نویسنده، مارس ۱۹۷۶.
۴۲. همانجا.
۴۳. رامبو، کردها و حقوق‌شان، صفحه ۱۰۴.
۴۴. آرچی بالد روزولت، نشریه MEJ، ۱۹۴۷.
۴۵. همانجا.
۴۶. ویلیام ایگلتن، صفحه ۱۰۶.
۴۷. مکاتبه با نویسنده، آوریل ۱۹۷۶.
۴۸. حسن ارفع، «کردها»، صفحه ۹۶.
۴۹. ویلیام ایگلتن، صفحه ۱۱۲.
۵۰. هزار، گفت‌وگو با نویسنده، بغداد، ۱۹۷۳.
۵۱. رحیم قاضی، مکاتبه با نویسنده، مارس ۱۹۷۶.
۵۲. ویلیام ایگلتن، صفحه ۱۴۶.
۵۳. درباره این موضوع نگاه کنید به «نبرد آذربایجان»، روبرت روسو (R. Rossow)، نشریه MEJ، زمستان ۱۹۵۶، و «جنبش کمونیستی در ایران»، جورج لنچوسکی (Lenczowski)، نشریه MEJ، ژانویه ۱۹۴۷.
۵۴. روبرت روسو، نشریه MEJ، ۱۹۵۶، صفحه ۲۹.
۵۵. ویلیام ایگلتن، صفحه ۱۱۵.
۵۶. گفت‌وگو با حمزه عبدالله، بغداد، ۱۹۷۳.
۵۷. ویلیام ایگلتن، صفحه ۱۲۸.

گوران ترپورن
فرمانروائی سرمایه و
پیدایش
دموکراسی



سرمایه‌داری و دموکراسی: گرایش‌های ذاتی

دموکراسی بورژوائی کنونی به دلیل گذشتن از مسیرهای گوناگون و پریپیچ و خم به شکلی درآمدی که امروزه یافتن پیوندهای آن با خصلت‌های اساسی سرمایه‌داری، غیرممکن و در صورت امکان گمراه کننده است. به هر ترتیب این واقعیت که:

- ۱- دموکراسی به گونه‌ئی، که در بالا تعریف شد در هیچ کجا، پیش از پیدایش سرمایه‌داری وجود نداشته است، ۲- برخی از کشورهای سرمایه‌داری، آن نوع دموکراسی را تجربه کرده‌اند که کاملاً ناشی از تکامل درونی آن‌هاست. ۳- امروزه شکل حاکمیت کلیه دولت‌های بورژوائی

پیشرفته، دموکراسی است. در این جا لازم است که گرایش‌های ذاتی درون سرمایه‌داری را توضیح دهیم: گروه‌بندی نخستین این گرایش‌ها براساس تأثیر آن‌ها بر دو خصیصه مرکزی دموکراسی بورژوائی است:

(الف) دخالت دادن توده‌ها در بخشی از جریان سیاسی، (ب) حاکمیت بر مبنای انتخاب و رقابت انتخاباتی. گرایش‌ها بر مبنای این دو خصیصه عبارت است از:

۱- دموکراسی بورژوائی همواره در پی مبارزات توده‌ئی در مدت زمان‌های گوناگون و با درجات متفاوتی از اعمال شیوه‌های قهرآمیز به‌دست آمده است. بنابراین، نخستین گرایش ذاتی در شرایط پیکار مردمی به‌دست آمده است. رهائی قانونی کار و ایجاد بازار کار آزاد، صنعتی کردن، تمرکز سرمایه، تماماً گرایش‌های ذاتی‌ئی است که همگام با یکدیگر، شالوده جنبش کارگری پر قدرت و با ثباتی را بنیاد نهاده که دست‌یابی بدان‌ها توسط طبقات تحت استثمار در اشکال تولید پیش از سرمایه‌داری غیرممکن بود. بر طبق تحلیل مارکس از تناقضات رشدیابنده سرمایه‌داری، طبقه کارگر، به شرط همگونی سایر شرایط (Ceteris Paribds) با رشد و پیشرفت سرمایه‌داری، قدرتمند تر می‌شود. این مطلب نشان می‌دهد که جامعه‌شناسی سنتی، چگونه دموکراسی را با ثروت، سواد و شهرنشینی هم بسته می‌دانسته است. - عواملی که بر روابط نیروها در مبارزه طبقاتی تأثیر گذاردند. و همان‌طور که مشاهده کردیم، جنبش کارگری، خود نقشی حیاتی در پیکار برای دموکراسی داشته است.

۲- اشاره کردیم که طبقه کارگر عموماً در گرماگرم نبرد، از جریان (روند) سیاسی سهمی نبرده است. برعکس این بورژوازی بوده که معمولاً در پی دوره‌ئی از مقاومت پیروزمندانه [طبقه کارگر] سرانجام در مقابل اصلاحات، تسلیم و امتیازاتی داده است. ظاهراً باید شرکت طبقه کارگر [در سیاست] به نحوی به نفع بورژوازی باشد. با این که راه دیگری که برای دموکراسی بورژوائی در آلمان و اتریش در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ (و شاید در بلژیک و سوئد در سال ۱۹۱۸) و در ایتالیا در سال ۱۹۴۵ وجود داشت، یک انقلاب سوسیالیستی بود، اما به نظر نمی‌رسد که دفاع عینی از انقلاب پرولتاریائی یک عامل مستقیماً تعیین‌کننده بوده باشد. در کلیه این موارد، این قیام پرولتاریا نبود که رژیم‌های موجود را سرنگون کرد، بلکه ارتش‌های خارجی بود. و

سرانجام از این طریق حاکمیت نیروهای دمکراتیک داخلی امکان پذیر شد. اما آنچه از اهمیت بیش تر برخوردار بود و به جامعه سرمایه داری اختصاص داشت جنگ بود که صنعتی شده بود. جنگ جهانی اول با ارتش های فوق العاده مجهز و شرکت جمعیت های شهری که برای تولید نظامی بسیج شده بودند صورت گرفت.

به خاطر این کوشش [شرکت در جنگ] بود که حتی ویلهلمین رایش، سوسیال دمکرات ها را در دستگاه حکومتی خود پذیرفت؛ در همین زمینه، در بلژیک، کانادا، بریتانیا و آمریکا نیز پذیرفتن حق رأی بسط داده شد.

۳- از دیدگاه بورژوازی وحدت ملی و آزادی، برای توسعه و حمایت تجارت و صنعت و هم چنین شکستن قدرت دودمانی فتودالی به عنوان عنصری استراتژیکی پذیرفته شده است. برای پیشبرد این هدف ها، به پشتیبانی توده ها بسیار نیازمند بود. گسترش حق رأی در دانمارک، آلمان، نروژ، فنلاند، و ایتالیا، بخشی از جریان وحدت ملی را تشکیل می داد.

۴- رشد تَبَنَک دیگر نیروهای مولد به شیوه استثمار سرمایه داری اختصاص دارد، چنانکه یکی از دلائل اصلی تی که لیبرال های قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به خود اجازه دادند سازگاری دمکراسی با مالکیت خصوصی را نفی کنند، ترس آن ها از افزایش بیش از حد مالیات توسط قوانین مردمی و ادارات شهرداری بود. به هر حال، آن ها، انعطاف پذیری و امکان گسترش یافتن سرمایه داری را نادیده می گرفتند. زیرا افزایش مالیات نه مالکیت خصوصی را ورشکسته کرده است و نه انباشت سرمایه را. این افزایش بازدهی تولید است، که در رابطه با افزایش میزان استثمار و درآمد واقعی توده های تحت استثمار است، البته این امر به خودی خود به دمکراسی منجر نمی شود. اما تا آنجا [به دمکراسی] مربوط است که به هنگام برخورد

* در ژاپن، حتی شکست نظامی خردکننده نیز، برای برانداختن حاکمیت که توسط سرمایه انحصاری و بورکراسی دولت امپراطوری فتودالی حمایت می شد، کافی نبود. از آنجا که حکومت بارون شیدبارا نمی توانست با حاکمیت مردمی موافقت کند، قانون اساسی دمکراتیک با مداخله فرمانده سپاهیان اشغالگر آمریکا، این تصمیم حکومت آمریکا که با سیاست داخلی اش بسیار متفاوت بود، باید به عنوان کوششی در جهت ریشه کن کردن امپریالیزم ژاپنی بشمار آید، که در گذشته خطرات خوفناکی برای منافع جهانی آمریکا به وجود آورده بود. وقتی کمونیسم بار دیگر دشمن اصلی شد، سرنوشت دمکراسی ژاپنی دیگر چندان مهم نبود. از این رو، اعتصاب کارگران در سال ۱۹۴۷ غیرقانونی اعلام شد و آمریکائی ها همکاری بسیار نزدیکی با نوبوسکه کیشی نخست وزیر پیدا کردند.

بورژوازی با اکثریت تحت استثمار امکان فوق‌العاده وسیعی برای مانور به بورژوازی می‌دهد.

۵- تابحال عمداً، از عبارات عمومی در رابطه با بسیج مردمی و شرکت طبقه کارگر در جریان سیاسی، استفاده کرده‌ایم. اما چنین بسیجی الزاماً دمکراتیک نیست. آلمان در زمان امپراطوری ویلهلمین، فاشیسم و «پوپولیسم» جهان سوم به‌گونه‌های کاملاً متفاوت گواهان این ادعا بشمار می‌آیند. آنچه اساساً دمکراسی سرمایه‌داری را امکان‌پذیر می‌کند، خصیصه‌نی‌ست که میان اشکال شناخته‌شده تولید، منحصر به فرد است. سرمایه‌داری، یک شیوه استثمار کاملاً غیرشخصی است که شامل حکمرانی سرمایه است و نه تسلط شخصی بورژوازی. عملکرد آن مطمئناً مانند یک ماشین اتوماتیک نیست، بلکه همچون تولید برای سود هرچه بیشتر در شرایط رقابت بازاری غیر شخصی است. حکمرانی سرمایه، نیاز به یک دولت دارد تا پشتیبانی و حمایت داخلی و خارجی را تأمین کند. اما تا وقتی که این دولت حیطة مجزای «جامعه مدنی» سرمایه‌داری را حفظ می‌کند، به‌مداخله شخصی بورژوازی نیازی نیست. و سیاستمداران بورژوا در تاریخ طولانی دمکراتیزه کردن، مکانیزم‌های بسیاری را آموخته‌اند تا از طریق آن‌ها هماهنگی دولت را با نیازهای سرمایه حفظ کنند.

۶- آخرین خصیصه یادشده سرمایه‌داری، توجیه چگونگی امکان حاکمیت اقلیت بسیار کوچک در اشکال دمکراتیک است. مثلاً این که چرا حکمرانی سرمایه با حکومت حزب کارگر همگام است، و حال آن که اشرافیت فنودال نمی‌تواند توسط یک حزب دهقانی اداره شود. اما امکان‌های تتوریک یک چیز است، و پویایی تاریخی واقعی چیزی کاملاً متفاوت. و دیده‌ایم که پیکار طبقه کارگر برای گرفتن حق رأی عمومی و دولت انتخابی، هرگز به‌خودی خود برای اعمال تصویب دمکراسی بورژوائی کافی نبوده است. این مطلب، سؤالی را مطرح می‌کند که آیا بجز مبارزات طبقه کارگر گرایش‌های داخلی دیگری در سرمایه‌داری وجود دارد که تحت شرایط معین، نیروهای مؤثر دمکراتیزه کردن را به‌وجود می‌آورد. یک چنین گرایشی را می‌توان فوراً شناسائی کرد. مناسبات تولید سرمایه‌داری به‌ایجاد یک طبقه حاکمان غیرمتحد (در ماهیت صلح‌آمیز) و درگیر رقابت داخلی با یکدیگر گرایش دارد. سرمایه، در حین رشد، به‌چندین بخش تقسیم می‌شود: تجاری، بانکی، صنعتی، کشاورزی، کوچک و بزرگ. بجز در شرایط بحران مبرم یا

تهدید شدید از طرف يك دشمن (خواه فنودال، پرولتاریا و خواه يك دولت ملی رقیب) مناسبات طبقاتی بورژوائی دارای عامل متحد کننده‌ئی نیست که با مشروعیت پادشاهی دودمانی و هیرارشی فنودالیسم قابل قیاس باشد. به علاوه معمولاً رشد سرمایه‌داری محرکی بوده است برای گسترش تولید خرده گالاتی قبل از اینکه آن را منهدم کند. از این رو بود که تجارسی کردن کشاورزی، دهقانان خودکفا را به خرده بورژوازی با منافع مختص به خود تبدیل کرد.

در غیاب يك مرکز واحد، پیدایش نوعی دستگاه سیاسی انتخابی، مشاوره‌ئی و نماینده‌ئی ضرورت یافت. بنابراین جمهوری‌های متکی به مالکیت یا رژیم‌های سلطنتی پارلمانی، در مراحل اولیه شکل‌گیری دولت‌های سرمایه‌داری رشد کرد - مثلاً جمهوری‌های ایتالیا، آلمان، و سوئیس، استان‌های متحد ممالک پائینی، بریتانیا، ایالات متحده، فرانسه و بلژیک (بعد از ۱۸۳۰). اساس واقعی ظهور آزادی مطبوعات و به راه افتادن روزنامه‌ها نیز از انگیزه‌ئی پیروی می‌کرد که دیگر مؤسسات [سودآور] سرمایه‌داری. این نیز، دمکراسی‌ئی بود فقط برای بورژوازی، و فراکسیونی شدن سرمایه فقط در به وجود آمدن دمکراسی‌ئی سهام بود که شامل بقیه جمعیت در رابطه با سایر گرایش‌های فوق‌الذکر است. از این رو، نقش تعیین‌کننده در تعدادی موارد شکست احتمالی نظامی، نشان می‌دهد که سرمایه‌داری، الزاماً نیروهائی را پرورش نمی‌دهد که قدرت کافی برای بسط اساس دمکراسی در میان توده‌ها داشته باشد.

دمکراسی و سرمایه‌داری وابسته

این مقاله فقط به رشد دمکراسی بورژوائی در ممالک سرمایه‌داری پیشرفته پرداخته است. جهت ترسیم صحنه جهانی رابطه میان دمکراسی و حکمرانی سرمایه، لازم است که خطوط کلی بالا را به تحلیل‌های تاریخ دمکراسی بورژوائی در ممالک سرمایه‌داری غیرپیشرفته و نیروهای ضددموکراتیک در سرمایه‌داری پیشرفته و غیرپیشرفته ارتباط دهیم. بهر حال، با فرض بر این که، گرایش‌های سرمایه‌داری موافق دمکراسی اساسی را به درستی تفکیک کرده‌ایم، به این ترتیب می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که چند عامل تشریح کننده فقدان دمکراسی بورژوائی در ممالک سرمایه‌داری دنیای سوم کدام است؟

انگیزه خارجی سرمایه‌داری سه تأثیر حیاتی در بورژوازی این ممالک داشته است. نخست به شدت باعث محدودیت متغیر داخلی طبقه سرمایه‌دار شده، به جای آن این طبقه را بیشتر به یک مرکز خارجی وابسته کرده است (فاکتور شماره ۶ در بالا). دوم: این رشد ناموزون بیش‌تر وابسته به خارج، در تولید کالای عمومی ظاهر شده و بنابراین تولید خرده کالا باعث شده است که پایه اقتصادی فوق‌العاده ضعیف و تأثیرپذیر از بحران‌های بین‌المللی داشته باشد و به همین سبب هم امکانات ناچیزی به بورژوازی بومی، برای مانور علیه طبقات تحت استثمار، می‌دهد (فاکتور شماره ۴) دخالت پی در پی سرمایه‌داری در اشکال فتودالی، برده‌ئی یا سایر اشکال استثمار پیش سرمایه‌داری، و همچنین مخلوط شدن سرمایه‌داری نیم بند؛ زراعت معیشتی، رشد حکمرانی غیرمشخص سرمایه (فاکتور شماره ۵) و بازار آزاد را کند کرده و بدین وسیله موجب محدودیت رشد جنبش کارگری و رشد خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک کشاورزی (فاکتور شماره ۶) شده است.

علاوه بر این، مبارزات ملی ممالک دنیای سوم نسبت به اروپا در مرحله بسیار جلوتری از رشد [سرمایه‌داری] رخ داد. در نتیجه، یا به‌درگیری توده‌های مردمی در مبارزه نیاز کمی بود و یا لزوم رسیدگی به خواست‌های مشخص برای بسیج آنان به آن حد شدید نبود و یا هر دوی آنها وجود داشت (فاکتور شماره ۳). همچنین این کشورها با در نظر گرفتن مرحله رشد و موقعیت جغرافیائی‌شان، به بسیج برای جنگ صنعتی ناگزیر نبوده‌اند (فاکتور شماره ۲).

و آن کشورهایی که برای رسیدن به آزادی ناگزیر به جنگ مردمی بوده‌اند که یک بسیج صریحاً طبقاتی را به دنبال دارد - برای پی‌ریزی سرمایه‌داری نجنبیده‌اند و بنابراین مسیری غیر سرمایه‌داری برای رشد اجتماعی پیموده‌اند.

دمکراتیزه کردن و پیکار طبقاتی

در چندین دهه گذشته، بر رغم شواهد ظاهری معکوس - مثل فاشیسم اروپائی، دیکتاتورهای نظامی جهان عقب‌مانده و غیره - مفاهیم فونکسیون‌گرا و یا تکامل‌گرا در رابطه «طبیعی» پیوند میان حاکمیت سرمایه و دمکراسی بورژوائی، غالباً برای تحلیل‌های مارکسیستی و غیر مارکسیستی آموزنده بوده است. آزمایش تاریخی ما از مجمع‌الکواکب سیاسی‌ئی که در

آن، دمکراسی، در کشورهای اصلی و پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری استقرار یافت، مبین نارسا بودن چنین استدلال‌ها و فرضیه‌های تشریحی است. با این همه، دمکراسی بورژوائی، يك اتفاق صرف تاریخی نیست، سرمایه‌داری دربرگیرنده بسیاری از گرایش‌هاییست که موجب روندهای دمکراتیزه کردن می‌شود. از این رو، غالباً، و به‌درستی مشاهده شده است که دمکراسی بورژوائی، انشعاب‌های ناشی از رقابت درون چارچوب اصولی وحدت را به‌دنبال دارد - حتی اگر این عبارت را با ارجاع به‌ایدئولوژی و انواع «فرهنگ سیاسی» به‌نحوی ساده‌لوحانه آرمان‌گرایانه تفسیر کنیم. اما پویائی مشخص اقتصادی و سیاسی ظهور سرمایه‌داری شامل مبارزه برای يك وحدت بالقوه منشعب (divided unity) و رشد آن است. این، به‌مثابه دولت ملت (Nation State) است که به‌نظر می‌رسد از تمامی محدوده‌ها و موانع مشروعیت حاکمیت‌های دودمانی، تیولداری فتودالی و سنت محلی آزاد شده باشد. استقرار حاکمیت ملی و وحدت، حاصل پیکار علیه استبداد سلطنتی، دودمان‌های خارجی و نیروهای تجزیه‌طلب محلی بود شرایطی که بر مبنای آن جنگ‌های هلند علیه اسپانیا در قرون شانزدهم و هفدهم؛ انقلاب و جنگ داخلی انگلستان در قرن هفدهم؛ صدور اعلامیه استقلال ایالات متحده؛ انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹؛ انقلاب اوت بلژیک در ۱۸۳۰ وحدت سوئیس، ایتالیا، آلمان، و مستعمرات کانادا و زلاندنو؛ بازگشت می‌جی در ژاپن، استقرار دولت مشروطه ایدر (Eider) در دانمارک؛ رهائی نروژ و فنلاند؛ و حتی مبارزات مشروطه‌خواهی درون امپراطوری‌های بزرگ، روی داده بود. فقط در سوئد مبارزات ملی ضد سلطنتی و ضد منطقه‌نی صورت می‌گرفت که از قرن هیجدهم دارای وحدت ملی درازمدت، و مخلوط‌گرایی از ایالات و پارلمان بود، که این جزء عناصر اصلی روند نوظهور دمکراتیزه کردن نبود. ولی حتی در این مورد، جریان [دمکراتیزه کردن]، سوبه موضوع مهم اختلاف میان عوامل ملی و غیر ملی (سلطنتی، خارجی یا محلی) را بیان می‌کرد: استبداد کارولینی تحت خطرات جنگ بزرگ نوردیک (Nordic war) Great قرار گرفت و شکل‌گیری دمکراسی سرانجام تحت تأثیر شرایط انقلابی خارجی پس از جنگ جهانی اول بالنده شد. چنان که اساساً دولت ملت دودمانی سوئد ماهیت ناسیونال - دمکراتیک خود را از عوامل محرکه خارجی گرفت.

[روابط ناشی از رقابت که در تحلیل نهائی به انشعاب طبقه حاکم می‌انجامد] به‌وجود آورد که تمام طبقه حکمران جدید دولت‌های حاکم و وحدت یافته، دچار آن شدند. بازار، جایگزین موقعیت فتودالیسم کهن و استبدادی شد. و در این [ترکیب] وحدت - انشعاب دولت ملی و بازار بود که روند دمکراتیزه شدن ریشه گرفت. این جریان اصولاً به‌یک‌ی از دو طریق مختلف روی داد: در موارد معینی، دمکراسی، نخست برای قشرهای بالائی بورژوازی (از جمله زمین‌داران تاجر) فراهم آمد و تنها این قشرها بودند که حق رأی و حق تشکیل حکومت‌های جمهوری یا پارلمانی را داشتند. سایر بخش‌های بورژوازی و خرده بورژوازی، بعداً برحسب اولویت و اهمیت و اعتبار در این ساختار جای گرفتند. به‌رحال، هر کجا انقلاب بورژوائی نیمه کاره باقی ماند، دمکراتیزه کردن، با توافقی مشروط میان طبقه قدیمی حاکم و صاحب زمین که شامل سلسله مراتب هرمی و دودمان آن‌ها می‌شد - با بورژوازی انجام پذیرفت. این نظام سپس یا مانند دمکراسی متکی به مالکیت رشد یافت (مثلاً در اسکانداوی، هلند و بلژیک) و یا به‌شکلی غالباً غیر دمکراتیک نسبت به حکومت، بر اساس حق رأی گسترش یافته است (مانند اطریش، آلمان و ژاپن).

اما، این‌ها، فقط اولین مسیرهائی است که روند [دمکراتیزه کردن] را به‌دنبال داشته است. بنابراین باید، مسیره‌های غیر عادی مشخص دیگر، مانند رژیم ژاکوبینی سال ۱۷۹۳، را نیز به‌حساب آورد. اما، اگر این مسیره‌ها، الگوی عمومی را به‌دقت بیان می‌کنند (که به‌نظر من چنین است) پس نتیجه می‌گیریم که دمکراسی بورژوائی نخست همچون دمکراسی‌ئی تنها از برای مردان طبقه حاکم پدیدار شد. و فقط پس از مبارزات طولانی بود که این حقوق به طبقات تحت استثمار و تحت حاکمیت نیز بسط داده شد. برخی اوقات طبقه حاکم این رژیم‌های قدیمی بسیار اندک بود. برای نمونه می‌توان به «خاندان‌های مناسب برای حکمرانی» در جمهوری‌های شهری سویس اشاره کرد. برخی اوقات در برگیرنده گروه‌های بسیاری می‌شد. مانند ایالات متحده آمریکا. اما در کلیه موارد، کسانی که مالک نبودند، حذف می‌شدند - همان‌طور که در مستعمرات آمریکا، کانادا، استرالیا، زلاندنو و هم چنین در سلطنت‌های پارلمانی اروپا روی داد. این شرایط حتی پس از آوردن استقلال در آمریکا هم عوض نشد. بلکه، مالکیت همواره معیاری برای نمایندگی بود و از این طریق به کسانی که املاک زیادتری داشتند حق چندین رأی داده شده

بود که همگی در آن سهیم بودند.

به استثنای سوئیس در دهه‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ پیشه‌وران و دهقانان مسلح، حقوق دمکراتیک خود را در پی یک رشته مبارزات قهرآمیز به دست آوردند. در نخستین مرحله هیچ یک از دو جریان اصلی به استقرار دمکراسی برای کلیه مردان بالغ نیانجامید، چه رسد به تمام جمعیت بالغ. بنابراین، بجز این مورد نیمه - استثنائی، سرمایه‌داری رقابت‌گر، هرگز بخاطر گرایش‌های مثبت خودش نبوده که دمکراسی بورژوائی را برقرار کرده است. به هر حال، یک تحلیل مارکسیستی از سرمایه‌داری باید مسأله تناقضات نظام را به طور مرکزی در نظر داشته باشد. و به خاطر آورد که این رشد تناقضات اصولی بین کار و سرمایه بوده است که دموکراسی از مرزهای طبقه حاکم سرسپرده‌های آنان فراتر برده است. از این رو، دومین مرحله مبارزه برای دمکراسی، عمدتاً در نتیجه پیدایش طبقه کارگر و جنبش کارگری شکل گرفته است. قبلاً دیدیم که شیوه تولید سرمایه‌داری، می‌گوید به زایش یک طبقه تحت استثمار منجر می‌شود طبقه‌ئی که از توانائی مخالفت سازمان یافته‌ئی به مراتب گسترده از پیش است. در واقع جنبش کارگری در همه جا عمل کرده است. و این مبارزه نه فقط برای دستمزد بیشتر و شرایط بهتر کار، بلکه هم چنین برای دمکراسی سیاسی - یا خود هدف (مثلاً جنبش چارتیست‌های بریتانیا یا جنبش اتحادیه‌های کارگری زلاندنو و استرالیا) و یا بخشی از مبارزه برای سوسیالیزم (مثلاً احزاب بین‌المللی دوم) بوده است.

اما، بهر حال جنبش طبقه کارگر در هیچ کجا نتوانست بدون حمایت دمکراسی را تنها توسط خود به دست آورد - و این مطلب بیانگر قدرت حاکمیت بورژوائی است. از زمان جنبش چارتیست‌ها در دهه ۱۸۴۰ تا [جنبش] سوسیال دمکرات‌های بلژیکی (درست قبل از جنگ جهانی اول) و کارگران ژاپنی (درست بعد از جنگ جهانی اول) کوشش‌هایی از این دست پیوسته به شکست انجامیده است. فقط در کونجکتور با متفقین خارجی بود که توده‌های فاقد ملک به پرسش‌های انتقادی مربوط به زمان‌بندی و شکل [دموکراسی] و این که دموکراسی باید چه موقع و چگونه ارائه شود، پاسخ گفتند. از این رو، روند دمکراتیزه کردن، درون چارچوب دولت سرمایه‌داری رشد یافته راهگشای انقلاب توده‌ئی و دگرگونی سوسیالیستی نبود و به شکل دمکراسی بورژوائی منجمد شد.

در مبارزه برای استقرار دمکراسی مهم‌ترین متحدین طبقه کارگر عبارت

بودند از: ارتش‌های پیروزمند دولت‌های بورژوائی خارجی، خرده بورژوازی کوچک و خرده پا (Self-employed) و بخشی از عناصر وابسته به طبقه حکمران. البته نقش این متحدان بخاطر وجود تناقضات درون سرمایه‌داری است [رقابت امپریالیستی] مانند اختلافات ملی، تضاد رقابت و انحصاری کردن، و اختلافات میان فراکسیون‌های گوناگون سرمایه. وزنه طبقه کارگر می‌تواند در فضائی که در اثر این تناقضات به وجود می‌آید، حتی در غیاب يك جنبش کارگری قابل ملاحظه، بر روند دمکراتیزه کردن تأثیر بگذارد. برای مثال، رأی طبقه کارگر می‌تواند، توسط سازمان‌ها و سیاستمداران بورژوائی برای مقاصد خودشان استفاده شود، همان طور که در ایالات متحده آمریکا به نحوی مشهود صورت گرفت. در این کشور «دستگاه‌های» سیاسی، حتی برای کارگران مهاجر تازه وارد امکاناتی به وجود آورد. بدین ترتیب که این کارگران که به دلیل شرط سواد، پرداخت مالیات صندوق رأی و شرایط لازم دیگر برای ثبت نام، از انتخابات محروم شده بودند، اکنون می‌توانستند با اعلام پشتیبانی‌شان از نظام سیاسی انگل خور، رأی بدهند و این نوعی از سرمایه‌داری دولتی در سطح شهر بود. این دستگاه‌ها معمولاً توسط بخش‌هایی از بورژوازی اداره می‌شد. که با سرمایه داری بزرگ مستقر، متفاوت بود.

توضیح دو تناقض

اکنون در ادامه بحث با دو تناقض روبه‌رو هستیم که خود مطرح کرده‌ایم بخاطر می‌آورید که برای مارکسیست‌ها مسأله این بود که يك اقلیت اجتماعی بسیار کوچک چگونه توانسته به نحوی غالب و در اشکال دمکراتیک، به حاکمیت برسد؛ درحالی که از دیدگاه بورژوا لیبرال‌ها اطمینان لیبرال‌های کلاسیک نسبت به ناهماهنگ بودن دمکراسی و سرمایه‌داری، غیرقابل درک بود؛ نظریه بورژوازی معاصر چنین حکم می‌کند که فقط سرمایه‌داری با دمکراسی همگام است.

راه حل مارکسیستی اکنون نسبتاً روشن شده است. دمکراسی بورژوایی همیشه و در همه جا توسط مبارزه علیه (فراکسیون‌های حاکم) بورژوازی استقرار یافته است، اما از طریق روش‌های سیاسی جنبش کارگری مورد تهدید قرار گرفته یا منهدم شده است، بار دیگر مبارزه‌ئی نوین علیه فراکسیون‌های رهبری طبقه حاکم را آغاز کرده است (همان طور که در اطریش، فنلاند، فرانسه، آلمان و ایتالیا رخ داد). از این رو، با این که

دمکراسی بورژوائی عبارتست از حاکمیت دمکراتیک به علاوه حاکمیت سرمایه که جزء دمکراتیک آن علیه بورژوازی به دست آمده و از آن دفاع شده است. تناقض بورژوائی وقتی حل می شود که خصلت های روندی را درک کنیم که لیبرالیسم کلاسیک طبیعتاً توجه بسیار کمی به آن مبذول داشت. دمکراسی نه از درون گرایش های مثبت سرمایه داری رشد کرد، و نه یک اتفاق تاریخی بود، بلکه واقعیت این دموکراسی ناشی از تضادهای سرمایه داری بود. اگر دمکراسی بورژوائی، توانسته است اساساً تحت شرایط معینی وجود داشته باشد، به خاطر انعطاف پذیری و ظرفیت قابل گسترش سرمایه داری بوده است. و این مسأله توسط لیبرال ها و مارکسیست های کلاسیک با شباهت هایی کم بهاء داده شده است.

باید به خاطر داشته باشیم که دمکراسی ها، بخشی از دنیای پهناورتر دولت های بورژوائی را تشکیل می دهند. با بازگشتن به دو بُعد بنیادی - یعنی چگونگی نمایندگی ملی و دخالت جمعیت بالغ در جریان سیاسی - ما چهار نوع اصلی رژیم های بورژوائی را مشخص کردیم: دمکراسی، انحصارگر دموکراتیک و استبدادی، دیکتاتوری، در هفده کشور مورد نظر، دیکتاتوری پدیده نئی قرن بیستمی است، با این همه شاید بتوان این مفهوم را در مورد نخستین دوره حکمرانی ناپلئون سوم نیز بکار برد. جریان دمکراتیزه کردن، از انحصارگری استبدادی یا دمکراتیک آغاز شد، و در هر دو مورد هم به دمکراسی منجر شده است و هم به دیکتاتوری. سلطنت پارلمانی انحصارگر - دمکراتیک ایتالیا، و هم چنین سلطنت انحصارگر - استبدادی آلمان در زمان هر دو منجر به استقرار فاشیسم شد. انحصارگرانی استبدادی اسکاندیناوی و کشورهای پائینی از انحصارگرانی دمکراتیک به دمکراسی داشت - و انحصارگرانی استبدادی ژاپن و اطیش (بعد از پانزده سال دمکراسی) به دیکتاتوری تبدیل شد. بنابراین، به نظر می رسد که اصالت کمتری در مفاهیم کاملاً تکامل گرای روند دمکراتیزه کردن وجود داشته باشد. این واقعیت که اکنون تمام هفده کشور مورد بحث دارای حاکمیت دمکراسی است، بخشی است بیش تر مربوط به دو جنگ جهانی، یعنی: در سال ۱۹۳۹ فقط ۸ کشور [از هفده کشور مورد نظر] رژیم های دمکراتیک داشتند، و فقط در یکی از آنها (کانادا) وضع آن [یعنی دمکراتیک بودن رژیم] به توضیح بیش تری نیاز دارد. مبارزه تاریخی برای دمکراسی در درجه اول همواره علیه اشکال مختلف انحصارطلبی هدایت شده است. دیکتاتوری ها معمولاً به این سمت

گرایش داشتند که دیرتر، و فقط بعد از يك دوره دموکراسی یا ترقی‌های بنیادی دموکراتیک - در صحنه ظاهر شوند (به‌استثنای کشور ژاپن). برخی مواقع مقاومت [بورژوازی حاکم] در برابر رشد يك شیوه حکومتی انتخابی تا حد وقوع يك انقلاب (فرانسه ۱۸۳۰) و دفاع نظامی (فرانسه ۱۸۷۱) اطریش، آلمان، ژاپن) پیش رفته است. اما در موارد دیگر، شکل تکاملی بسیار کند عملکرد پارلمانی غیر مشروطه را به‌خود گرفته است (بریتانیا و دومنیون‌هایش، اسکانندیناوی، بلژیک و هلند). سلطنت همه جا به يك مظهر فقدان قدرت تبدیل شده است. «روش‌های توأم با فساد» و تهدید دولتی نیز از جریان انتخابات به‌نحوی نسبتاً بی‌سر و صدا، لکن ناهموار، حذف شد. به‌رحال، مقصود مبارزه شدید و ممتد مشروطه‌خواهی معمولاً عبارت بوده است از دربرگرفتن مقوله‌های اجتماعی گوناگون در «دولت قانونی».

ضوابط سلب حق رأی

معیارهای اصلی سلب حق رأی عبارتست از طبقه (که به‌نحوی بی‌شرمانه با ضوابط مالکیت، درآمد، مقام و سواد تعیین می‌شود)، جنسیت، نژاد، و دیدگاه [سیاسی]. در اینجا، يك الگوی ترتیبی جالب وجود دارد. در آغاز، مهم‌ترین معیار، طبقه بود. بعداً ثابت شد که [معیار سلب حق رأی] برحسب نژاد و جنسیت کم‌تر مطرح است و سپس دیدگاه [سیاسی] اهمیت بیش‌تری یافت. نخستین جنگ‌های مشروطه‌طلبی معمولاً توسط مردان گروه‌های هم نژاد در زمینه شامل کردن گروه‌های اقتصادی - اجتماعی مشخص [در رأی‌گیری] بوده است. اما، از آغاز جنگ جهانی اول و تصویب حق رأی مردان در سال ۱۹۲۵ در ژاپن موارد تبعیض طبقاتی آشکار، نسبتاً کمتر بوده است: در برخی ایالات آمریکائی هنوز [شروط دادن رأی] مشخصات مثبت نام، پرداخت مالیات صندوق رأی و آزمایش سواد است. و این شرایط تا سال ۱۹۷۰ نقش معینی در انتخابات فدرال داشت؛ و دو دولت صنعتی بلژیک و بریتانیا هنوز ضوابط طبقاتی را برای انتخاب شدن در مجلس سنا (تمام و کمال اما بی‌قدرت) حفظ کرده‌اند.

بیش از هر چیز دیگر، این قدرت و توانائی مبارزاتی طبقه کارگر بوده است که به‌موضوع سلب حق رأی بر اساس طبقاتی بهای بسیار داده است. به‌رحال، تجربه آمریکا نشان می‌دهد که گروه‌های کوچک‌تر وضعی‌تر از نظر سازمانی، نسبتاً به‌آسانی می‌توانند از مشارکت در سیاست بازی دموکراتیک

سرمایه‌داری پیشرفته ما حذف شوند و این، یکی از افراطی‌ترین عواملی است که در مورد سلب حق رأی برحسب معیارهای جنسیت‌گرا و نژادپرستانه اعمال می‌شده است. و در واقع مبارزه علیه جنسیت‌گرایی و نژادپرستی با همان مشکلات عمومی‌تری روبه‌رو بوده است که مبارزه علیه تبعیض طبقاتی آشکار. طبقه حاکم تقریباً همیشه مخالف آن جامعیتی بوده که به‌موجب آن اقلیت‌های نژادی و زنان را در بر گیرد که نیمی از جمعیت‌اند و هیچ‌یک از این دو گروه اجتماعی [زنان و اقلیت‌های نژادی] هرگز، بدون کمک متحدان خارج از گروه‌شان، وزنه کافی برای اعمال خواست‌های خود نبوده‌اند. استفاده از اقلیت‌های نژادی فقیر برای کار ارزان و به‌عنوان اعتصاب‌شکن، غالباً این گروه‌ها را از پشتیبانی مؤثر محروم کرده است. برای نمونه، نخستین پلات‌فرم جنگی کنفرانس ۱۹۰۵ حزب کارگر استرالیا تقاضای «تحکیم استرالیای سفید» را کرد. در جنوب آمریکا، سیاه‌پوستان از حق رأی محروم بودند و متحدان مبارز خود را فقط طی قیام‌های گیتو (ghetto) در شمال و در ظهور جنبش‌های دانشجویی و جنبش‌های ضد جنگ دهه ۱۹۶۰ یافتند: این نیروها بودند که موفق شدند سرانجام حکمرانان فدرال را به حرکت علیه پلانتوکراسی [حکومت صاحبان مزارع پنبه] فوق‌العاده تضعیف شده جنوب وادار کنند سلب حق رأی بر اساس معیار نژادپرستانه، می‌تواند به‌شیوه‌های ظریف‌تری نیز اعمال شود. از این رو می‌توان استدلال کرد که حتی امروز، سویس را نمی‌توان یک دموکراسی نامید زیرا بورژوازی این کشور از اوایل قرن به‌شدت بر نیروی کار کارگران مهاجر تکیه داشته است. و حال آن‌که این مهاجران از هرگونه حقوق سیاسی محروم بوده‌اند. به‌بیان دیگر، از دهه ۱۹۶۰ تا به‌حال در اروپای غربی وارد کردن گروه عظیمی از کارگران خارجی، بدون دادن هیچ‌گونه حقوق نمایندگی سیاسی، در واقع دلالت بر سلب حق رأی از یک اقلیت مهم طبقه کارگر اروپا دارد.

دادن حق رأی به زنان

با این که سلب حق رأی نژادپرستانه از اقلیت‌های نژادی فقیر و تحقیر شده با تأیید اعمال شد، لکن مسأله حق رأی زنان باعث بروز اختلافات گسترده‌ای شده است: در زلاندنو تعمیم حق رأی به‌طوری که زنان هم رأی بدهند، در سال ۱۸۹۳ صورت پذیرفت. در سویس فقط در سال ۱۹۷۱؛ در جنوب آمریکا زنان سفید پوست حق رأی خود را پنجاه سال قبل از مردان

سیاه پوست به دست آوردند؛ اما در فنلاند مردان و زنان هر دو همزمان در سال ۱۹۰۶ حق رأی گرفتند؛ در فرانسه ۱۵۰ سال و در سوئیس حدود ۱۲۰ سال فاصله میان حق رأی مردان و حق رأی زنان وجود داشت، در حالی که در سایر ممالک این فاصله بارها کوتاه تر بود. گسترش حق رأی زنان هنوز حیطه‌نی ناشناخته مانده است و به بررسی بخصوصی نیاز دارد. در اینجا فقط می‌توان چند پیشنهاد کرد. نخست این که باید در مورد برخی توضیحات پیش پا افتاده دقت کنیم. بدون شك، همه پرسى قانون اساسى مردان در سوئیس، گرفتن حق رأی زنان را (بعد از این که بیشتر سیاستمداران آن را پذیرفته بودند)، به تعویق انداخت؛ اما این مطلب بخودی خود پاسخگوی مسئله نیست. در تعدادی دولت‌های آمریکای غربی، سابقه حق رأی زنان به قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌رسد که از طریق همه پرسى مردان به دست آمد. تکیه به عوامل ایده‌تولوژیک مانند مذهب کاتولیک یا مفهوم «ماخیزمو» در زبان لاتینی (که اشاره است به صفاتی چون مردانگی، جرأت و خشونت مردان) نیز به همان اندازه بی‌ارزش است. چرا اطریش کاتولیک پنجاه سال پیش از کشور سوئیس که مذهب مردمش پروتستان بود؛ و سی سال قبل از بلژیک کاتولیک، به زنان حق رأی داد؟ و چگونه است که نخستین پیروزی‌ها [گرفتن حق رأی] در بخش‌های فرانسوی زبان سوئیس به دست آمد؟

زمان‌بندی گرفتن حق رأی توسط زنان

قبل از جنگ جهانی اول	در ضمن یا بعد از جنگ جهانی اول	بعد از جنگ جهانی دوم	دیرتر
استرالیا فنلاند زلاندنو نروژ	اطریش کانادا دانمارک آلمان هلند سوئد بریتانیا ایالات متحده آمریکا	بلژیک فرانسه ایتالیا ژاپن	سوئیس

توضیح بر مبنای اقتصادی عناصری نیز از نسبت زنانی که حق استخدام شدن را برای خود به دست آورده بودند - به حل مسئله کمک نمی‌کند.

درصد کل جمعیت زنانی که در دهه ۱۹۳۰ حق استخدام برای خود به دست آورده‌اند.*

دیرتر	درست بعد از جنگ جهانی دوم	در ضمن یا بعد از جنگ جهانی اول	حق رأی زنان: قبل از جنگ جهانی اول
سوئیس ۲۹	بلژیک ۱۷ فرانسه ۲۳ ایتالیا ۱۴ ژاپن ۳۳	اطریش ۲۵ کانادا ۱۲ دانمارک ۲۷ آلمان ۲۲ هلند ۱۹ سوئد ۲۹ بریتانیای کبیر ۲۷ آمریکا ۱۷	استرالیا ۲۰ فنلاند ۲۵ زلاندنو ۲۰ نروژ ۲۲

احتمالاً، اصالت کمتری در تز «ارزش کمیابی» زنان وجود دارد. و واقعاً لازم است دقت شود که حق رأی زنان، نخست در مناطق مسکونی بی به دست آمد که مردم به تازگی به آنجا مهاجرت کرده‌اند. در این مناطق تعداد زنان بارها کمتر از مردان بود. زنان، حق رأی را در سال ۱۹۰۰ در ایالات و یومینگ، کولورادو، اوتا، و ایداهو به دست آوردند و در اوایل جنگ جهانی اول در هفت ایالت دیگر که همگی در غرب می‌سی‌سی‌پی بودند. زنان زلاندنو

مأخذ: کتاب سالانه آمار کارگری جلد دوم (ژنو ۱۹۳۷) برای قسمت اول و دوم
 * از آنجا که آمار از آمار جمعیت ملی گرفته شده، باید به مقایسه‌نی بودن آن توجه داشت. از این رو این آمار تحت تأثیر کارگران خانگی (Famill hel geers) (و در این مورد تعداد در ژاپن بطور مشکوکی بالا است)، ساختار نسبی، دفعات ازدواج (که تحت تأثیر نسبت مردان به زنان است)، و ساختار اقتصادی است - فزونی تولید لبنیات، کشت برنج، و صنایع که از کارگران زیاد استفاده می‌کند باعث افزایش این آمار می‌شود. بهر حال، با در نظر گرفتن این مطالب، جدول بالا نشان می‌دهد که رابطه قابل توجهی میان دریافت حق استخدام و حق رأی زنان وجود ندارد. اگر بخش‌های گوناگون استخدام زنان و درجات متغیر آزادی اجتماعی آنان را به حساب آوریم، این کمبود بیش‌تر چشمگیر است. از این رو ارقامی که برای نروژ (حق رأی ۱۹۱۳) و سوئیس (۱۹۷۱) در جدول نشان داده می‌شود، به ترتیب ۲۲ و ۲۹ درصد است. اما اگر مقدار تعداد زنان استخدام شده برای کارهای خانگی را به حساب آوریم، این ارقام به ۱۳ و ۲۳ درصد کاهش پیدا می‌کند.
 ۱. عدد واقعی ۴۱ درصد است، اما درصد معمولاً عظیم زنان کارفرما و استخدام شدگان در بخش کشاورزی، ظاهراً نشان می‌دهد که زنان کشاورز نیز در این آمار گنجانده شده است.
 ۲. آمار فرانسه شامل زنان است که به شوهرانشان کمک می‌کردند. محاسبه بالا همان میزان از زنان کارفرما را در نظر دارد که در مورد کشور آلمان بحساب آمده است.

در سال ۱۸۹۳ حق رأی بدست آوردند. آن‌ها در واقع نمونه مستعمرات استرالیای جنوبی (۱۸۹۴) و استرالیای غربی (۱۸۹۹) را دنبال می‌کردند. حق رأی زنان در ممالک مشترك المنافع، در سال ۱۹۰۳ به حق رأی زنان در تمام مناطق استرالیا انجامید. در کانادا، هم‌چنین، این روند در حین جنگ جهانی اول در شهرستان‌های جدیدالتأسیس مافی توبا، ساس کاج وان و آلبرتا آغاز شد. جیمز بریس در بررسی کلاسیک خود به نام ممالک مشترك المنافع آمریکائی اشاره کرده که در نخستین چهار ایالت آمریکائی که زنان حق رأی گرفتند، جمع آراء، ۵۸۹ هزار نفر مرد و ۴۸۲ هزار نفر زن بود.

در سال ۱۸۹۱ در تمام استرالیا نسبت رأی دهندگان مرد به زن در بین سنین تا ۶۴ سال، يك به دو بود.

باین که توضیح از طریق «ارزش کمیابی» با اهمیت تقاضای بیش‌تر زمان جنگ برای نیروی کار زنان همگام است. اما هم بستگی این دو مطلب هنوز ممکن است اتفاقی باشد؛ به ترتیب فایده‌ئی ندارد که متغیرهای بعدی را به حساب آوریم. سودمند است اگر جنبه‌های گوناگون نیروهای سیاسی و نسبت مخالفان و موافقان حق رأی زنان نظری بیافکنیم. بورژوازی مستعمرات جدید سنگربندی محکمی نداشت، و حتی ناگزیر شد حق رأی مردان را از مدت‌ها قبل بپذیرد. دو پشتیبان و متحد اصلی به صحنه وارد شدند. یکی جنبش کارگری بود که به زودی در استرالیا و زلاندنو نیروی زیادی به دست آورد. سازمان انقلابی حق رأی در انگلستان - اتحادیه سیاسی و اجتماعی زنان - نخست در رابطه نزدیک با حزب مستقل کار بود. در فنلاند، حق رأی به دنبال قیام عظیم طبقه کارگر در سال ۱۹۰۶ به دست آمد. در سوئیس، اعتصاب عمومی ۱۹۱۸ که در نتیجه حمله قوای نظامی دولت با شکست مواجه شد - در فهرست خواست‌های اجتماعی (نه سوسیالیستی) و دمکراتیک‌اش خواستار حق رأی زنان بود.

این جنبش اجتماعی در سوئیس، که طبقه کارگر در آن منزوی باقی ماند، مسئله متحدان بورژوا و خرده بورژوا را مشخصاً مطرح کرد. زیرا، حق رأی زنان از جمله امتیازات اقتصادی - اجتماعی نبود که دولت بعد از شکستن اعتصاب، با آن موافقت کرد. بالعکس در آمریکای غربی، پوپولیست‌های بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی، ثابت کردند که متحدان واقعی هستند، همان طور که هم‌زمان آنان در استرالیا، زلاندنو، و نروژ نیز

چنین کردند. در ژاپن، ضعف فوق‌العاده این طبقات، بر ماهیت خارجی و به‌تأخیر افتاده روند دمکراتیزه کردن دلالت دارد.

این مفهوم رایج که زنان کارگر، محافظه کارتر از مردان کارگر بودند، هرگز باعث نشد که رهبران سیاسی دست راستی، از تعصبات جنسی گرایانه خود دست بردارند، آن طور که مثلاً بیسمارک مجبور شد مخالفت خود را در مورد حق رأی طبقه کارگر، در گلو خفه کنند. بهر حال، در بعضی ممالک، ارزشیابی تأثیر احتمالی حق رأی زنان، در محاسبات بخش عظیمی از بورژوازی و خرده بورژوازی مترقی، بسیار پراهمیت جلوه می‌کرد. خصیصه‌ئی که بلژیک، فرانسه، ایتالیا و سویس در آن مشترك است، عبارتست از مبارزه مداوم و شدید میان رادیکالیسم ضد مذهبی بورژوایی و خرده بورژوایی با کلیسای کاتولیک که با زمین‌داران و جناح راست بورژوازی در ارتباط بودند. چنان که اظهار می‌شد، زنان بیشتر تحت نفوذ کشیش‌ها هستند، بنابراین لیبرال‌ها و رادیکال‌ها تمایلی به پافشاری برای اعمال حقوق سیاسی زنان نداشتند. فقط در بلژیک در سال ۱۹۱۹ بود که محافظه کاران کاتولیک خود خواستار حق رأی زنان شدند. لکن این خواست با مخالفت لیبرال‌ها و سوسیال دمکرات‌ها روبه‌رو شد. اما تا زمان نطفه‌گیری جنگ جهانی دوم، حقوق زنان ظاهراً فدای تمایلات ضد مذهب گرانی شد.

ممنوعیت‌های سیاسی

چهارمین معیار سلب حق رأی - دیدگاه‌های ناپذیرفتنی بیش‌تر پدیده‌ئی قرن بیستمی است. محاسبه قانونی بودن احزاب گوناگون، نخست در مفاهیم قانون اساسی‌ئی لیبرال موجود نبود، اما در اواخر قرن هیجدهم در بریتانیا و اوایل قرن نوزدهم در آمریکا رواج یافت و در امپراطوری هابزبورگ، هوهن زولن و ژاپن جذب شد. انقلاب فرانسه و کمون پاریس نگرانی و سرخوردگی عجیبی در طبقات حاکم تعدادی کشورها به وجود آورد. با این وصف در قرن نوزدهم، تبعیض سیاسی بیشتر تحت لوای سلب حق رأی بر پایه طبقاتی صورت می‌پذیرفت. شگفت‌انگیز است که در هیچ یک از کشورها، احزاب بین‌المللی دوم [کمونیست‌ها] در واقع غیرقانونی اعلام نشدند. (بیسمارک حزب سوسیالیست آلمان را در سال ۱۸۸۰ ممنوع اعلام کرد، اما این حزب هنوز اجازه معرفی کاندیدا را داشت).

در قرن حاضر، بالعکس، دولت‌های بورژوائی، غالباً دست به این ۱۱۱

انحصارگری سیاسی صریح زده‌اند. کل جنبش کارگری در اطریش، آلمان، ایتالیا و ژاپن سرکوب شد و احزاب کمونیست در مواقع گوناگون در کانادا، فنلاند، فرانسه، جمهوری فدرال آلمان و سوئیس ممنوع‌اعلام شده‌اند. در ایالات متحده آمریکا، حزب کمونیست در دهه ۱۹۵۰ به فعالیت زیرزمینی ناگزیر شد (البته این حزب صریحاً غیر قانونی نبود. لکن تأثیر یکی بود. زیرا مجبور بود زیر نام نماینده یک دولت خارجی ثبت نام کند و این می‌توانست منجر به محکومیت زندان شود). در استرالیا یک اکثریت پارلمانی کوشید تا فعالیت حزب کمونیست را در سال ۱۹۵۱ ممنوع اعلام کند، اما در وهله اول به خاطر تصویب نشدن قانونی آن و در وهله دوم در رفراندوم با شکست مواجه شد.

در مجموع می‌توان گفت که ممنوعیت سیاسی اکنون جایگزین انحصارگری طبقاتی شده است، و این، هم‌چون وسیله مؤثر برای رویارویی با تهدیدهای موجود از جانب طبقه کارگر و یا بخشی از آن در نظر گرفته شده است. بنابراین، لازم است جنبه‌های مهم دیگری را مورد بررسی قرار دهیم. این جنبه‌ها عبارتست از: [چگونگی عملکرد] مکانیزم‌های پاسخگویی به نیاز طبقه کارگر، گسترش دستگاه‌های سرکوبگر، و ظهور نیروهای ضددمکراتیک.

*] در این سلسله مقالات چند بار از جنس‌گرایی یا Sexism سخن گفته شده است. Sexism مرکب از دو واژه Sex و (Rac)ism است، و آن عبارت از بهره‌کشی اقتصادی و سلطه اجتماعی اعضای یک جنس است از جنس دیگر، خصوصاً بهره‌کشی و سلطه اجتماعی و تبعیض است که جنس مذکر بر جنس مؤنث روا می‌دارد. اما در این مقالات مراد از «جنس‌گرایی» معنای محدودتر آن، یعنی تبعیض میان زن و مرد در حق رأی است. (ک. ج)

ایران باشگوز و ترجمه باجلان فرخی



ایهان باشگوز
ترجمه باجلان فرخی

در ایران غوك چوب^{۱۱} نوعی بازی کودکان است که با دوچوب بلند و کوتاه انجام می‌شود این بازی به نام‌های دودله، دودله، دودله، دودله، دوداله چوب و الك دولك نیز خوانده می‌شود. در ترکیه، غوك چوب را چليك چمك می‌خوانند و این بازی کم و بیش همانند بازی ایرانی است. گفته شد که در برخی از نقاط ایران عروس چمچه را از به هم بستن دوچوب بلند و کوتاه درست می‌کنند و مراسم طلب باران را غالباً کودکان انجام می‌دهند، و گفته شد که در برخی از مناطق ایران و ترکیه عروس چمچه را غوك عروس نیز می‌نامند. گفته شد که در منطقه کرس ترکیه عروسك مراسم طلب باران را دُدو یا دُدو می‌خوانند و همین عروسك در یوگسلاوی و آلبانی، دُدله و دُدلچه نام دارد. چنین می‌نماید که دودله، دودله، دودله، دودله و دُدو هم ریشه‌اند و همه اینان یادآور غوك چوب و نمادِ غوك است. كودك نیمه عریان برگ پوش مراسم طلب باران (نمونه دوم ب ۲) نیز به دُدوله و غوك چوب شباهت دارد و او نیز نمادِ غوك در مراسم طلب باران است. [بدین سان طلب کردن باران از عروس چمچه، چمچه گلین، غوك عروس، دُدوله و... در واقع تمنای باران از غوك

۱۱۱. غوك چوب دوچوب باشد یکی کوتاه به قدر يك قبضه و دیگری دراز به مقدار سه و جب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند... و آن را دسته چلك و چالیک نیز گویند و بعضی ده دله نیز آمده است... برهان قاطع.]

است و آنچه به جای غوك در این مراسم به کار می رود نمادِ غوك است. [هانری ماسه در یکی از آثار خود درباب ایران می گوید: که «به هنگام خشکسالی بچه ها عروسکی درست می کنند و خطاب به عروسك ترانه می خوانند که چوب کوچيك بارون کن، بارون بی پایون کن...»^{۱۲}

تمنای باران از غوك به نمادِ غوك محدود نمی شود و در برخی از نمونه های مراسم طلب باران از غوك زنده نیز استفاده می کنند. در ترکیه در منطقه تاسوا و توکات به هنگام خشکسالی کودکان تعدادی غوك از مانداب ها و تالاب ها گرد می آورند. غوك ها را در زنبیلی ریخته و زنبیل را به دست گرفته و به درخانه ها می روند صاحب خانه مقداری آب بر سر غوك می ریزد^{۱۳}. در سنوپ ترکیه در مراسم طلب باران تعدادی غوك را در کوزه آب می ریزند و به هنگام اجرای مراسم کوزه را تکان می دهند تا غوك های درون کوزه را به غار و غور وادارند.

عروس چمچه، عروسك، كودك و غوك زنده و گونه های مختلف همانند آن ها در مراسم طلب باران نقشی همانند دارند و در تحلیل نام این وسایل همه چیز به غوك باز می گردد. توجه به غوك به عنوان نماد باران سازی در آسیا، اروپا و آمریکا (نزد سرخپوستان جنبه ئی کهن و فراگیر دارد. در چین باستان غوك چون یکی از خدایان باران ساز مورد توجه بود؛ در سندی از دوره شانگ (ق. م ۱۲۲-۱۷۶) که درباب مراسم طلب است از تالابی سخن گفته شده که پنج غوك ساکن آن پدید آورنده باران بودند. مردمان یوئه چی که در دره رود یانگ تسه تا کناره های دریای جنوب چین پراکنده اند و خاستگاهشان احتمالاً آسیای میانه بود در مراسم طلب باران از طبل هائی استفاده می کنند که روی پوست آن تصویر چند غوك و بچه غوك را کشیده اند^{۱۴}.

در ترکیه مردم توکا می گویند جهان بر پشت غوکی نهاده شده است و هرگاه غوك تکانی به خود دهد سیل و توفان به وجود می آید. در آسیای میانه هنوز هم پوست طبل رابا نقش غوك می آریند و در تقویم کوچ نشینان این مناطق غوك نقش مهمی دارد.

در جنوب آسیانیز غوك نماد باران سازی است: در هند برخی از مردم

۱۲. «اعتقاد و سنت های ایرانی صفحه ۱۷۸، Newhaven.

۱۳. مراسم طلب باران در تاسوا آرشیو محقق این مقاله ۱۹۵۲.

۱۴. نیایش برای باران نزد چینیان کهن و هندوهای ناهوا - مایا Nahua - Maya.

چنین می‌پندارند که کُشتن غوك يا تقليد صدای آن و اجرای مراسمی که به ازدواج غوك مشهور است سبب نزول باران می‌شود. در راجستان به‌هنگام خشکسالی زنان روستائی شب‌هنگام چند غوك را در کوزه آب می‌اندازند و با آن به‌درخانه‌ها می‌روند تا صاحب‌خانه مقداری آب بر سر و روی آن‌ها بپاشد و این رسم در اناتولی ترکیه نیز مرسوم است.

در منطقه‌ئی دیگر از راجستان به‌هنگام خشکسالی مراسمی را انجام می‌دهند که نامش غوك مرده را آب دادن است. در این مراسم دختران به كمك يك تکه سفال و مقداری سرگین گاو تندیس از غوك درست می‌کنند. تندیس را پس از خشک شدن بر سر یکی از دختران می‌گذارند و درحالی که آواز می‌خوانند از خانه‌ئی به‌خانه دیگر می‌روند. دختری که غوك را بر سر می‌گذارد غوك دختر نام دارد. ۱۵

[سرخپوستان قبیله ایمارا در پرو و بولیوی به‌هنگام خشکسالی تندیس چند غوك و جانوران آب‌زی دیگر را به‌نیت نزول باران بر بالای تپه‌های اطراف محل سکونت‌شان قرار می‌دهند. سرخپوستان کلمبیا و برخی از مردم اروپا کشتن غوك را موجب نزول باران می‌دانند. در ایالات هند مرکزی وزغی را به‌تکه چوبی می‌بندند و روی آن برگ سبز درخت نیم می‌ریزند و با خواندن ترانه‌ئی به‌این مفهوم: وزغ گوهر باران بیارا، وزغ گندم و ارزان را در مزرعه بارورکن! از خانه‌ئی به‌خانه دیگر می‌روند.]

با وجود آن که غوك نزد مردم ایران و ترکیه و خاورمیانه نقش باران‌سازی دارد اما در اساطیر این مناطق خدایان و خدایانوان باران‌ساز فراوانند و در میان این خدایان از غوك سخنی نیست. [در مازندران مردم بر این عقیده‌اند که هرگاه داروك (نوعی غوك درختی) آواز بخواند باران می‌بارد: «قاصد روزان ابری داروك کی می‌سد باران نیمایوشیج». به‌گزارش هانری ماسه در کتاب اعتقادات و سنت‌های ایرانی (صفحه ۱۷۸): «وقتی پوست غوك تیره شود باران می‌بارد و اگر غوك زیاد غار و غور کند باران خواهد بارید.» و در جائی دیگر می‌خوانیم که کشتن غوك نزد ترك‌ها و ایرانیان گناه بزرگی است و کفاره آن قربانی کردن يك شتر است.

جیمز فریزر می‌گوید از آنجا که غوك در تن خود آب ذخیره می‌کند و مقدار این ذخیره بیش از سایر آب‌زیان است عامه مردم او را عامل

خشکسالی می‌پندارند و به این دلیل است که در مراسم طلب باران از غوك و نماد آن یاری می‌جویند.^{۱۶}

تفسیر «فریزر» از نقش غوك در باران سازی و طلب باران غریب می‌نماید در واقع چنین به نظر می‌رسد که رفتار غوك سبب شده است که مردم به غوك به مثابه نماد باران سازی توجه کنند.

«وزغ‌هائی که پنجه‌های پهن دارند با سر و صدا یکدیگر را فرا می‌خوانند و به ناگاه صداها وزغ به سوی تالاب یا استخری که در همان نزدیکی‌ها است هجوم می‌برند تا تخم گذاری کنند. این کار معمولاً در بهار انجام می‌شود و با باران سخت و توفان و هوای گرم طاقت‌فرسا همراه است. وزغ‌ها بعد از هجوم دسته‌جمعی برای تخم گذاری يك یا دو شب در تالابی که در آن تخم گذاری می‌کنند می‌مانند و در تمام این مدت غار و غور و صدای آن‌ها را از فاصله دور هم می‌توان شنید.»^{۱۷}

قورباغه‌ها و وزغ‌ها معمولاً به هنگام جفت‌گیری با صداهائی که آن را «آوای جفت‌گیری» می‌خوانند یکدیگر را برای جفت‌گیری فرا می‌خوانند و این کار شامل سه بخش است: نخست فراخواندن وزغ‌ها از اطراف. دوم ایجاد قلمرو محدود هر وزغ نر و سوم بردن وزغ‌های ماده به هر يك از این قلمروها. فراخوانی برای جفت‌گیری را نرها انجام می‌دهند و این کار در تخم گذاری نقش مهمی دارد. فراخوانی برای جفت‌گیری گاهی به هم خوانی تبدیل می‌شود که صدای وزغ از فاصله دور هم شنیده می‌شود. فراخوانی برای جفت‌گیری معمولاً شب هنگام یا در روزهای ابری است و به دنبال آن جفت‌گیری انجام می‌شود. (دایرةالمعارف امریکانا).

[بدین سان رفتار غوك و همبستگی صدای غوك و وزغ با نزول باران سبب شده است که غوك و وزغ نماد باران محسوب شوند]. انسان‌های آغازین با مشاهده رفتار غوك و وزغ و ارتباط این رفتار با نزول باران و توجه به این اصل جادوگری که شبیه، شبیه می‌آورد از غوك برای باران سازی یاری می‌گرفتند و چنین است که هنوز هم وقتی که باران نمی‌بارد مردم صدای غوك را تقلید می‌کنند و برآند که با واداشتن وزغ و غوك به جفت‌گیری موجب نزول باران می‌شوند. در واقع یاری گرفتن از تصویر غوك، وزغ، قورباغه، [تندیس غوك، چمچه و چمچه گلین] و استفاده از كودك به جای

۱۶. هنر جادو اثر جیمز فریزر چاپ ۱۹۰۸ صفحه ۵۵.

۱۷. مری سی دیکرسون کتاب وزغ‌ها و غوك‌ها نیویورک ۱۹۳۳ صفحه ۷۳.

غوک یاری جستن از این واسطه‌هاست برای باران سازی.

تحلیل نمونه‌های هشتم و نهم (جنگ بازی و گاوریائی).

در نمونه هشتم مراسم طلب باران به‌هنگام خشکسالی زنان روستائی مناطق کرمانشاهان چهارپایان روستای همسایه را می‌دزدند و میان دزدها و صاحبان چهارپایان جنگی ساختگی در می‌گیرد؛ در این نبرد اگر دزدها پیروز شوند باران خواهد بارید و باز اگر صاحبان چهارپایان، حیوانات‌شان را نیابند باران می‌بارد. چنین به‌نظر می‌رسد که این نمونه کامل نیست و نمونه دقیق‌تر این گونه را در نمونه نهم مراسم طلب باران می‌توان جستجو کرد. در نمونه نهم زنان روستائی منطقه کوه‌دشت و مناطق لك‌نشین لرستان به‌هنگام خشکسالی چندگاو از گاوهای روستای همسایه را می‌دزدند و در نبردی که میان دزدها و صاحبان گاوها در می‌گیرد کسی واسطه می‌شود و با میانجیگری تعهد می‌کند که اگر دزدها گاوها را بازگردانند باران خواهد بارید و سپس دزدها گاوها را پس می‌دهند.

دو نمونه کم و بیش مشابه هشتم و نهم مراسم طلب باران بیش‌تر خاص مناطق کردنشین و لك‌نشین کردستان و لرستان است و به‌گونه‌ئی با اساطیر کهن هند و ایرانی و ایرانی نزول باران ارتباط دارد: در اساطیر کهن ایرانی و در یشت‌ها ایزدبانوی پاسدار آب ناهید یا آناهیت نام دارد و یشت پنجم در ستایش این ایزد بانو است.^{۱۸} در اوتا یکی دیگر از پاسداران آب‌ها ایم پناات نام دارد که احتمالاً ایزدی ایرانی است. در اساطیر هند نقش آناهیتا به‌عهدۀ دو ایزد بانوی پاسدار آب یعنی سینی والی و سرسوانی است.^{۱۹} در آبان یشت آناهیتا، اردویسور ناهید نام دارد و اردویسور نام رودی است که به‌دریای فراخکرت می‌ریزد. در این یشت رود اردویسور هزاران شاخه دارد که برکنار هر شاخه آن کاخی هزار ستون با هزار پنجره رخشان قرار دارد که جایگاه ناهید است. آناهیتا را در اساطیر ایرانی گردونه‌ئی است که چهار اسب هم رنگ باد و ابروباران و ژاله آن را می‌کشند...

در اساطیر ایران ابر سترون یا ابری که از آن باران نمی‌بارد و ریتره نام دارد. «وریتره» بزرگترین دشمن انسان و به‌معنی دزد و مخفی کننده است.

۱۸. نک «یشت»‌ها گزارش پورداد از انتشارات طهوری.

۱۹. نک indian Mytholog Hamlyn و «ریگ ودا»

در اساطیر هند و آریائی ابرها در دو نقش گاو و زن نشان داده می‌شوند: در اسطوره‌ئی ابرها گاوه‌ای آسمان و ایندیره^{۲۰} بزرگترین دشمن و ریتره یعنی دزد گاوه‌ای آسمان است. و در اسطوره دیگر ابرها زنان زیبای وارونه^{۲۱} و مادر آذرخش یا آتش آسمانند. در یک افسانه هند و آریائی گاو دزدها و زن دزدها، گاوها و زنان دزدیده شده را در غار زندانی می‌کنند و در افسانه‌ئی دیگر ابرهای سیاه کنار افق زندان ابرهای باران را است. در این افسانه ایندیره با یاری «وایو»^{۲۲} به زندان سیاه ابر یورش می‌برند و ابرهای زندانی را که گاوان شیرده و زنان وارونه اند از زندان رها می‌کنند با جاری شدن آب مقدس مشک‌های زنان وارونه باران بر زمین فرو می‌بارد.^{۲۳}

در اساطیر زرتشتی تَشتر ستاره رخشان و شکوهمند و آفریننده باران، هر ماه به‌سه، هیأت نمایان می‌شود. در ده روز اول ماه به‌هیأت مردی پانزده ساله و در ده روز دوم به‌هیئت نره‌گاو و در ده روز سوم هر ماه به‌هیأت نریانی سپید نمایان می‌شود. در کتاب بندهش تَشتر در نقش اسب سپید با آپوش (دیو خشکسالی) که به‌هیأت اسب سیاهی است می‌جنگد و با نیایش و دعای مردمان و اهورا بر آپوش پیروز می‌شود و در نتیجه باران فرو می‌بارد. ایزد پیروزی ستاره و رترغن (بهرام) در یشت چهارده به‌هیأت نمایان می‌شود که از آن جمله است گاو نر با گوش زرد و شاخ طلائی. و رترغن^{۲۴} در «اوستا» بزرگترین دشمن و ریتره و دارای نقشی همانند «ایندیره» در اساطیر هند است. و رترغن در این نقش بانیزه بر و ریتره می‌تازد و بدنش را سوراخ سوراخ کرده و باران را جاری می‌کند.

بدین سان در مراسم طلب باران با جنگ بازی و گاوروبائی که با شرکت زنان روستائی انجام می‌شود احتمالاً از چند عناصر اسطوره‌ئی اساطیر قومی یاری گرفته می‌شود اگرچه ترتیب و نظم این مراسم آئینی به‌صورت کامل با اساطیر مربوط به این زمینه همخوانی ندارد اما عناصر اصلی آن اسطوره‌ها در این مراسم وجود دارد:

۱. مراسم طلب باران را زنان روستائی انجام می‌دهند و این همان

۲۰. ایزد آریائی که در آئین زرتشت دیوفریفتار نام می‌گیرد! نك دینکرت فصل ۳۲ فقره ۳.

۲۱. نك به «وداها» و indian Mythology Hamlyn

۲۲. خدای باد و خدائی که اهورا و اهریمن هر دو به‌پیشگاه او قربانی می‌دهند.

۲۳. نك مزدیسنا و ادب فارسی از دکتر معین انتشارات دانشگاه.

۲۴. و رترغن، و رترهن همال «وهاگن» در ارمنستان.

نقشی است که به شکل دیگر در اساطیر هند و آریائی به زنان وارونه و حمل کننده آب مقدس (باران) نسبت داده می شود.

۲. نبرد میان دو گروه (که به سبب گاوریائی انجام می شود) یادآور نبرد ایندره و ورثرغن با وریتره و نیز نبرد تشر با آپوش است برای نزول باران.

۳. گاوریائی موجود در این مراسم یادآور دزدیده شدن گاوان آسمان (ابرها) توسط وریتره است.]

باجلان فرخی

تمنای باران و باران سازی در ایران را در این شماره کتاب جمعه به پایان رساندیم. تقاضای ما از دوستداران فرهنگ مردمی و قومی این است که مراسم مختلفی را که در منطقه خود با آن آشنائی دارند و در این مقاله نیامده بود به آدرس کتاب جمعه و به نام باجلان فرخی ارسال کنند تا با نام فرستنده در آرشیو نگهداری و پس از تکمیل برای طبقه بندی این مراسم مورد استفاده قرار گیرد. دوستان ما در این راه می توانند درباره مراسم سوگواری برای مرده و شکل های مختلف سوگواری رایج در مناطق مختلف ایران نیز (با در نظر گرفتن الگوی «سوگواری و مراسم چمر در ایلام» که در شماره ۱۶ کتاب جمعه آمده است) ما را یاری کنند و برای نوشتن اصطلاحات و کلمات محلی از علائم ذیل استفاده کنند:

آواها: اَ (فتحه) = a, اَ (فتحه کشیده) = a, اِ (با گشوده شدن طرفین لبها) = a, آ (بلند) = a, ئی مانند تیز = i, او = u, او (بلند) = u, اوو = u, اِ (کسر) = e, اِ (بلند) = e, کسره بی رنگ = e, کسره بی رنگ بلند = e, اُ (ضمه) = o, اُ (ضمه بلند) = o

حرف ها

b = پ, p = ت, t = ث و س, s = ج, z = چ, c = ح, h = خ, x = د = د, r = ر, z = ظ, z = ژ, s = ش, v = غ, f = ق, q = (در تلفظ غلیظ) ق, k = گ, g = ل, L = ل (کردی), m = م, n = ن, n = ن (تودماغی), n = و (فارسی), v = و (کردی), w.



سر در گریبان، مبهوت، زیر
چتری از دود، بی‌اعتنا به هر اتفاقی،
زولیده، ویران، من این سایه‌های لرزان
را بارها در گذر از حاشیه گورستان
متروک شهرم دیده بودم که دوتائی،
چهارتائی، و یا تنها، در خود شکسته و
فرو رفته‌اند و خلوت کرده‌اند.

در کرمانشاه، مرکز معتادان را
بیش‌تر در طویل و خیابان سیروس
می‌دانستم و هرگز به‌خوایم هم نمی‌آمد
که ممکن است یکی از این گورهای
پرت که طاقباز افتاده و اطرافش را
زباله و مدفوع حیوانات پر کرده است و
شاهد خاموش معتادان و قماربازان و
سگان ولگرد است متعلق به‌یاری
محمدخان کرمانشاهی باشد؛ همان که
به‌محض شنیدن کمک‌خواهی انقلابیون
یا حسین خان کرد به‌جانب تهران
به‌حرکت در آمد. همان که در سنگر
ستارخان، در محله خطیب، کنار او
جنگید و سرانجام به‌شهادت رسید.
همان که برای شهرم کرمانشاه و برای
سرزمینم نام بزرگی است و الگوی
آزادگی بوده است.

گور یار محمدخان کرمانشاهی،
سردار ملی مشروطیت را نمی‌دانم در
کرمانشاه چند نفر هستند که می‌دانند
کجاست. اما من گور این سردار را در
زیاله‌دانی از کثافتات و کاغذ و قوطی و
گند و کثافت انسان و حیوان یافتم، در
حالی که سه تن از همشهری‌ها
داشتند بغل گورش (که گود شده
است) شیر یا خط بازی می‌کردند.
باید فرصتی می‌یافتم. هر بار که
به‌گورستان - گورستان که نه،

چه تنهاست سردار!

تبریز که ایستادگی نمود و یازده
ماه در جنگ و کشاکش می‌بود با این
که از گرجیان و ارمنیان و ترکان و
قفقازیان به‌یاری آمدند از شهرها
کسی نیامد. تنها کسانی که از شهرهای
ایران به‌یاری تبریز آمدند یارمحمدخان
کرمانشاهی و همراهان او بودند.
(تاریخ مشروطه ایران. احمد کسروی.
صفحه ۶۷۳).

به‌زباله‌دانی پشتِ نقلیهٔ ادارهٔ بهداشت -
می‌رفتم دود و دمِ معتادان و یا بیج‌بیج
قماربازان دنیای دیگری پیش رویم
می‌ساخت که نمی‌توانستم از آن بگذرم.
احساس می‌کردم همهٔ آن‌ها را دوست
می‌دارم. شاید همان غمی که از پرت
افتادنِ گور سردار به‌من دست می‌داد از
مشاهدهٔ آن چهره‌ها نیز به‌جانم راه
می‌یافت. در هر دو حالت، نابود شدنِ
انسانیتی را می‌دیدم که ذوب می‌شد و از
دست می‌رفت.

آنجا که سردار، تک و تنها در
میان گورهای قدیمی از یاد رفته افتاده
است فضای بازی است که می‌شود آن
را تسطیح و چمن‌کاری کرد و کتابخانهٔ
کوچکی ساخت و مزار این شهید عزیز
را محترم شمرد نه به‌احترام حس
مرده‌پرستی ما، نه به‌خاطر صفتِ

خوش‌استقبال و بدبدرقه بودنِ ما، بلکه
به‌یاد يك انسان ضدِ ستم که می‌توانیم با
نامش سرمان را بالا بگیریم و راهش را
که مبارزه با استبداد بود ادامه دهیم.
شاید از کم‌عقلی ما باشد اگر متوقع
شویم که خیابانی را به‌نام او مزین کنند
یا محل و مکانی را. چرا که این روزها
فرصت ظهور هر نامی هست جز
نام‌هایی که گاه تاریخ ملتی را بر شانه
می‌کشند.

با سپاس از باقر مؤمنی که با
نوشته‌ئی در کتاب «پنج لول روسی» نام
این انسانِ مبارز را زنده کرده است، و
علی‌اشرف درویشیان که نام از یادرفته
این قهرمان را بر يك مؤسسهٔ انتشاراتی
نهاده است.

کرمانشاه، اردیبهشت ۵۸
فریبرز ابراهیم‌پور

یار محمد

ای یار
ای غریب، مرده به‌زادگاه.

سردار

پرسان، پرسان
به‌خاموشگاهت آمدم.

همسایه‌ات

قوپی

کفش کهنه و لاشه

و پیچ‌پچنهٔ مردانِ سر به‌زیرِ غرقه به‌دود.

بدرود.

بدرود

ای رفیقِ ستار

در خطیب

ای نجیب.

ای خاکِ سرد

ای سنگ

ای روزها

ای ابر

بارانها

این تن

که تیغ در دست

مست مردم بود

و خصمِ ستم

یار محمد

سردار ملی است

با او چنان کن

که خاک با گیاه

سبز سبز.

نه چون ما

با او

خصمِ خصم.

با درود

آقای شاملو

برای یادآوری از دوستانِ مردم

مناسبت بی معنی است.

یار محمدخان کرمانشاهی مرد

بیکاره‌نی بوده است که تماس با

مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان او را

به‌خط مردمی انداخت تا جایی که دوش

به‌دوش ستارخان در محله خطیب تبریز

برعلیه استبداد جنگید.

گورش را در کرمانشاه تصادفی در

یک زباله‌دانی بازمانه از گورستانِ قدیم

شهر یافتیم. و این مقاله مولود آن دیدار
است.

از گور سردار تنها همان نیمه‌ئی که
دیده می‌شود در عکس افتاده.

عکس خود سردار را هم از یکی از
قهوه‌خانه‌های کرمانشاه پیدا کردم که
به‌امانت گرفتم از آن کپیه‌ئی برداشتم و
پس دادم.

همین.

فریبرز ابراهیم‌پور



آذر آذری: نسیم چه می‌خواهد بگوید؟

[نقدی بر کتابِ اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند،
اثر نسیم خاکسار]

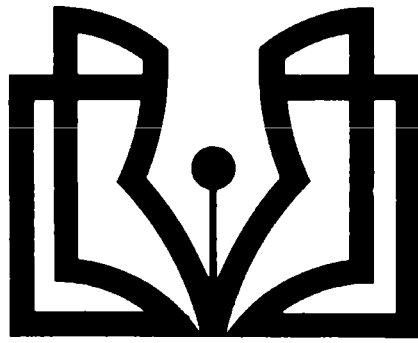
نوشتن داستان‌های ایدآلیستی و برخورد با واقعیات از ورای ابرها کار تازه‌ئی نیست؛ اما از پس ابرها به‌مسائل و واقعیات نگریستنِ نویسنده مبارزی که سال‌ها در زندان دلیرانه مقاومت کرده حتی پس از انقلاب نیز چنان خطرناک تشخیص داده می‌شود که مدتی در زندان می‌ماند بی‌گمان چیز تازه‌ئی است! یکی از عوارض ده‌ها سال خفقان عقب‌نگه داشتن فرهنگ جامعه، مخدوش شدن معیارها و درهم ریختنِ آن‌ها است، به‌طوری که مثلاً نفسِ مخالفت ستوده می‌شود بدون اینکه علل و انگیزه‌های مخالفت سنجیده شود. [به‌عنوان مثال، هم‌اشراف‌وهم‌پرولتاریا مخالف نظام بورژوازی هستند ولی هر کدام به‌دلایل متفاوت. یکی خواهان گذشته است و دیگری خواهان آینده. پس مهم نفسِ مخالفت نیست بلکه علت مخالفت است]. نفس زیبائی و محبت ستوده می‌شود. بی‌آن‌که در پس آن‌ها طبقات دیده شوند، به‌طوری که محبت زاهد منشانه و سیلی خورانه مسیحی با انسان‌دوستی فلسفه علمی یکسان شمرده می‌شود.

آثار نسیم را به‌عنوان نوشتهٔ يك ماتریالیست می‌خوانند نسیم مسئول است در برابر نوجوانان و جوانانی که نوشته او را با محبت صادقانه می‌خوانند. خلاصه این که، اثری بد که نسیم ارائه کند بسیار بدآموزتر از يك اثر بدِ فلان نویسندهٔ معلوم‌الحالِ فاقدِ کم‌ترین سابقهٔ مبارزاتی است. او بسیار و بسیارتر مسئول است، چون نوشته‌های او را به‌عنوان اثر يك نویسندهٔ واقع‌گرا و ماتریالیست می‌خوانند. پس چرا نسیم چنین سهل‌انگارانه داستانی از نوع «اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند» می‌نویسد، و از آن بدتر، چاپ و پخش می‌کند؟

داستان، داستان کودکی است عجیب، پیامبرگونه و خارق‌العاده، آن هم بدون بیان هیچ دلیل منطقی و رابطهٔ علت و معلولی (اگرچه اصولاً در قصه روندی منطقی و علمی وجود ندارد). و این همه حاصل از تغییرات يك شبهٔ کودک است در اثر حرف مادر بزرگش!- پیش از هر چیز لازم است بگویم که کودک از طبقه متوسط است با رفاه نسبی:

«پسرک [کبریت‌فروش] نگاهی به لباس‌های کودک انداخت و گفت تو که
وضعت خوبه! کار براچی می‌خواهی» (ص ۲۵)

داستانی دربارهٔ طبقهٔ متوسط یا اشراف نوشتن نه تنها عیب نیست بلکه گاه ضرور است. اما شناخت درست از آن‌ها به‌دست ندادن و مهم‌تر از آن، بار رسالت بر



دوش آن‌ها نهادن دیگر فقط عیب نیست، فریب است. پیامبری کودک از همان صفحه دوم داستان معلوم می‌شود:

«کودک از زیرچشم نگاهش کرد. و انگار پیامی بزرگ برای جهان دارد که کبوتر از فهمیدن و شنیدن آن عاجز است، سری به سمتش تکان داد (...» (ص ۶)

در هر صفحه داستان، غیر عادی بودن طفل و متفاوت بودن او از همگان - آن هم به طرزی خارق‌العاده - دیده می‌شود:

«مادر همان طور که دست‌های چاق و سفیدش را توی خمیر فرو می‌برد، به بی‌اعتنائی کودک نسبت به دنیای دوروبرش پی برد» (ص ۶)

یا:

«کودک آزاد و فارغ از تصورات قصاب...» (ص ۱۴)

یعنی این که همانا یکی از خصوصیات پیامبری، بی‌اعتنائی نسبت به دنیای دوروبر است. ولی آیا به راستی پیامبری که پیامی بزرگ دارد از نوع «اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدانند هیچ وقت نمی‌میرند» می‌تواند به دنیای دوروبرش بی‌اعتنا باشد؟! لابد! چرا که تنها از این راه است که نخواهد توانست پوسیدگی پیام خود را دریابد! (در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت).

کودک نه تنها غیر عادی است، در ذهن کسانی که با او برخورد می‌کنند یکسره فرشته‌ئی جلوه می‌کند، و روال داستان هم به گونه‌ئی است که این نظریه اطرافیان به ثبوت می‌رساند.

«شاگردان شیطان و کنجکاو کارگاه به طرف در هجوم بردند و راه رفتن فرشته‌سان او را بین جمعیت تماشا کردند.» (ص ۲۰)

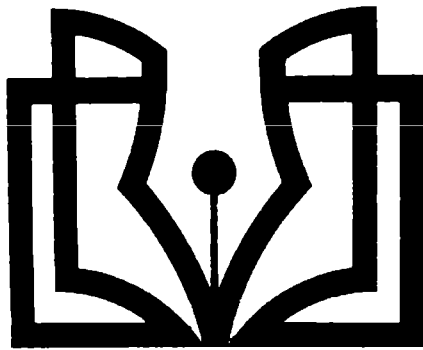
یا:

«در چشم و حرکات او، افسونی بود که تمام آدم‌های نشسته در آنجا را متوجه‌اش ساخت.» (ص ۱۰)

و یا آش فروش با خود این گونه فکر می‌کند:

«... نه این از راز و رمزهای پشت پرده جهان خبر می‌دهد... با شك و تردید فکر کرد: نکند از آسمان آمده باشد.» (ص ۱۱)

و مسئله تنها به این ختم نمی‌شود، چون همان‌طور که قبلاً گفتم آش فروش در پایان داستان به ظن خود یقین حاصل می‌کند. آیا این چیزی جز خدمتِ در بست به تفکرات ایدئالیستی و فرا واقعیت نیست؟:



«آش فروش... گفت: خودم می‌فهمیدم رازی توی اینکار هس! تا پیداش شد گفتم این یکی ازاون فرشته‌هاس که خودشو به‌شکل يك بچه درآورده» [ص ۳۰]

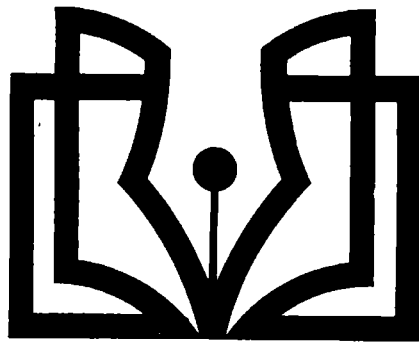
و بعد آش فروش خوشحال از این که از راز پشت پرده سر در آورده است: «در حالی که دست‌هایش را به آسمان بلند می‌کرد گفت: الهی شکر! الهی شکر! ما که از امتحان سالم بیرون اومدیم» [ص ۳۰]
حال بینیم پیام داستان چیست که به‌خاطر آن کودکی به‌مقام پیامبری بالا برده شده است:

«اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدارند، هیچ وقت نمی‌میرند.» [ص ۳۰]
طلسم کشف و شکسته شد. و از کشف همین راز است که فردا صبح جهان شاد و آزاد می‌شود. همه می‌خندند (مگر خندیدن سمبلی برای آزادی و شادی نیست؟) و نعمت الهی به‌صورت تبدیل شدن ابر کوچک قشنگ به پروانه‌های زیبا به‌زمین (دقت کنید از آسمان به‌زمین) روی می‌کند. جهان يك شبه با کشف كودك فرشته‌سان و غیر عادی داستان - کشف حاصل از پیگیری يك كودك از طبقه متوسط، و با عملی خارق‌العاده و لاهوتی (تبدیل ابر به پروانه) تغییر می‌یابد و همه شاد می‌شوند... نسیم! ما کجا هستیم؟ نمی‌دانم آقا واقعاً داستانی از قرن چهاردهم هجری قمری می‌خوانیم یا از قرن پانزدهم میلادی؟ در قصص مذهبی عناصر بیش‌تری از واقعیت دیده می‌شود تا در این داستان.

پیام کشف شده توسط كودك داستان نسیم، نه تنها پیام جدیدی نیست بلکه از نوع پیام‌های بورژوازی اروپا در قرن ۱۷ و ۱۸ است؛ و حتماً نویسنده ماتریالیست خود بهتر علل و انگیزه‌های این گونه شعارها را می‌داند.

دوست عزیز! خود مسئله حیات جاودانی و یا همان نامیرانی که کنایه‌نی است از آزادی بشر از قیدها و جبرها و یا در حقیقت همان رهائی بشر، مسئله‌نی انحرافی است. جبرها و تحمیلاتی که بر بشر وارد می‌شود، معلول آن است که انسان در رابطه‌نی ناگسستنی با طبیعت و اجتماع قرار دارد. منتهی يك نویسنده پیر و فلسفه علمی انواع مختلف این تحمیلات را طبقه‌بندی می‌کند، و به‌قول انگلس حداقل به‌مخالفت و ستیز اتوریته سیاسی می‌پردازد، البته اتوریته و تحمیل سیاسی طبقات استثمارگر.

«از اتوریته به‌عنوان يك اصل مطلقاً بد، و از خودمختاری به‌عنوان يك اصل مطلقاً خوب سخن گفتن، کار موهومی است. اتوریته و

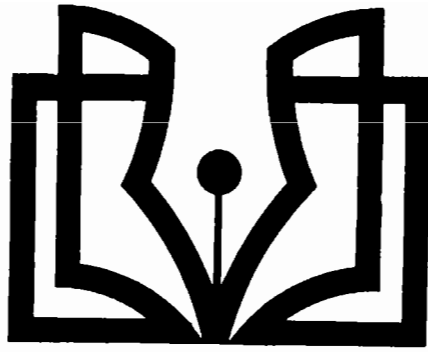


خودمختاری موضوعاتی نسبی هستند که قلمرو به کار بردن آن‌ها در مراحل مختلف تکامل تاریخی تغییر می‌کند». [دربارهٔ اتوریته - انگلس]

صرف نظر از این مسئله، حال ببینیم برای حل حیات جاودانی می‌توان گفت که همه باید همه را دوست بدارند؟ اصلاً این همه کیست که باید همه را دوست بدارد؟ مگر نه این که تا کنون این همه، همان توده‌های میلیونی ستمکش بوده است که باید همه را - که همان اقلیت‌های هزارفامیلی ستمگران است - دوست بدارند، سخنی نگویند و عملی نکنند که مانع شود آن‌ها همیشه زنده بمانند؟ اصولاً تا وقتی در جامعه طبقات وجود دارد چگونه همه می‌توانند همه را دوست بدارند؟ آیا این شعار جز برای لاپوشانی کردن موضوع اختلاف طبقاتی است؟ اگر عییش بخوانند و اگر ننگش بنامند، به هر صورت، هر واقع‌بینی تنها عده‌ئی را دوست می‌دارد نه تمام افراد بشر را. به عنوان مثال، می‌توان گفت (و از آنجائی که داستان در پاییز ۵۷ یا همان دورهٔ طاغوت نوشته شده است، حتماً می‌توان گفت) برای شاد بودن همه و برای هیچ‌وقت نمردن (رهائی کامل بشر!)، شاه و خانوادهٔ هزارفامیل، تهرانی و سایر نام‌های سیاههٔ طویل شکنجه‌گراها، و تیمسارها و... همه را دوست باید داشت (مگر شعار، همان «همه همدیگر را دوست بدارند» نبود؟).

نسیم! تو خود که سال‌ها زیر شکنجه‌ها طاقت آوردی می‌توانی؟ همهٔ آدم‌ها یکسان نیستند (ما داریم در زمان حال و از زمان حال سخن می‌گوییم): یکی استعمارگر است، صد نفر هم استعمار شده. چرا فقط می‌گوئی همه همدیگر را دوست بدارند؟ مگر می‌شود؟ خیلی‌ها خیلی بیش‌تر از آن که ما بتوانیم تصور کنیم نمی‌توانند و به حق هم نمی‌توانند. خون شهیدان نمایانگر آن است. در این زمان نه تنها شعار «همه همدیگر را دوست بدارند» لازم نیست، بلکه گول زنده هم هست. این بشردوستی از نوع بشردوستی «حقوق بشر» آقای کارتر است!

این شعار، شعار جدیدی نیست و در باب آن گفت و گوها شده و از اواسط قرن نوزدهم، فریب و نیرنگ بودن آن را آموزگاران بزرگ و بسیاری دیگر از روشنفکران نشان داده‌اند. اما تو، نسیم! تو چرا باید این مهمل را تکرار کرده باشی؟ اکنون فرض کنیم در اعصار آینده زندگی می‌کنیم که مساوات به‌طور کامل بر جامعه حاکم است. ببینیم آیا بازهم این شعار درست است؟ مگر نه این که قانون طبیعت و اجتماع و انسان چنین است که هر چیز به وجود می‌آید، رشد می‌کند، پیر و فرسوده می‌شود، و از بین می‌رود (می‌میرد؟) - خوب، پس انسان هم محکوم به مرگ



است (و این تراژدی نیست که برایش اشک بریزیم). خود کلمه مرگ هم نامفهوم است. يك هنرمند باید به خوانندگان خود (به خصوص اگر بچه‌ها باشند) نشان دهد که هر فرد از ما، چیزی نیست جز موجودی که در موج همیشه رونده زندگی به وجود می‌آید، بزرگ می‌شود، و می‌میرد. این ما نیستیم که جاودانی هستیم، حرکت زندگی و طبیعت است که جاودانه است. باید توهم تراژیک و خارق‌العاده بودن مرگ را از ذهن کودک خارج کرد. باید به او گفت تو کسی یا چیزی نیستی، مگر این که در مسیر جریان زندگی حرکت کنی، آنهم برای خودت نه برای زندگی، چون بدون تو نیز، رود، جریان دارد. تازه در جامعه تساوی افراد، آیانی‌توان برای این که همه یکدیگر را دوست بدارند به آنها وعده ناسوتی‌تری بدهیم. و آیا آنها اصولاً احتیاج به وعده دارند؟ مگر نه این که فقدان محبت جبری تاریخی است، و تا علل آن از میان نرود به وجود نمی‌آید و نباید هم بیاید؟ و مگر نه این که هر وقت شرایط و علل وجودی آن از میان رفت خود آن هم از میان خواهد رفت؟ همین بیان علت‌ها است که ضروری است، نه فقط دادن شعار که «همه، همه را دوست بدارند»

پایان داستان که به ابتدای قصه باز می‌گردد، همانند پایان داستان «ماهی سیاه کوچولو»ی صمدبهرنگی است.

پیرمرد... گفت: کودک، صبح که از خواب بلند شد...» [ص ۳۱]

و دوباره داستان به ابتدا می‌رسد. در داستان صمد، ماهی سرخ کوچولو تکرار همانند ماهی سیاه کوچولو نیست. بلکه از ماهی سیاه کوچولو یاد می‌گیرد یا به بیان دیگر، او ادامه دهنده راه ماهی سیاه کوچولو است. ولی در این داستان ما با تکرار دوباره همان داستان، بادورزدن در مسیری دایره‌وار روبه‌رو هستیم. ماهی سرخ همان ماهی سیاه کوچولو است، منتهی با این تفاوت که کمی بیش‌تر از او می‌داند؛ یعنی اینکه مرحله‌نی بالاتر است؛ چه، به عنوان معلم، ماهی سیاه را در پیش رو دارد.

صحنه آخر داستان تقلیدی است مستقیم، با کمی تغییر رنگ (از سیاهی به سفیدی) از پایان داستان اولدوز و کلاغ‌های صمدبهرنگی، که تمام جاها را کلاغ‌ها پر می‌کنند، منتهی در این داستان همه‌جا را پروانه‌ها پر کرده‌اند:

«تمام صحن حیاط، دورتادور ستون‌های آهنی ایوان، پشت درها، پنجره‌ها، همه جا را پروانه‌های سفید با خالهائی قرمز، رنگین کرده بود»

[ص ۳۰]



با این تفاوت که اینجا آمدن پروانه‌ها همان، و رهائی و شادمانی مردم همان. قضیه به‌خوبی و خوشی پایان می‌یابد. ولی آیا واقعیت هم این‌گونه است؟ زیباترین قسمت داستان، صحبت‌های پیرمرد و نوه اوست که تمام محبت و عطف این رابطه را نشان می‌دهد.

«نوه‌اش گفت: آه از دست تو! تابات حرف نمیزن، خروپفت بالا میره! روبه‌روی پیرمرد ایستاد و بادست پلک‌هایش را باز کرد و توی چشمان کمرنگ او فوت کرد. پیرمرد یکدفعه از خواب پرید و با مهربانی گوش‌های نوه‌اش را گاز گرفت. نوه‌اش گفت: از اون ابره یه قطره بارون کوچولو رو دماغم چکاید.

پیرمرد گفت: وقتی بزرگ شدی چوپان میشی.» [ص ۸]

حالا يك نگاه کلی هم به داستان بیندازیم: صبح که مردم از خواب بیدار می‌شوند ابری عجیب و قشنگ و کوچک در آسمان می‌بینند، و همه (زن خانه‌دار، سه کارگر، آش فروش، و...) آن را ستایش می‌کنند و بعد کودکی عجیب‌تر پیدا می‌شود، و بالأخره با کشف کودک (اگر آدم‌ها همدیگر را دوست بدانند هیچ‌وقت نمی‌میرند) همان ابر به پائین می‌آید و تبدیل به پروانه می‌شود و همه شاد می‌شوند... آیا این همان روحیه قهرمانگرایی نیست؟ توده ناظر است و کودک و ابری عجیب دست‌اندرکار. زمان ما دیگر زمان قهرمان‌ها نیست، بلکه زمان قهرمانی‌ها است. و این با آن تفاوت بسیاری دارد. زوال نظام برده‌داری و فئودالیسم، زوال دوران قهرمان‌ها نیز هست. چرا که شیوه مبارزه بردگان و دهقانان، مبارزه گروهی و جنگ و گریز در کوه و دشت است؛ و در قیام‌ها و شورش‌های دهقانی معمولاً دیده می‌شود که مبارزان به‌دور يك فرد که همان قهرمان‌شان باشد جمع شده‌اند. ولی در جامعه سرمایه‌داری قیام، مبارزه توده‌های استثمار شده و پرولتاریای تشکل یافته در زیر پرچم سازمان یا حزب همان توده‌ها است. پس دیگر قهرمان در کار نیست. عصر قهرمان‌ها دیگر تمام شده است، چون جامعه تغییر یافته. ولی این به مفهوم پایان قهرمانی‌ها نیست. انقلاب، قهرمانی توده‌هاست، نه قهرمانی يك قهرمان. این آن چیزی است که باید به‌کودک نشان داد.

آیا نسیم در این داستان با این مسائل برخوردی علمی و دیالکتیک دارد؟ به‌گمان ما چنین نیست، لیک قانون «تغییر و شدن» دیالکتیکی نیز دست‌اندرکار است، هم از اینرو به‌کتاب‌های آینده او چشم دوخته‌ایم.



▼ نقد آثار کسروی

عبدالعلی دست‌غیب
انتشارات پازند
۳۰۸ صفحه، ۳۰۰ ریال

احمد کسروی نه به دلیل عقاید مذهبی و دید محدود «پراگماتیک» و سودگرایانه‌اش در تحلیل مسائل اجتماعی و حتی ادبی، بلکه به دلیل گستردگی و گوناگونی آثار تحقیقی و ادیبانه‌اش از بزرگان پژوهش ادبی و تاریخی

جلو دانشگاه

برشت، فیلسوفی در تئاتر - ترجمه ع.
 امین نجفی
 انتشارات کتیبه
 ۱۱۴ صفحه، ۸۰ ریال.

«مطالبی که در این کتاب آمده و هر يك به نحوی بازندگی و اندیشه هنرمند بزرگ دوران ما پیوند خورده است، موادی است که برای ترجمه ضروری تر یافته ایم. پیدا است که در این زمینه هنوز چنان تهیدستیم که ناگزیر، باید اولویت‌ها را در نظر بگیریم. تنها کافی است به این واقعیت توجه کنیم که گذشته از چند نمایشنامه، هنوز تقریباً هیچ يك از نوشته‌های هنری و نظری مجموعه مقالات چهارجلدی عظیم برشت به فارسی ترجمه نشده است و این راه بر هر بلند پروازی و پسند شخصی می‌بندد. و ترجمه حاضر نیز گامی است سست و کوتاه و در حد توانائی. سعی شد که این مجموعه، اگر نه کامل، دست کم جامع باشد و گرایش‌های نظری و تجربی برشت را تا جایی که ممکن است روشن نماید.»

این «چند کلمه» را مترجم برای معرفی کتاب آورده است. و اما آنچه در این مجموعه آمده سه مقاله از برشت است. در شناسائی بیشتر فن تئاتر به شیوه او، يك نوشته از رایموند ویلیامز با عنوان زندگی گالیله بر صحنه.

داروین (ویژه نوجوانان)

اثر: ادموند اُکونور
 ترجمه م. ت. صابری
 انتشارات مازیار
 ۳۲ صفحه، ۳۰ ریال.

این کتاب که برای مطالعه و استفاده نوجوانان نگاشته شده، چنان که پیداست در شناخت داروین و نظریه تکاملی اوست.

است، و از کسانی که قالب‌های محدود پژوهش‌های مدرسی رایج را شکست. کارهای او را می‌توان در چند زمینه خلاصه کرد: الف - تاریخ کهن و جغرافیای ایران. ب - تاریخ جدید، انقلاب مشروطیت و جنبش‌های همزمان با آن. ج - نقد ادبی زبان‌شناسی. عبدالعلی دست‌غیب این بار هم با شیوه و کیفیت کارهای گذشته‌اش احمد کسروی و فعالیت‌های او را در زمینه‌های گوناگون شناسانده است.

پژوهشی در نظریه ارزش - کار

رونالد میک
 ترجمه م. سوداگر
 انتشارات پازند
 ۴۴۲ صفحه، ۴۳۰ ریال.

در پشت جلد این کتاب آمده است: «این کتاب ترجمه کامل کتاب پژوهشی در نظریه ارزش - کار، تألیف استاد فقید انگلیسی رونالد میک است که ترجمه سه فصل آن به نام اقتصاددانان کلاسیک و نظریه ارزش در ۱۳۵۶ به چاپ رسید.

میک از اقتصاددانان نامی انگلیسی روزگار ماست. تألیفات وی در زمینه تاریخ عقاید اقتصادی از بهترین کتاب‌ها در این زمینه شناخته شده، و به ویژه کتاب یادشده معروف‌ترین اثر اوست که بارها به چاپ رسیده و از منابع مهم مطالعه دانشجویان و پژوهشگران اقتصاد سیاسی است.

میک در این کتاب پس از تحلیل نظریه ارزش - کار از دیدگاه آدام اسمیت و ریکاردو، به تجزیه و تحلیل تفصیلی نظریه ارزش مارکس می‌پردازد. دو فصل آخر کتاب ضمن بررسی انتقاداتی که از نظریه ارزش - کار به عمل آمده موضوع انطباق این نظریه را بر اقتصاد شوروی و سرمایه‌داری انحصاری مورد تجزیه و تحلیل موشکافانه قرار می‌دهد.

نقد اقتصاد سیاسی

اثر: کارل مارکس
از انتشارات سازمان چریکهای
فدائی خلق ایران
۱۹۲ صفحه، ۱۰۰ ریال.

این کتاب را مارکس در سال ۱۸۵۹ هشت سال پیش از چاپ جلد اول سرمایه - منتشر کرد. او خود این کتاب را «نخستین کتاب کوچک» مطالعات اقتصادی خویش نامیده است. با این حال «نقد اقتصاد سیاسی» را می‌توان دیباچه‌نی بر کار بزرگش سرمایه به‌شمار آورد. مقدمه بسیار جامعی که خود او بر این کتاب نوشته در واقع حاوی چکیده اندیشه‌های وی در زمینه‌های اقتصاد، اجتماع، فلسفه و هنر است. بخشی از این پیشگفتار را که اغلب مورداسناد محققان است در اینجا می‌آوریم:

«انسان‌ها طی تولید اجتماعی وجود خود به‌طور قطع پای در [حیطه] مناسبات معینی می‌گذارند که مستقل از اراده آن‌ها است. یعنی مناسبات تولیدی متناسب است بامرحله معینی از رشد نیروهای تولید مادی... کلّ این مناسبات تولیدی... ساخت اقتصادی جامعه، [یعنی] شالوده واقعی آن را تشکیل می‌دهد که بر پایه آن روینای حقوقی و سیاسی [جامعه] برپا می‌گردد و اشکال معین شعور اجتماعی در رابطه با آن قرار می‌گیرد. شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده شرایط روند عام زندگی اجتماعی، سیاسی، و فکری است. شعور انسان‌ها وجود آنان را تعیین (؟) نکرده، بلکه وجود اجتماعی‌شان شعور آنان را تعیین (؟) می‌کند. نیروهای تولید مادی جامعه، در مرحله معینی از رشد [خود] با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیتی که در چهارچوبش تا آن مرحله از رشد خود عمل نموده‌اند، در تضاد می‌افتند. این مناسبات که از بطن اشکال رشد نیروهای مولده بیرون

می‌آیند به‌دست وپای آن‌ها زنجیر می‌زنند. در این موقع يك دوره انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. تغییرات حاصله در پایه‌های اقتصادی، دیریا زود منتهی به‌دگرگونی کلّ روبنا می‌گردد، در بررسی این‌گونه دگرگونی‌ها همواره باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید که به‌همان دقت علوم طبیعی قابل اندازه‌گیری است، و دگرگونی حقیقی سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی [و به‌طور] خلاصه، آن اشکال ایده‌نولوژیکی که انسان از راه آن‌ها به‌این تضاد واقف شده برای از بین بردن آن‌ها به‌نبرد بر می‌خیزد - تفاوت قائل شد. همان‌طور که يك فرد به‌استناد نظر وی نسبت به‌خودش قضاوت نمی‌شود [...] يك چنین دوران دگرگونی را [هم] نمی‌توان به‌استناد شعور آن [نسبت به‌خودش] قضاوت کرد؛ بلکه برعکس، این شعور را [باید] بر مبنای تضادهای زندگی مادی [یعنی] تعارض موجود بین نیروهای اجتماعی تولیدی و مناسبات تولیدی توضیح داد. هیچ نظام اجتماعی [...] قبل از آن‌که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند مضمحل نمی‌شود و مناسبات تولیدی برتر جدید، هیچگاه قبل از آنکه شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به‌حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی‌گردد؛ به‌این ترتیب بشر به‌طور قطع تکالیفی برای خود مقرر می‌کند که قادر به‌حل آن‌ها باشد، زیرا که بررسی دقیق‌تر همواره نشان می‌دهد که خود مسئله تنها وقتی مطرح می‌گردد که شرایط مادی حل آن از قبل فراهم شده یا لااقل در شرف شکل گرفتن باشد.»

ترجمه نوشته‌های مارکس کار هر مترجمی نیست. مترجم، باید، هم مارکسیستی آگاه باشد تا بتواند موضوع مطرح شده را برای خود به‌دقت تحلیل کند و آن را خوب بفهمد، هم، بر زبانی که ترجمه می‌کند (عموماً) و

زبان گزارش فلسفه مارکسیسم (خصوصاً) کاملاً مسلط باشد. به همین جهت در ترجمه «کلاسیک‌های مارکسیسم» اغلب کار را گروهی انجام می‌دهند، و دست‌کم، معمولاً در این مورد يك مترجم و يك ویراستار با هم کار می‌کنند. مشکل بزرگ کتاب یاد شده ترجمه نارسای آن است.

سفرنامهٔ مرد مالیخولیائی رنگ

پریده

کیومرث منشی‌زاده

انتشارات رز [قلمرو شعر ۱۹]

۴۰ صفحه، ۵۰ ریال.

بخشی از این شعر نسبتاً بلند را دست کم «برای انبساط خاطر» خوانندگان و درواقع برای برانگیختن آقای منشی‌زاده به‌ارائه توضیحی دربارهٔ کار خود (که واقعاً به آن نیازمندیم) نقل می‌کنیم. تعارفی نداریم و لزومی هم نمی‌بینیم که مجامله در کار بیاید. ما باید چیزی را که می‌خوانیم درک کنیم، با احساس‌مان یا مستقیماً با منطق‌مان. کتاب را خریده‌ایم و این حق را به خودمان می‌دهیم که بپرسیم: این عبارت چه می‌خواهد بگوید؟ - حتی با نادرست بودن نقطه گذاری‌ها هم (برحسب استنباط خودمان از عبارت) حرفی به‌میان نمی‌آوریم:

سیزی، سفید، قهوه، سفید، لیمو، سفید،
 لیمو، سفید، کاهو، سفید، زردک، سفید،
 زردک، سفید، جنگل، سفید، لك لك، سفید،
 طوطی، سفید، پیچك، سفید، دریا، سفید،
 کاهو، سفید، لیمو، سفید، آهو، سفید، تیهو،
 سفید، تیهو، سفید

كَبِك

سفید

برف

سفید

این است زندگی (۱)

چرخشی در آتش (دفتر شعر)

کمال رفعت صفائی

انتشارات هجرت، کرمانشاه

۸۰ صفحه، ۵۵ ریال.

و این هم شعری از این مجموعه، با عنوان «که از میانه فرو ریخت».

دیوار آهنین بود

اینجا که اکنون دریچه ایست ۱

ما چندان به قهر و غضب

ناخن در آن فرو بردیم

اکنون

خورشید می‌درخشد

بر سر انگشت‌های خونی ما.

۱. که منطقیاً رسم‌الخطش باید چنین باشد: دریچه‌ئی است... به‌خصوص در شعر، توجه به رسم‌الخط، برای هدایت خواننده به‌درست خواندن، بسیار ضروری است. چرا که منطق شعری، آن را الزامی می‌کند. با صرف نظر از جهات مختلف این مورد بخصوص اگر خواننده‌ئی این عبارت را دریچه ایست (دریچه توقف) بخواند، چه باید کرد؟ - آخر در سطر بالاتر صحبت از دیوار آهنین در میان است و کلّ عبارت نیز مبتدائی است که «موقتاً» خبر ندارد. منظور ما به‌هیچ وجه ایجاد بحث و جدل نیست. البته قسمت آتی شعر (پس از فاصلهٔ میان دو جزء) مانع چنین اشتباهی است یا سبب می‌شود که خواننده بی‌درنگ اشتباه خواندن خود را اصلاح کند. قصد ما تنها توجه دادن بود به‌موضوع رسم‌الخط که - تکرار می‌کنیم: به‌ویژه در شعر - بسیار اهمیت دارد و نباید به‌لیت و لعل فراموش شود یا مورد بی‌توجهی قرار گیرد.

مسأله دموکراسی و ضرورت‌های اقتصادی مطرح کنند.

از واژه‌های سرخ تعبیرهای سبز.

دفتر شعر منصوره هاشمی
۴۰ صفحه، ۴۰ ریال.

و قطعه‌نی اینک، از این دفتر، با
عنوان «اگر عشق بگذارد»:
با ارغوان گونه دریا
بر موجکوب سایش جستار
به تقدیس تو،
ایستاده‌ام
- اگر عشق بگذارد.

اگر به نقطه‌گذاری، قطعه (که یکسره مصداق اصطلاح نقض غرض است) بگذریم، گویی قصد شاعر جوان ما تنها شگفت‌زده کردن خواننده بینوا است؛ وگرنه، شما را به‌خدا، مگر عشق می‌تواند به‌مانع عشق تبدیل شود؟

درباره «سرمایه» مارکس

فردریک انگلس
انتشارات مازیار
۱۳۶ صفحه، ۱۱۰ ریال.

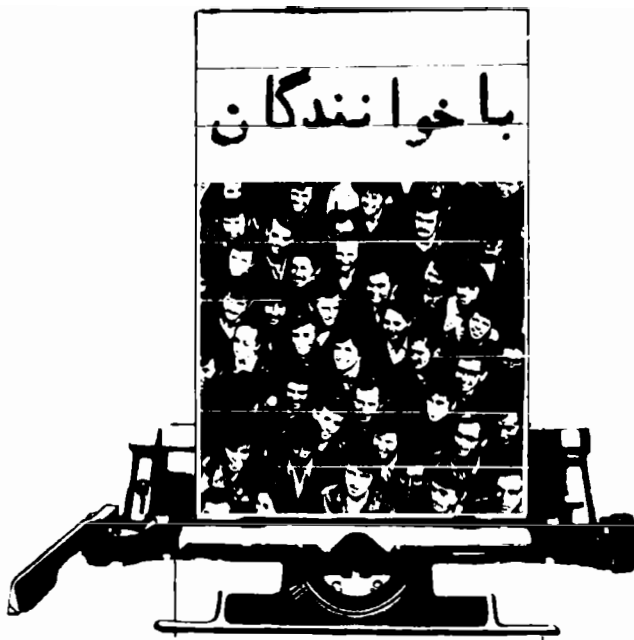
این مجموعه بخش کوچکی است از آنچه انگلس درباره سرمایه اثر معروف مارکس - نوشته است. اولین بخش این مجموعه شامل سه مرور بر نخستین جلد سرمایه است. بخش دوم آن شامل سه نقد است از نه نقدی که انگلس بر جلد اول سرمایه نگاشته، و بخش سوم مقاله‌نی است به‌عنوان متمم بر جلد سوم سرمایه. ○

می‌بینید که بیش‌تر شاعران جوان ما به‌چه راه‌ها می‌روند؟- حرف بر سر محتوای شعر نیست. شعر بودن شعر مسأله است، و تشخیص شبه شعر از شعر، با آوردن چند تصویر و تشبیه یا استعاره، ممکن است شبه شعری بسازیم و شیفته‌اش بشویم و از مرحله پرت افتیم. و این متأسفانه انگار مرض مسری روز شده است: این شبه شعر کمال رفعت صفائی (نه این که خواسته باشیم بگوئیم فاقد استعداد لازم است) نمونه آسان‌گیری است. آسان‌گیری در کار شعر - که حداقل عرق ریزان روح است - بسیار زود به بی‌استعدادی می‌انجامد. صراحت ما در طرح موضوع نباید او را به‌هیچ وجه برنجاند یا باز دارد اگر موضوع را جدی گرفته باشد. کسی که نوشتن نیاز صادقانه روحش باشد هیچ چیز نمی‌تواند مانع نوشتنش شود. و از قوه به‌فعل درآمدن شعر، امری است که قطعاً به تجربه و انتقاد صریح محتاج است. بی‌توجهی به انتقادهائی که می‌شود، نشانه آن است که تظاهر به شاعر بودن وسیله آسان نامدارشدن تلقی شده است نه وسیله امری که هدف آن ارتباط هرچه محکم‌تر با مخاطبان است.

دموکراسی مستقیم و شوراهای

دکتر کریم قصیم
انتشارات مازیار
۴۶ صفحه، ۳۵ ریال.

در این کتاب مباحثی مطرح است چون «دموکراسی مستقیم مردم»، «قانون و انقلاب»، «شورا چیست؟»، «شوراهای به‌مثابه مصالح دموکراسی و جایگاه سندیکا و مقام شورای کارگری» که از حیاتی‌ترین مباحث مطرح روز در سرزمین ماست. طرح ضرورت شوراهای در ارتباط با دموکراسی و سندیکاهای کارگری گواه بر توجه نویسنده است به واقعیتی که بعضی‌ها بنا بر «مصالح» خود می‌کوشند آن را به‌شکلی مجرد از



• خانم رؤیا سلامت بخش

حق با شماست و این سوء تفاهم را ما با قضاوت سطحی خود در مورد نامه شما به وجود آوردیم. شما که این قدر مهربانید و این اندازه به کتاب جمعه علاقه دارید، البته که نمی‌توانید چنان دستورالعملی به ما داده باشید. حتماً برای ما نامه بنویسید.

• خانم لیدا - ه. (گرگان)

حق با شماست که نوشته‌اید «نمی‌خواهم به هر طرف که نگاه می‌کنم نابرابری و بی‌عدالتی ببینم. نمی‌خواهم فقر باشد، ظلم باشد و گرسنگی باشد... چرا مسأله کردستان؟ چرا بندرانزلی؟ چرا گنبد؟» و راست است که نوشته‌اید «من در مورد مسأله بندرانزلی احساس مسئولیت می‌کنم... هر کجا که آواره‌ئی هست من مسؤولم، هر کجا ظلم و استبداد است من مسؤولم، هر کجا فقر و گرسنگی است. من مسؤولم. ولی آخر همان قدر که من مسؤولم تو و او هم مسؤولید». همه این‌ها درست است، فقط در این جا است که تنها صاحبان قدرتند که مطلقاً احساس مسئولیت نمی‌کنند. اما انسانیت یک مفهوم ذهنی بیشتر نیست، و هر کسی آن را به سود خود معنی می‌کند. بی‌برنامه و بی‌دانش اجتماعی نمی‌توان دم از «مکتب انسانیت» زد.

• خانم میترا - ق. عزیز

با سپاس فراوان از محبت‌تان، چه کنیم که خط شما را - شاید به این علت زیادی «شیک» است نتوانستیم بخوانیم. خود شما قضاوت کنید، با انبوهی از نامه و مقاله و داستان و چیزهای دیگر که باید خوانند و انتخاب و احتمالاً اصلاح کرد، برای خواندن يك نوشته، هر چه باشد، چه قدر وقت صرف کرد؟

• آقای حسین اردبیلی شیخ‌الاسلامی (تبریز)

از چاپ شعر به زبان‌های ترکی، لری، بلوچی، کردی، و جز این‌ها استقبال می‌کنیم. قبلاً هم چنین اشعاری چاپ کرده‌ایم. شرطش این است که چنین آثاری برای ما فرستاده شود.

• آقای مزدك (کرمان)

ما چنان که می‌بینید به‌وظیفه خود عمل می‌کنیم و توقعی نداریم. اما این که خدمت ما تا آن حد مورد تأیید شما و دوستان دیگری قرار گیرد که زحمت نامه نوشتن به خود بدهند البته کلاه گوشه ما را از فخر به‌آفتاب می‌رساند. بلی مکت ما از سهمگین‌ترین توفان‌های تاریخ سربلند بیرون آمده است، در پیروزی آن شك نداشته باشید.

• آقای مهدی شیروانی

متأسفانه با این که خودتان هم عبارت «مبارزه بی‌امان مردم ایران بر علیه امپریالیسم» را به‌کار برده‌اید بدون توجه به کلمه مردم از آن گذشته‌اید. این روحیه تازه، انگیزه‌اش هر چه باشد باید در مردم تقویت شود. ما هم کاملاً با شما هم عقیده‌ایم و آنچه را که نوشته‌اید تأیید می‌کنیم. ولی به‌همان دلایلی که خودتان هم اشاره کرده‌اید این که امپریالیسم بخواهد یا بتواند شاه مخلوع را به ایران برگرداند غیرممکن است. شاید برای بعضی از مردم چنین وحشتی وجود داشته باشد اما در حال این وحشت بی‌پایه است. شاه که با آن همه قدرت نتوانست به‌رژیم خود ادامه دهد حالا که همه چیز را از دست داده چه طوری می‌تواند برگردد؟

• آقای بیابانگرد ماسوله (تهران)

- ۱) عدد ۳ در مقاله آقای سماکار (ص ۹، سطر ۱۶- شماره ۱۷) شماره ارجاع به حاشیه‌نی بود که من بر آن عبارت نوشته بودم و بعد پس گرفتم اما حذف آن عدد از متن فراموش شد.
- ۲) این صفحات برای تماس با خوانندگان لازم است.
- ۳) صفحات در پاسخ خوانندگان را بیشتر خواهیم کرد.
- ۴) اگر صاحب نظری در رشته موسیقی حاضر به همکاری با مجله باشد در باب تاریخ و سیر تحولی موسیقی در ایران البته مطالبی چاپ خواهیم کرد. ذکر منابعی در این باب هم کاری است که از ما بر نمی‌آید، مگر این که به‌چنان شخصیتی دسترسی پیدا کنیم.
- ۵) در معرفی شاعران و هنرمندان هم خواهیم کوشید.
- ۶) مرا شرمندۀ محبت‌هاتان کردید.

• آقا یا خانم گ.خ.ا. (کرمان)

خوشبختانه من افاضات آن حضرت را که در رادیو نشنیده‌ام اما پرونده سازی برای کانون و اعضایش تازگی ندارد. هدف از این

حملات نیز روشن است، و چرا تعجب می‌کنید. و چرا منتظرید به این افراد پاسخ داده شود؟ بگذارید، هر چه دل تنگ‌شان می‌خواهد بگویند. درباره شب‌های کانون نیز ما از توطئه عمیقی که آن «آقایان» بسیار اخلاقی به‌همدستی او باش ترتیب داده بودند خبر موثق به‌دست آورده‌بودیم و نمی‌توانستیم نسبت به جان مردم بی‌توجه باشیم. این که گفته‌اید کانون می‌خواسته است به مخالفت با انقلاب هیاهو به‌راه اندازد يك دروغ بی‌شرمانه بیش نیست. این را بهانه کرده بودند تا توطئه‌شان را «مقاومت مردم در برابر ضدانقلاب (۱)» جلوه دهند. آن سم‌پاشی‌ها و نامه‌پرانی‌ها هم مقدمات امر بود.

• آقای علی. ح. (تبریز)

شرح گزارش مصوری که فرستاده‌اید تمیز و مؤثر است، ولی متأسفانه عکس‌ها نه زیبا است نه گویا. مثلاً این یکی:



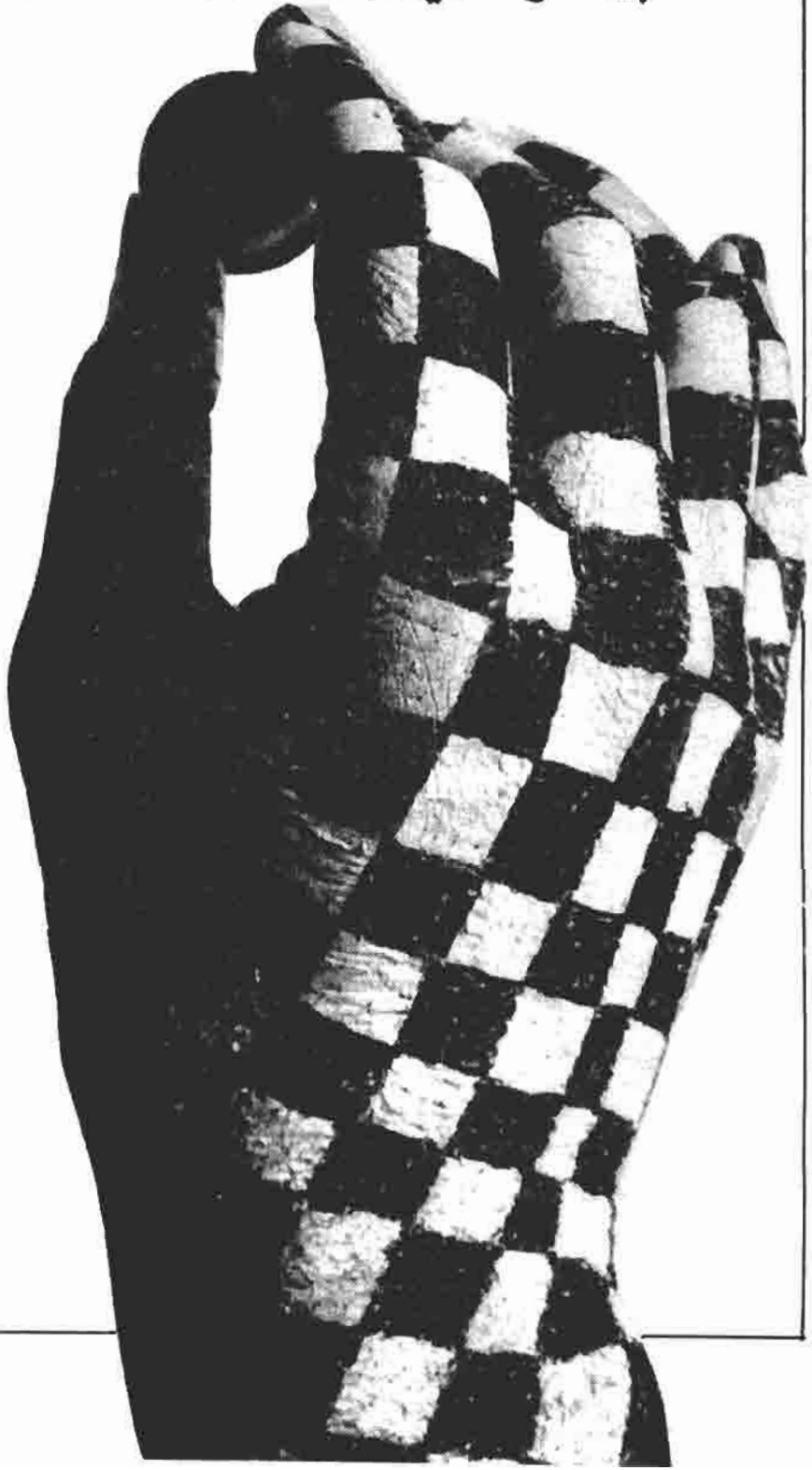
از این صحنه‌ها در هر شهر و شهرکی، از تهران بگیرد تا هر دو نغوزآباد، وجود دارد. از میدان سرچشمه تهران هم که عکسی بگیرید چنین چیزی از آب در می‌آید. در نتیجه، دیدن این عکس‌ها پس از خواندن آن مقدمه موجب چنین قضاوتی از این قبیل می‌شود که، مثلاً، نویسنده در شرح شوربختی مردم این محله غلو کرده است. عکس‌ها نشان نمی‌دهند که «حکم آبادی‌ها» از اهالی جاهای دیگر فراموش شده‌تر باشند.

شطرنج

جوانان

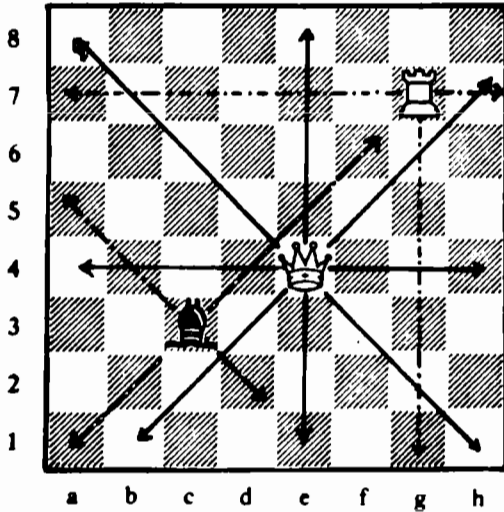
نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

پیکار اندیشه‌ها



قانون حرکت مهره‌ها

صفحه شطرنج:



يك از آن‌ها واقع شود.

حرکت مهره‌ها

وزیر: حرکت وزیر نامحدود است. در تمام جهات حرکت می‌کند: افقی، عمودی و قطرها. هیچ محدودیتی ندارد. اگر مانعی سر راهش (مثلاً یکی از مهره‌های غیر هم‌رنگ)، باشد می‌تواند آن‌را از میان بردارد و به‌جایش بنشیند. وزیر قوی‌ترین مهره شطرنج است... هم حرکت رخ را دارد و هم حرکت فیل را. شکل شماره (۱).

رخ: رخ، افقی و عمودی حرکت می‌کند و هر بار می‌تواند يك یا چند خانه، به‌شرط این‌که راهش باز باشد (مهره غیر هم‌رنگ و یا هم‌رنگ سر راهش قرار نگرفته باشد) جلو برود یا به‌عقب بازگردد. رخ نیز می‌تواند مهره غیر هم‌رنگی که راهش را بسته بگیرد و از صحنه خارج کند... دوستان عزیز حتماً متوجه هستند که ما در این قسمت صرفاً به‌طرز حرکت مهره‌ها توجه داریم و ملاحظات مختلفی که در طول يك بازی پیش می‌آید، مورد نظرمان نیست... در شکل شماره (۱) جهت

همان‌گونه که اشاره شد، صفحه شطرنج از ۶۴ خانه تشکیل شده که یکی در میان سیاه و سفید است. برای این‌که نام هر يك از خانه‌ها معلوم باشد، آن‌ها را به‌طور افقی با حروف a تا h و به‌طور عمودی و از پائین به‌بالا، با اعداد 1 تا 8 مشخص می‌کنند. این طریقه تقسیم بندی خانه‌ها بین‌المللی است و اصطلاحاً آن را «جبری» می‌گویند. در این سیستم، خواندن خانه‌ها فقط از نظرگاه سفید مطرح است.

چیدن مهره‌ها:

مهره‌های سفید و سیاه را به‌ترتیب زیر روی صفحه شطرنج می‌چینند:

- b1 (C) اسب - a1 (T) رخ

- d1 (D) وزیر - c1 (F) فیل

- f1 (F) فیل - e1 (R) شاه

- h1 (T) رخ - g1 (C) اسب

و پیاده‌های سفید در ردیف دوم در خانه‌های: h2 - g2 - f2 - e2 - d2 - c2 - b2

- a2 قرار می‌گیرند.

- b8 (C) اسب - a8 (T) رخ

- d8 (D) وزیر - c8 (F) فیل

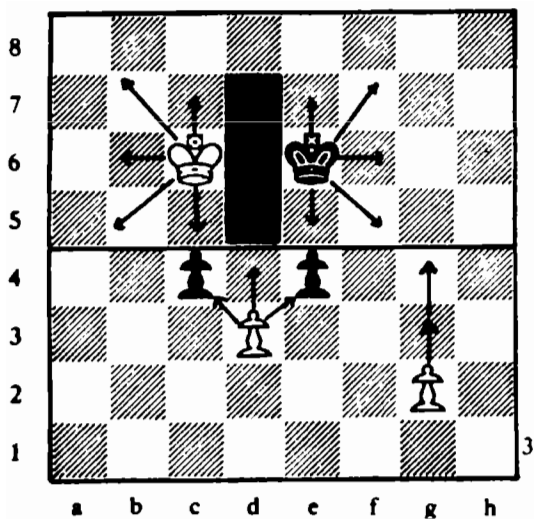
- f8 (F) فیل - e8 (R) شاه

- h8 (T) رخ - g8 (C) اسب

و پیاده‌های سیاه در ردیف هفتم در خانه‌های:

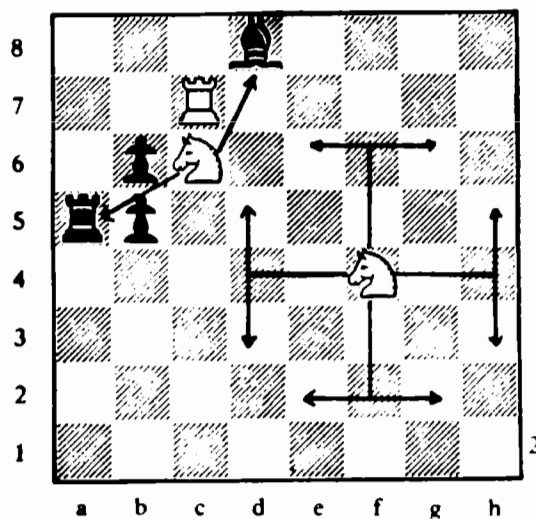
h7 - g7 - f7 - e7 - d7 - c7 - b7 - a7 قرار

می‌گیرند... نکته دیگر این‌که صفحه شطرنج باید طوری مقابل دو بازیکن قرار بگیرد که دوخانه a8 و h1 که سفید هستند، در سمت چپ و روبه‌روی هر



خانه‌های فوق باشد، اسب می‌تواند او را بگیرد و خود به‌جایش بنشیند. در همین شکل شماره (۲) اسب سفید c6 می‌تواند فیل سیاه d8 و رخ سیاه a5 را (هرکدام را در يك نوبت) بگیرد و خود در آن خانه استقرار پیدا کند. حتماً توجه دارید که فیل سیاه d8 نیز می‌تواند با توجه به آنچه که در مورد حرکت فیل گفتیم، رخ c7 را، در صورتی که نوبت حرکت سیاه باشد، بگیرد و به‌جای او بنشیند.

شاه: شاه می‌تواند به‌خانه‌های اطراف خود حرکت کند... به‌عبارتی حرکت شاه مانند وزیر است با این تفاوت که حرکت شاه محدود به يك خانه در هر نوبت است؛ ولی حرکت وزیر محدودیتی ندارد و يك یا چند خانه می‌تواند جلو یا عقب برود. دو شاه سفید و سیاه هرگز در مجاورت یکدیگر قرار نمی‌گیرند؛ زیرا این مجاورت در حکم کیش دادن است و قانون شطرنج می‌گوید هیچ يك از دو شاه نباید به‌طور عمد در معرض کیش قرار بگیرند. در شکل شماره (۳) خانه‌هایی که سیاه شده، خانه‌هایی هستند که دو شاه e6 و



حرکت رخ سفید g7 نشان داده شده است.

فیل: فیل فقط در طول قطرهای حرکت می‌کند و مانند رخ می‌تواند هربار يك یا چندخانه جلو برود یا به‌عقب بازگردد... فیل هم قادر است مهره غیر هم‌رنگ را از سر راه خود بردارد و در خانه‌ئی که مهره غیر هم‌رنگ جای داشته، استقرار پیدا کند. شکل شماره (۱).

اسب: اسب تنها مهره‌ئی است که از روی دیگر مهره‌ها می‌پرد. حرکتش را می‌توان به‌حرف (L) از حروف فرانسه یا انگلیسی تشبیه کرد... دو خانه به‌جلو یا عقب و یا پهلو می‌رود و سپس يك خانه به‌راست یا چپ منحرف می‌شود. در شکل شماره (۲) طرز حرکت اسب به‌وضوح نشان داده شده است. حال اگر در هر يك از خانه‌های g2 - e2 - e6 - g6 - d5 - h5 - d3 - h3 - مهره‌ئی هم‌رنگ وجود داشته باشد، اسب سفیدی که در خانه f4 نشسته، نمی‌تواند به‌خانه‌هایی که نامبرده شد برود، برعکس اگر مهره‌ئی غیر هم‌رنگ، یعنی سیاه در هر يك از

c6 نباید در آن‌ها مستقر بشوند.

پیاده: پیاده در اولین حرکت می‌تواند يك یا دو خانه جلو برود؛ در حرکت دوم هر بار فقط يك خانه جلو می‌رود... پیاده نمی‌تواند مثل سایر مهره‌ها به عقب برگردد... مستقیم پیش می‌رود و از پهلو می‌زند. در شکل شماره (۳) پیاده سفید d3 می‌تواند یکی از دو پیاده سیاه e4 یا c4 را بگیرد و خود در آن خانه بنشیند. البته اگر نوبت حرکت با سیاه باشد، هر يك از دو پیاده e4 و c4 نیز می‌توانند پیاده سفید d3 را بگیرند و در خانه d3 استقرار پیدا کنند... پیاده اگر بتواند خودش را به آخرین خانه صفحه شطرنج برساند، ارتقاء مقام پیدا می‌کند و تبدیل به وزیر یا رخ یا فیل و یا اسب می‌شود... معمولاً چون وزیر از همه مهره‌های دیگر نیرومندتر است، ارجح است که پیاده در این حالت تبدیل به وزیر بشود؛ بنابراین در يك صفحه شطرنج ممکن است چند وزیر، چند رخ، چند اسب و یا چند فیل (در صورتی که پیاده‌های سفید و سیاه ارتقاء مقام پیدا کنند) وجود داشته باشد. شکل شماره (۳) طرز حرکت پیاده را نشان می‌دهد.

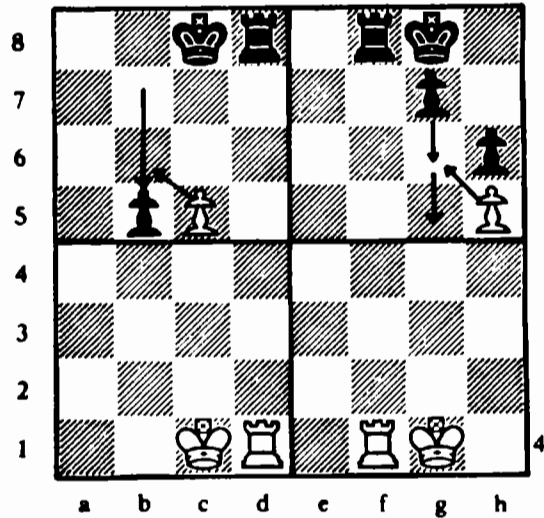
گرفتن در حال عبور e.p.

پیاده، يك حرکت استثنائی دیگر هم دارد که به نام «گرفتن در حال عبور» معروف است و علامت آن چنین است: e.p. ... اجازه بدهید توضیح بدهم... اگر پیاده‌ئی در ستون پنجم

صفحه شطرنج جای داشته باشد و پیاده «غیر هم‌رنگی» هم در ستون مجاور آن و در خانه اصلی خود مستقر باشد، اگر این پیاده «غیر هم‌رنگ» در اولین حرکت خود دو خانه جلو بیاید، پیاده‌ئی که در ستون پنجم افقی مستقر بوده، می‌تواند آن‌را از صحنه خارج کند و درست مانند این که آن پیاده يك خانه حرکت کرده و به جلو آمده، به جایش بنشیند... بهتر است با ذکر يك مثال، این حرکت، استثنائی را روشن کنم... در شکل شماره (۳) به طوری که ملاحظه می‌کنید، پیاده سفید در خانه c5 یا ستون پنجم افقی قرار گرفته... حالا اگر پیاده سیاه b7 در اولین حرکت خود دو خانه جلو بیاید و در b5 جای بگیرد، پیاده سفید c5 می‌تواند - چنان که گویی فقط يك خانه جلو آمده - آن‌را بگیرد و خود در خانه b6 (و نه b7) بنشیند. این تنها حالتی است که پیاده مهاجم در خانه‌ئی اطراق می‌کند که مهره غیر هم‌رنگ قبلاً در آن نبوده... به عبارت ساده‌تر گرفتن در حال عبور درست مانند این است که پیاده سیاه b7، به طوری که قبلاً اشاره شد، فقط يك خانه به پیش آمده و در خانه b6 نشسته که در این صورت پیاده سفید c5 برابر قانون شطرنج می‌تواند آن‌را بگیرد و به جایش بنشیند... توجه داشته باشید که اگر پیاده سیاه قبلاً حرکت اول خود را انجام داده بود و در خانه b6 استقرار یافته بود و سپس در حرکت دوم به خانه b5 می‌رفت، پیاده سفید دیگر نمی‌توانست حرکت «گرفتن در حال عبور» را انجام دهد... در ربع اول شکل

می‌شود... رفتن به قلعه نیز یکی از حالات استثنائی است که در آن واحد می‌توان با دو مهره بازی کرد... در موارد عادی هر بار با یک مهره باید بازی کرد... هنگام قلعه رفتن لازم است به نکات زیر توجه نمود:

- الف:** ابتدا باید شاه را در خانه مربوط نشانند و سپس رخ را جابه‌جا کرد؛ اگر غیر از این طریق عمل کنید ممکن است این توهم برای حریف بوجود بیاید که قصد شما رفتن به قلعه نبوده بلکه می‌خواسته‌اید از رخ استفاده کنید. در این مورد قانون «لمس کردن» مهره وجود دارد که اگر طرف مقابل شما اعتراض بکند ناچار هستید فقط رخ را حرکت بدهید و این البته به صلاح نیست. بنابراین به منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم ابتدا شاه را حرکت بدهید و بعد رخ را. شکل شماره (۴).
- ب:** هر بازیکن، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، فقط یک بار می‌تواند از امتیاز قلعه رفتن استفاده کند.
- ج:** برای قلعه رفتن، هیچ یک از دو مهره شاه و رخ نباید قبلاً حرکت کرده باشند.
- د:** میان رخ و شاه، اعم از قلعه کوچک و یا بزرگ، نباید هیچ مهره‌ئی برجای مانده باشد.
- ه:** برای گریز از «کیش» نمی‌توان به قلعه رفت.
- و:** خانه‌ئی که شاه هنگام قلعه رفتن در آن می‌نشیند نباید مورد حمله قرار گرفته باشد.
- ز:** اگر شاه قبلاً «کیش» دیده



شماره (۴) این وضع استثنائی به خوبی مشخص شده. نکته دیگری که لازم به یادآوری است این است که اگر بازیکن بلافاصله از این امتیاز خاص استفاده نکند، در مراحل بعد دیگر حق استفاده نخواهد داشت.

قلعه: در طول یک بازی، هر یک از دو بازیکن این حق را دارد که شاه خود را به قلعه ببرد. در قلعه، شاه از امنیت بیشتری برخوردار است. در شطرنج دونوع قلعه وجود دارد؛ یکی قلعه کوچک که طرف شاه است و با علامت (O-O) نشان داده می‌شود و دیگری قلعه بزرگ که دو طرف وزیر است و با علامت (O-O-O) مشخص می‌گردد... انتخاب هر یک از این دو قلعه بسته به نظر بازیکن و شرایط بازی است... در قلعه کوچک سفید، شاه در خانه g1 و رخ در خانه f1 استقرار پیدا می‌کنند و در قلعه بزرگ، شاه در خانه c1 و رخ در خانه d1 جای می‌گیرد... همین طور است قلعه کوچک سیاه که شاه در خانه g8 و رخ در خانه f8 می‌نشیند و در قلعه بزرگ سیاه در خانه c8 و رخ در خانه d8 مستقر

باشد به شرطی که آن «کیش» به وسیله مهره دیگری به جز رخ و شاه، دفع شده باشد، رفتن به قلعه اشکالی ندارد و برخلاف قوانین شطرنج، آن گونه که مبتدیان تصور می کنند، نیست.

چند اصطلاح:

کیش: اگر شاه مستقیماً مورد حمله قرار بگیرد، این حمله مستقیم به شاه را «کیش» می گویند. «کیش» ممکن است به یکی از طرق زیر دفع گردد:

الف: مهره‌ئی که کیش داده، گرفته شود.

ب: مهره دیگری میان شاه و مهره مهاجم حایل شود.

ج: شاه از محل خود حرکت کرده و به خانه امن دیگری برود.

د: مهره مهاجم، به وسیله خود مهره شاه از میان برداشته شود.

مات: حالتی است که شاه قادر نیست اولاً به هیچ يك از خانه‌های

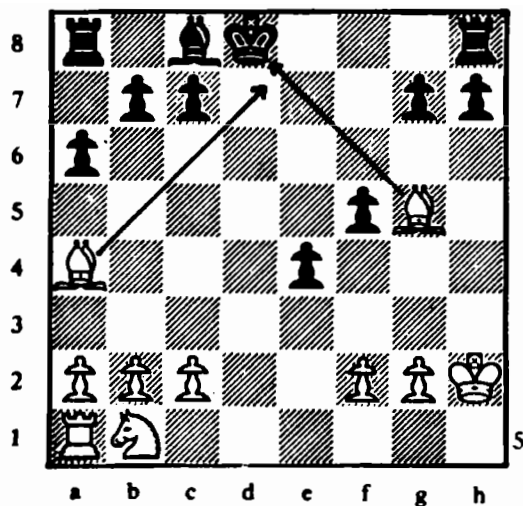
اطراف نقل مکان کند و ثانیاً هیچ يك از یارانش نیز نمی توانند به او کمک کنند...
پات: حالتی است که حریف نمی تواند هیچ نوع حرکتی انجام بدهد.
مساوی: حالتی است که طرفین با توجه به شرایط بازی و یا ارزش مهره‌های برجای مانده به قبول آن رضایت می دهند.

يك بازی*

برای این که تنوری را با عمل توأم کنیم، این بازی ساده و کوتاه را بی آن که تفسیری بر آن بنویسیم، در اختیاران می گذاریم. امیدمان این است که با دقت به حرکات انجام شده توجه کنید... در آینده بحث‌های جالبی خواهیم داشت که می تواند مورد استفاده کلیه گروه‌ها قرار بگیرد... این بازی در پانزده حرکت به نتیجه می رسد و سفید به وسیله دو فیل، حریف را به خاموشی می کشد:

- | | |
|-------------------------|-------------------|
| ۱- e2 - e4 | ۱- e7 - e5 |
| ۲- Cg1 - f3 | ۲- Cb8 - c6 |
| ۳- Ff1 - b5 | ۳- a7 - a6 |
| ۴- Fb5 - a4 | ۴- Cg8 - f6 |
| ۵- O - O قلمه کوچک | ۵- Cf6 x e4 |
| ۶- d2 - d4 | ۶- e5 x e4 |
| ۷- Tf1 - e1 | ۷- d7 - d5 |
| ۸- Cf3 x d4 | ۸- Ff8 - d6 |
| ۹- Cd4 x Cc6 | ۹- Fd6 x h2 + کیش |
| ۱۰- R - h1 | ۱۰- D -- h4 |
| ۱۱- Te1 x Ce4 + کیش | ۱۱- d5 x Te4 |
| ۱۲- Dd1 - d8 + کیش | ۱۲- Dh4 x Dd8 |
| ۱۳- Cc6 x Dd8 + کیش فیل | ۱۳- R x Cd8 |
| ۱۴- Rh1 x Fh2? | ۱۴- f7 - f5 ? |
| ۱۵- Fc1 -- g5 + مات | |

می‌رود و در خانه e4 می‌نشیند... همین
 طور حرکت سیاه e5-e7-1 که نشان
 می‌دهد پیاده سیاه در نخستین حرکت دو
 خانه جلو آمده... منظور از حرکت:
 4-Fb5-a4 این است که فیل مستقر در
 خانه b5 به خانه a4 رفته و نیز حرکت:
 13-Cc6x Dd8+ مشخص می‌کند که
 اسب خانه c6، مبادرت به گرفتن وزیر
 مستقر در خانه d8 نموده و مهره شاه
 سیاه را به این ترتیب در معرض کیش
 فیل قرار داده... شکل شماره پنج وضع
 صحنه را پس از انجام حرکت پانزدهم
 سفید و مات شدن سیاه نشان می‌دهد.
 شماره آینده: گسترش



بد نیست بدانید که منظور از e4-e2-1 اینست که پیاده مستقر در خانه
 e2 در حرکت اول خود، دوخانه جلو

مسأله شطرنج شماره ۲

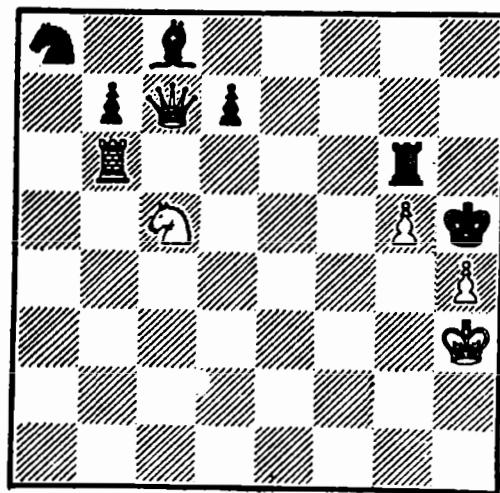
سفید ۶ مهره

Rh3 - ph4 - Cc5 - Pg5 -
 Tb6 - Dc7.

سیاه ۶ مهره

Ca8 - Fc8 - Pb7 - Pd7 -
 Tg6 - Rh5.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
 سیاه را مات می‌کند



حل مسأله شطرنج شماره ۲

سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید

1- C - e6

2- T x T

3- D - f7 ++ مات

اگر:

1-

2- D - h7 + کیش

3- D x T ++ مات

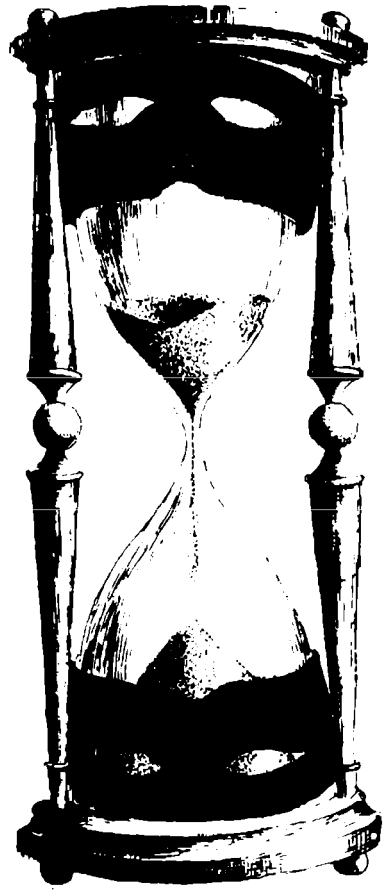
سیاه

1- T x C

2- P x T

1- P x C

2- T - h6



لوئی پوول *Louis Pauwels*:

گورمه‌لن،

نقاش

اجاره‌نشینانِ خلاء

حدود سال ۱۹۵۰، در دشت مینیل لو روآ *Mesnil Le Roi*، در حواشی جنگل سن ژرمن *Saint Germain* يك فروشنده نماي ساختمان بساط پهن کرده بود. دکورهای سنگی جلو خان يك کلاه فرنگی تعمیری، يك مسافرخانه کوچک قرن هیجدهمی یا يك کلبه شاعرانه را می‌دیدي که پشت‌شان با تیرهای چوبی شمع زده‌اند و با این وضع تو هوا قدعلم کرده‌اند. لابد صاحبان آجر یا کلبه‌های شیروانی‌دار یا قبروگونی شده، که گرفتار پشیمانی شده بودند یا عقل‌شان پارسنگ می‌برد، می‌آمدند به آنجا که «گذشته»نی برای خودشان بخرند. ابرها و شاخ و برگ درخت‌ها پشت پنجره‌ها موج می‌زد. من زن‌هائی را جلو چشم مجسم می‌کردم در پیرهنِ خواب، که از نردبان‌ها رفته بودند بالا و دمِ این پنجره‌ها داشتند موهای‌شان را آرایش می‌کردند. یادم می‌آید يك بار با آندره پروتون *Andre Breton* رفتیم آنجا میان نماهای ساختمان گردش کردیم.

دوازده سال بعد، بین اولین طرح‌های گورمه‌لن، این خانه‌های تك دیواره، این نردبان‌ها، این اجاره‌نشینان خلاء، و دلواپسی هیجان‌انگیز گردش آن روز را باز یافتیم. و امروز، با قبول تصادفات غلو شده سرنوشت خودم به‌این موضوع پایان داده‌ام.

گورمه‌لن، با گشودن اولین شماره مجله پلانته *Planete* راه خودش را به‌عنوان «طراح دنیای خواب‌ها» انتخاب می‌کند. ما اولین طرح‌هایش را چاپ می‌کنیم. آدم محجوبی است. خیلی کم می‌بینمش، و مطلقاً با هم صحبت نمی‌کنیم. بنابراین هیچ وقت برایم پا نداده است که قضیه آن نماها را برایش بگویم.

يك روز توی راهرو حالیم می‌کند که گولم Golem کتاب بالینش است. زمانی است که من و ژان کرشبرون J.Kerschbron داریم برای تهیه فیلمی از این زمان بزرگ مابعدالطبیعی می‌رینک Meyrink روی آن کار می‌کنیم، و من راستی راستی در این کتاب «زندگی می‌کنم». تهیه دکورها را می‌سپرم به او. برداشت‌هایش به طرز عجیبی با برداشت‌های من منطبق است.

همین دیروز بود که، در باب مجموعه حاضر، برای اولین بار قدری طولانی‌تر و صمیمانه‌تر با هم اختلاط کردیم. معلوم شد هم‌سن و سال من است، متولد ۱۹۲۰، و در پاریس به دنیا آمده، عین من؛ آن هم در يك خانواده کارگری، مثل خودم. هر دو برای در رفتن از زیر خاطرات دوره بچگی مان يك شگرد را می‌زنیم: بی‌گذشته زندگی کردن، و به‌هواي كونه کردن در جاهای دیگر، تاریخ‌ها و جاها را از خاطر زدودن. تمرین‌های مشکوک، يك جور ولگردی اجتماعی. يك روش اساسی که ضمناً واسطه‌ئی هم هست. و برای راه بردن زندگی به‌مثابه يك امر، به‌این عبارت می‌رینک چسبیده‌ایم که به‌هر دو مان دستورالعمل واحدی می‌دهد: «آنچه به‌حساب می‌آید چیزی که نگاهش می‌کنیم نیست، جایی است در وجود ما که از آنجا نگاه می‌کنیم».

پدر و مادرش در كوچه تیل‌سیت Tillsitt، تو اصطبل‌های قدیمی يك مسافرخانه مخصوص می‌نشستند که صاحبانش اسباب و اثاثه اسقاط خانواده بزرگ استخوان‌داری را آنجا انبار کرده بودند. ذهنش از خاطره پلکان‌ها، تالارها و دالان‌های تاریک پر بیج و خم و دفائن بر هم انباشته لبریز بود. و موقعی که در مدرسه سن فردینان Saint Ferdinand به‌بچه‌ها گفتند خانه‌شان را نقاشی کنند، همشاگردی‌های گورمه‌لن کوچولو کلی سر به‌سرش گذاشتند که: «نکنه تو تو قصر اشباح زندگی می‌کنی!».

پدر و مادرش دل‌شان می‌خواست پسرشان کار عملی بکند، همان طور که کسان من آرزو می‌کردند معلم از آب در آیم، این است که برای تعلیم نقاشی آماده‌اش می‌کنند. و او که چنین کجکی به‌زندگی پیش پا افتاده‌ئی هدایت شده است با رنج و غرور از آن رو برمی‌تابد:

مدرسه هنرهای تزئینی...

کارگاه نقاشی اوتون فریس Othon Friesz ...

جنگ...

با ماکس آنگران Max Ingrand نقاشی روی شیشه را می‌آموزد و بعد برای اعاشه به‌طراحی کاغذهای منقش و تهیه نقش پارچه می‌پردازد.

ماکسیمیلیان وُکس Maximilien Vox - گرافیست نابغه و شوریده‌دانی که «من در لحظه رها می‌شوم» شعار زیبای اوست، گورمه‌لن را به‌کشف حرفه‌های مربوط به‌کتاب راه می‌نماید، به‌او می‌آموزد و ازش پشتیبانی می‌کند. آنگاه مجله پلانت او را می‌شناساند. يك نمایشگاه به‌سال ۱۹۶۷، در تورنه‌سل Tournesol کلکسیونرهای آثار غیر متعارف را به‌سوی او توجه می‌دهد.

بسیار خواب می‌بیند، و رؤیاهایش رنگین است. در اوهام شبانه در دل پاریسی به‌گردش می‌پردازد که رود سین از شمالش می‌گذرد و در دل دشت‌ها فرو می‌رود، و متروئی هوائی تخت خوابش را اشغال کرده است. روانکاوای توجهش را برنمی‌انگیزد. وطن واقعی، آب، رودخانه، دریاچه یا دریاست. آرزومند آرامش است و وحشتش از مرگ به‌کنجکاوای عاشقانه‌ئی تغییر شکل یافته.

آنچه در صفحات بعد می‌آید گزینشی است که از مجموعه‌های زیر صورت گرفته: ویرانه‌های زمان • نیرخ‌های ظلمات • مصیبت‌زدگان روزمره • دریاچه‌های اضطراب • هذیان‌های اختلال • وحشت‌های مجال • لذات خوشونت • لجه‌های هیچ کجا.

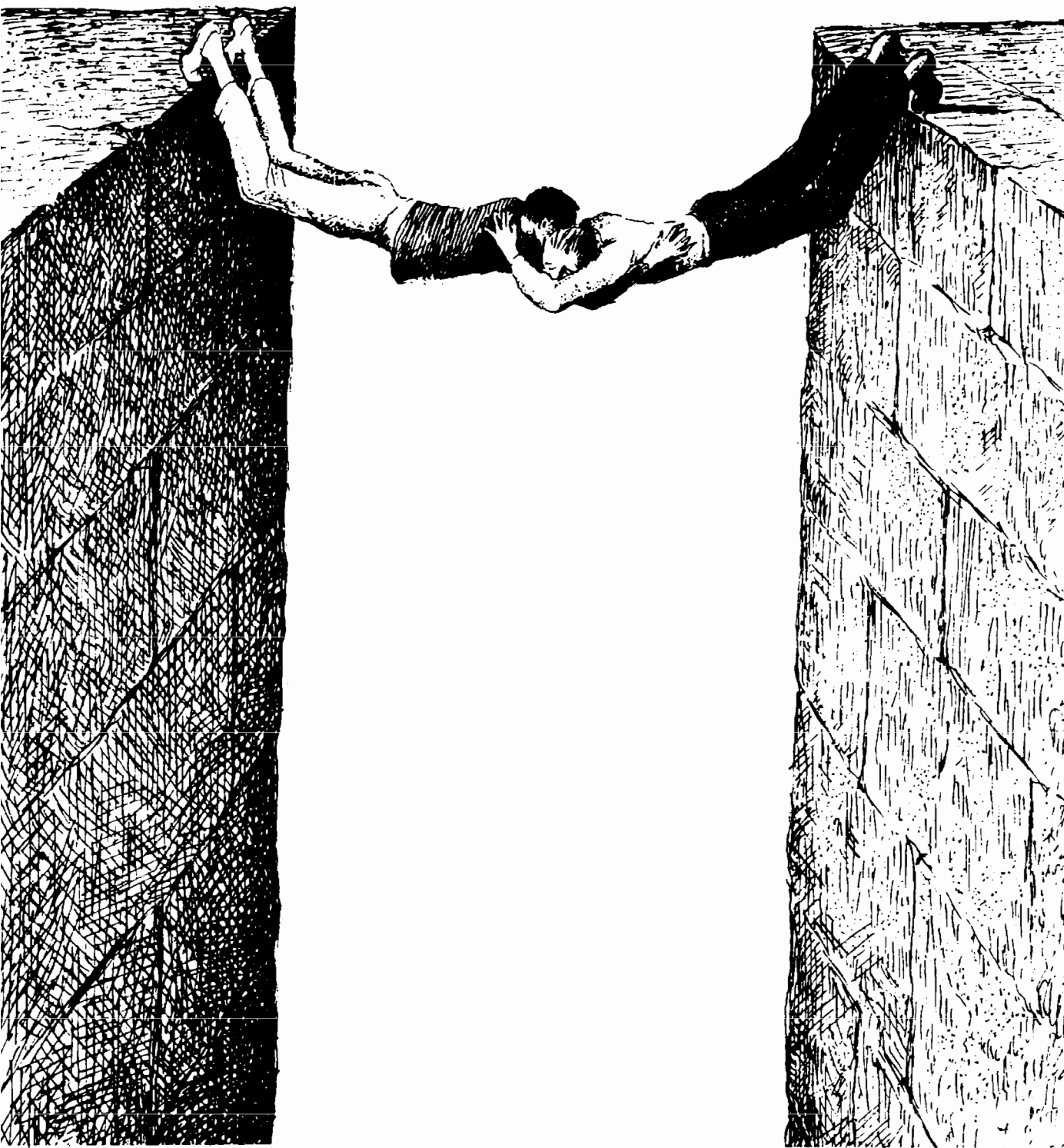


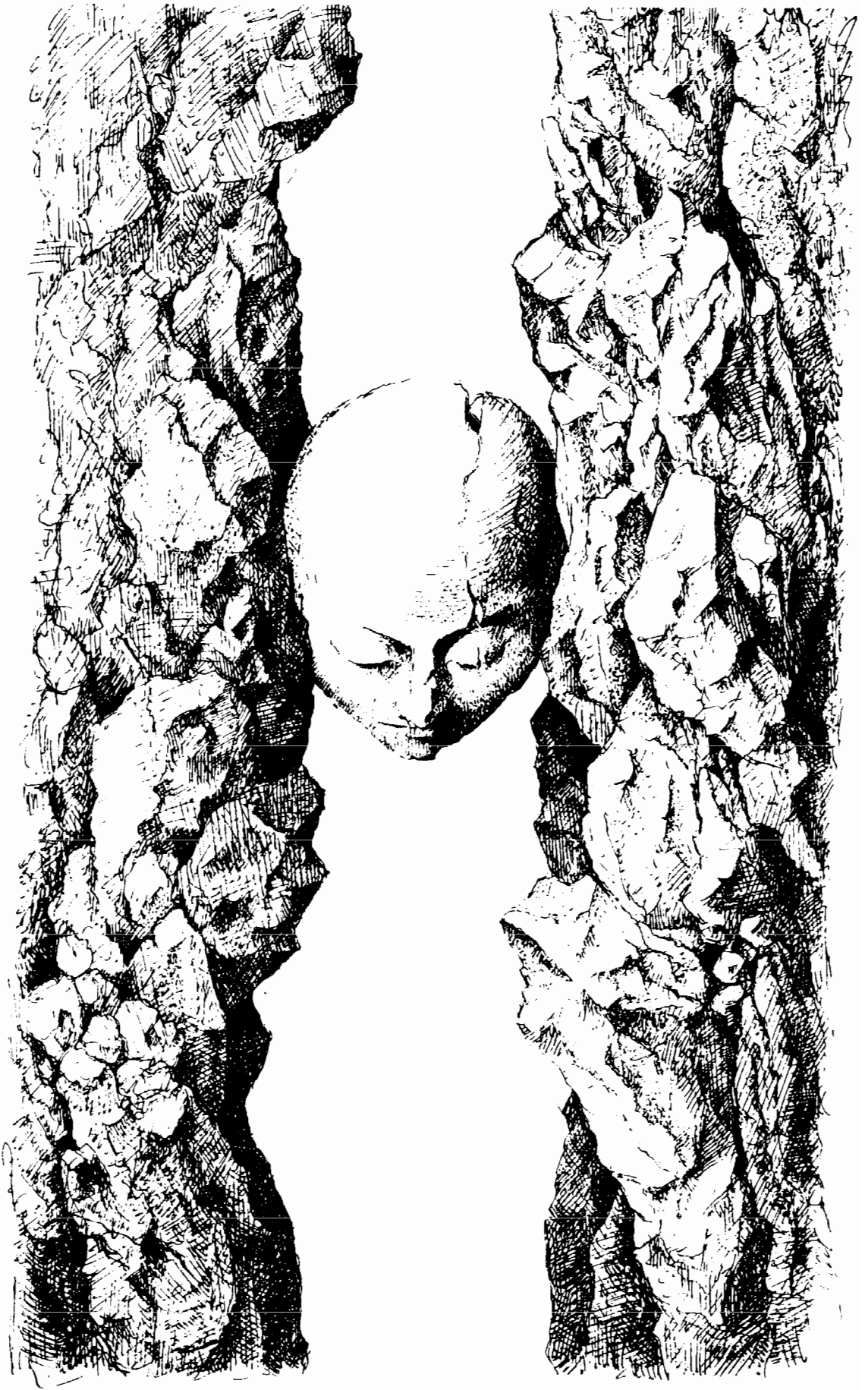


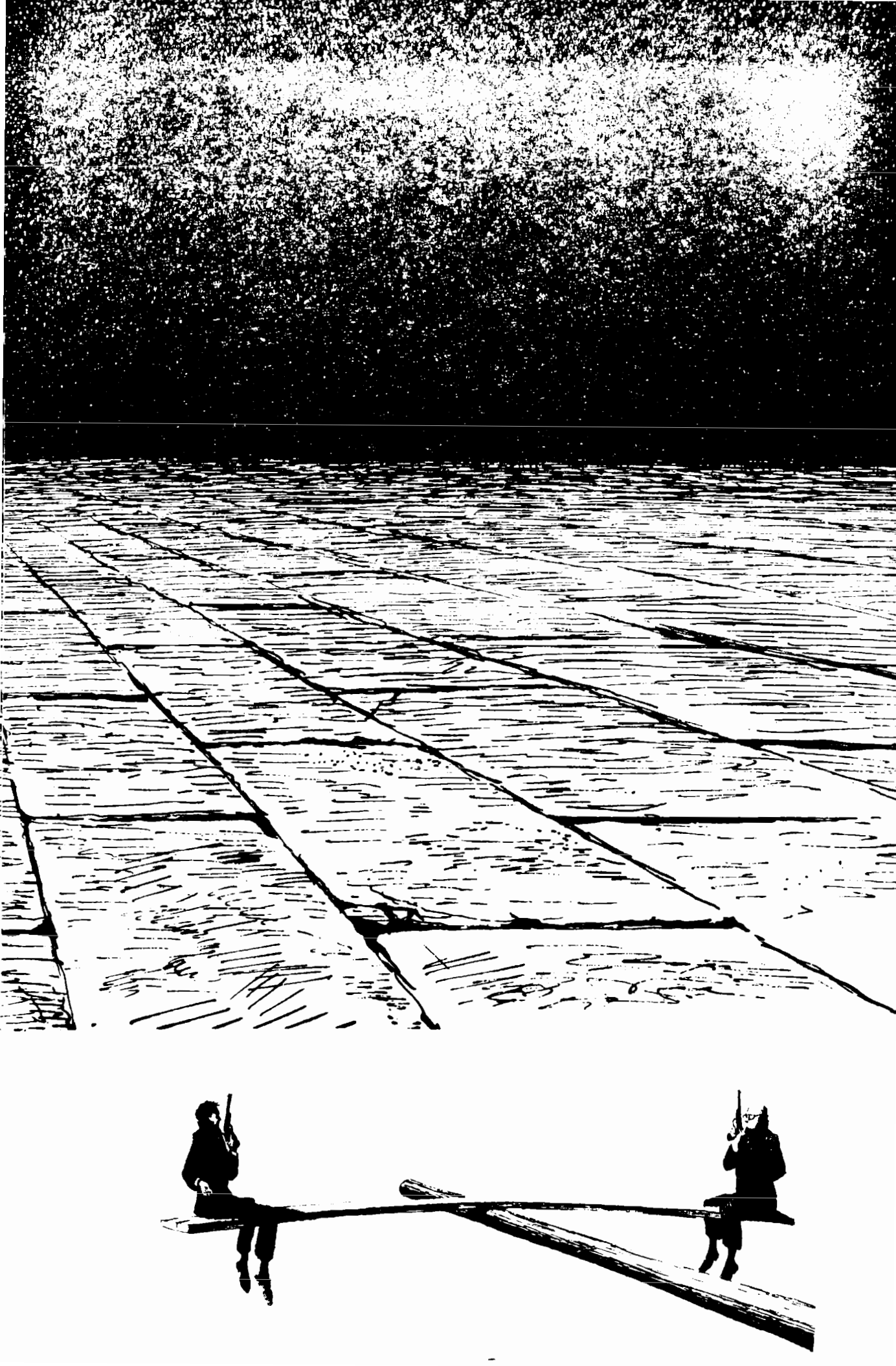






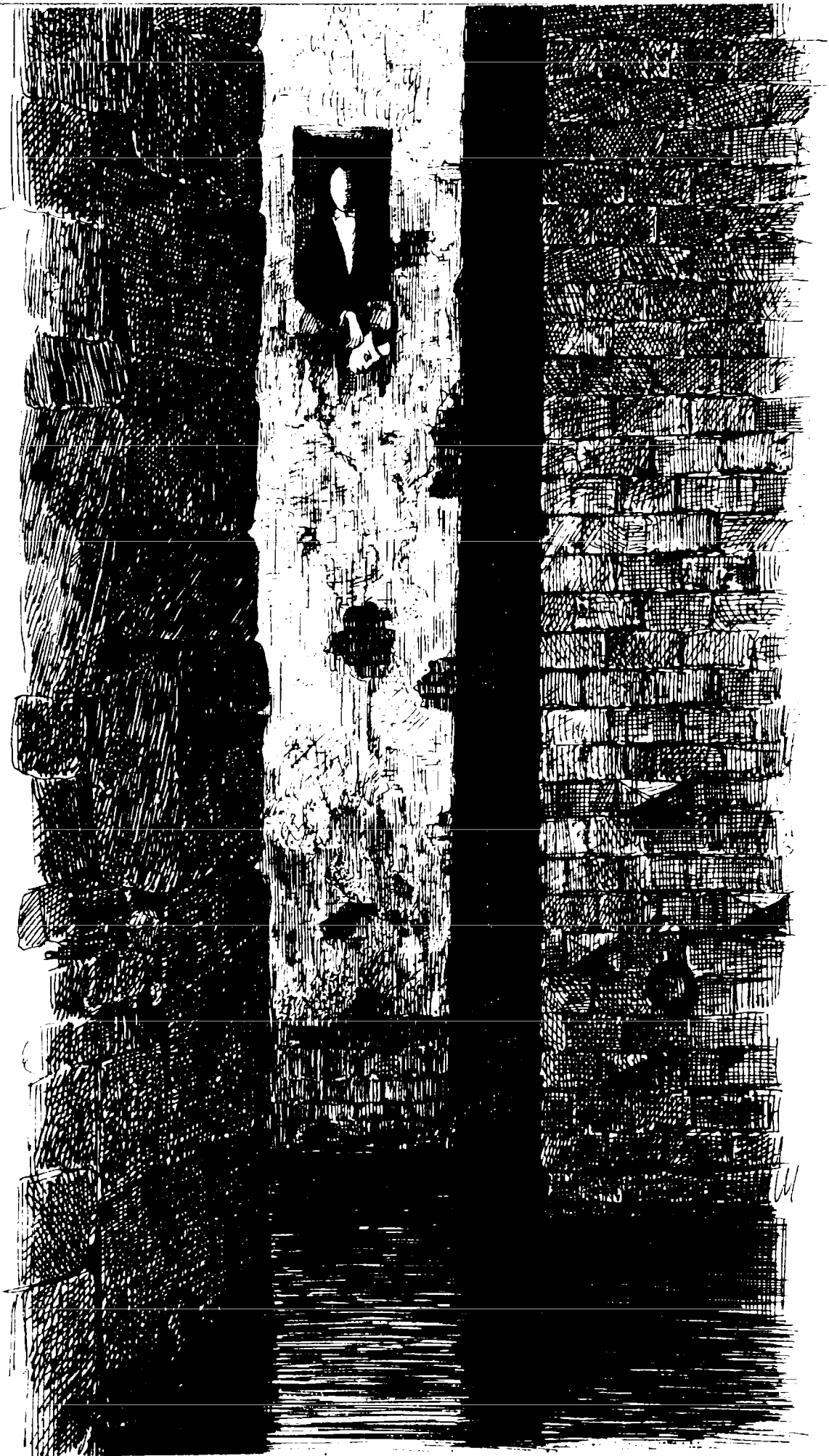




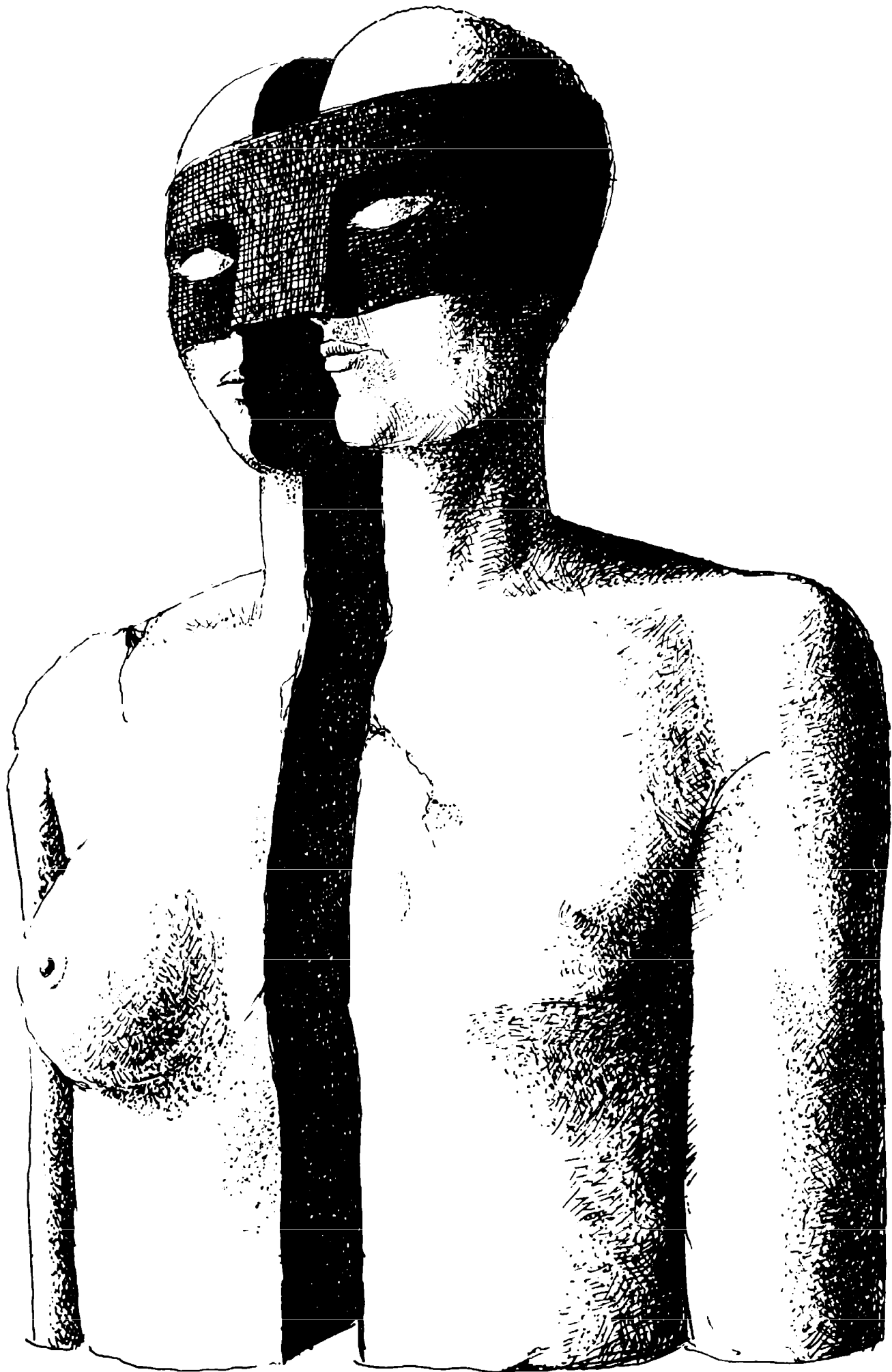




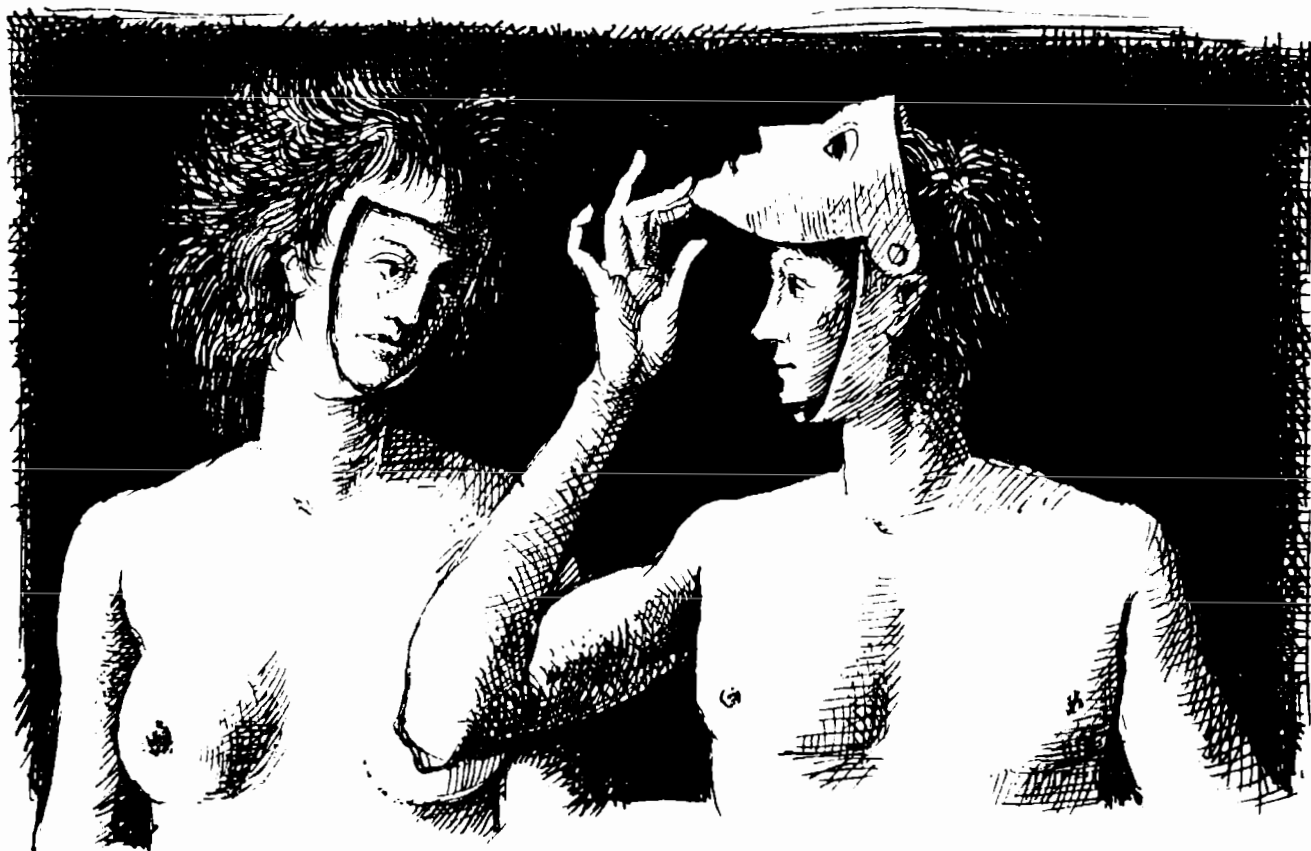


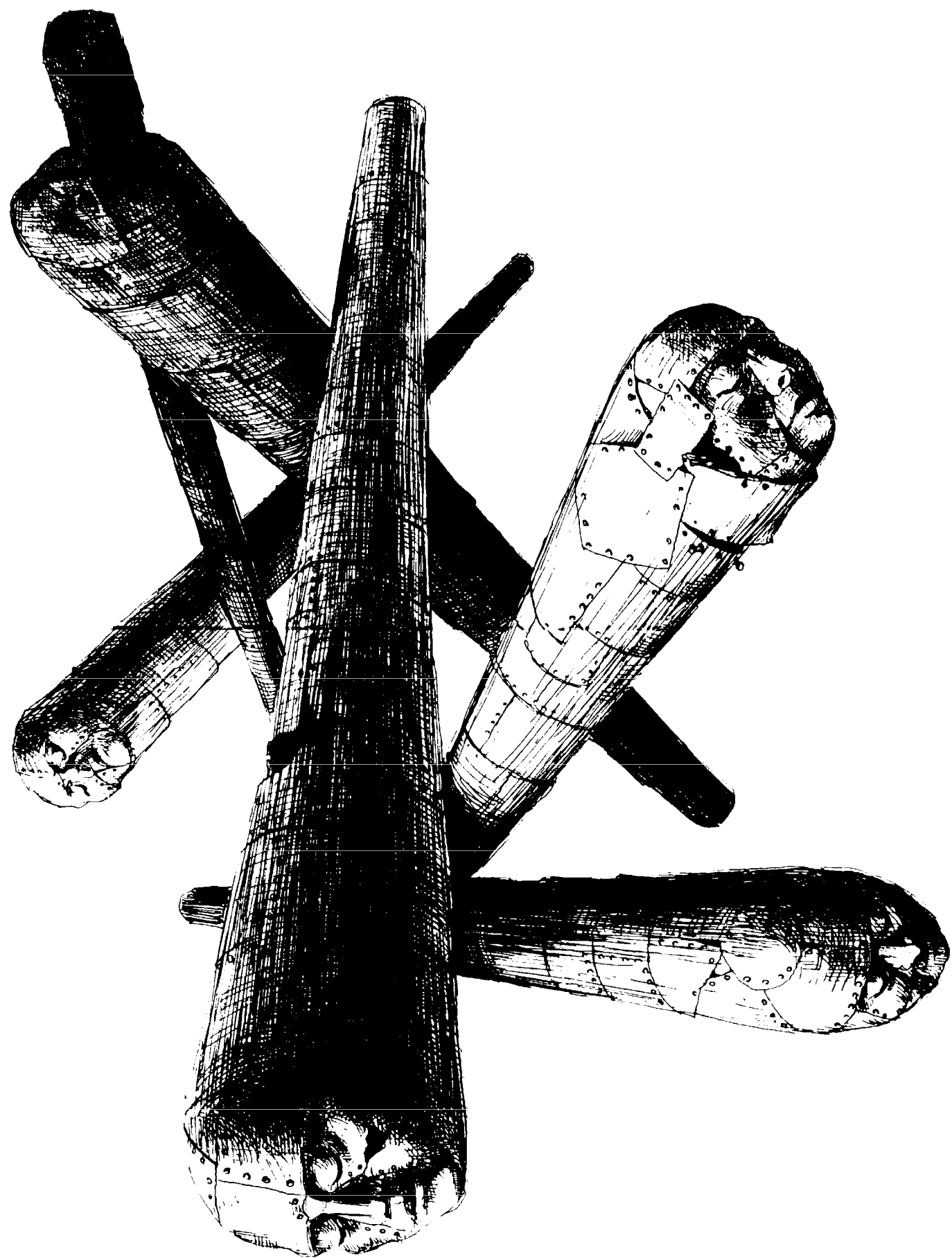












نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائسی - میدان فردوسی -
جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۹۴۹
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

لطفاً اصلاح بفرمائید

شماره ۱۷
صفحه ۷ سطر ۱۱ معنوی درست است نه
مفیدی.

شماره ۱۸
صفحه ۱۱۵ سطر ۱۸ بعد از پرانتز عبارت
به صورت دیم آورده شود.
صفحه ۱۵۲ ستون ۱ سطر آخر ترقی درست
است نه شرقی.

صفحه ۱۵۳ ستون ۱ سطر ۲۳ طاعونی
درست است نه طاغوتی.

شماره ۱۹
صفحه ۶ سطر ۱ تحزب درست است نه
تخریب، و همان صفحه سطر ۱۹ آورده‌اند
درست است نه آورده است.

صفحه ۶۴ ستون ۱ سطر ۱۳ سهل‌انگاری
درست است نه سهل‌انگار، و همان صفحه
ستون دوم سطر ۱۵ در آن درست است نه آن.

مازیار منتشر کرده است:

۱. وقایع سی‌ساله اخیر در ایران..... بیژن جزنی
۲. داروین..... ادموند اکونور
۳. نبرد با دیکتاتوری شاه..... بیژن جزنی
۴. درباره «سرمایه» مارکس..... انگلس
۵. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود..... بیژن جزنی
۶. دمکراسی مستقیم و شوراها..... دکتر کریم قسیم
۷. مارکسیسم چه گوارا..... میشل لوی
۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه»..... ارنست مندل
۹. ژان مقدس کشتارگاهها..... برتولت برشت
۱۰. جنگ چریکی «چه»..... رژی دبره

ژان مقدس کشتارگاهها
برتولت برشت



ترجمه‌ی ابوالحسن وفا (ونده‌ور)

ارنست مندل
رخساره‌های اقتصاد،
در روند
تکامل اجتماعی

(دفتر اول و دوم)

ترجمه‌ی محمود مصور رحمانی

انتشارات

مارکسیسم چه گوارا



فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

میشل لوی
ترجمه فرشیده اباذری

جنگ چریکی
«چه»
رژی دبره

ترجمه‌ی عباس خلیلی